Population Movements in the Region
And
Afghan Refugees in Iran

Collected Writings
By
Dr. Changiz Pahlavan

published Winter 2017
Andisheh / IRAN

==========

تحرّکات جمعیتی در منطقه

و

پناهندگان و مهاجرانِ افغانستان در ایران

پژوهش

چنگیز پهلوان

انتشار

زمستان ۱۳۹۶

اندیشه/ایران

تحرّکاتِ جمعیتی
در منطقه

تحرّکات جمعیتی در منطقه

و

پناهندگان و مهاجرانِ افغانستان

در ایران

پژوهش

چنگیز پهلوان

انتشار

زمستان ۱۳۹۶

اندیشه/ایران

عنوان کتاب: تحرکات جمعیتی و پناهندگان و مهاجران افغانستان در ایران
Population Movements in the Region And Afghan Refugees in Iran

نویسنده: چنگیز پهلوان
ناشر: نشر فراز
شمارگان: پنجاه نسخه ی چاپی و انتشار در فضای مجازی (در: پژواک ایران/ و در:academia edu)
کلید واژه‌ها: پناهندگی از افغانستان به ایران/ زندگی فرهنگی، زبان، آموزش، مذهب، آمار پناهندگان / تحرکات جمعیتی در منطقه .
حروفچینی و صفحه بندی و فهرست مطالب : لیلا حاجی یوسفی

فهرست

یادداشت ۱

حال و روزگار مهاجران افغانستانی در ایران ۳

موقعیت روانی – فرهنگی ۱۲

اشتغال ۱۴

آموزش ۱۷

مذهب ۱۹

زبان ۲۰

گفتگو با استاد سمندر غوریانی ۲۳

گفتگو با فرمانده افضلی ۲۶

گوشه‌هایی از زندگی پناهندگان ۲۹

درباره‌ی شمار مهاجران ۳۶

تفاوتهای ایران و پاکستان ۵۰

کوچ در داخل ایران ۵۷

آموزش ۶۰

بهداشت ۶۶

ازدواج ۷۳

زبان ۷۴

روشنفکران دو کشور ۷۹
تاثیر فرهنگی ایران بر مهاجران ۸۸
موقعیت حقوقی مهاجران ۹۶
بازگشت ۹۷
تکمله ۱۰۰
نگاهی به رویدادهای مهم افغانستان در قرن بیستم ۱۰۳
بخشی از اسناد و گزارشهای مربوط به مهاجران افغانستان ۱۲۳
گفتگو با چند تن از مسئولان و کارکنان ایرانی ۱۲۴
گفتگو با آقای علی حسینی ۱۳۶
گفتگو با آقای وحیدی ۱۴۲
گفتگو با آقای ضیاءالدین جامی ۱۵۹
پایِ سخنِ آقای سمندر غوریانی ۱۷۷
زبان ۱۷۸
مدارس افغانستانی در ایران ۱۸۱
مشکلات و مسائل افغانان ۱۸۱
منشاء سربازان روسی ۱۸۳
فضای مدارس در افغانستان ۱۸۳
پای سخن آقای خیرخواه ۱۸۵
عکسها ۱۹۰

فهرست عکسهای بهمن جلالی ۱۹۰
فهرست عکسهای چنگیز پهلوان ۲۲۴
رویکردی فرهنگی به مسئله‌ی تحرکاتِ جمعیتی ۲۴۷
بخش اول ۲۴۸
جابجایی درونی ۲۵۱
نگاهی گذرا به پیشینه در تاریخ ایران ۲۵٤
برخی از علل تحرکات جمعیتی در منطقه ۲۵۷
آسیای مرکزی و قفقاز ۲۵۹
بخش دوم ۲۸۰
آسیای مرکزی ۲۸۰
قفقاز ۲۸٦
آذربایجان ۲۹۰
گرجستان ۲۹۸
ارمنستان ۳۰۰
بخش سوم ۳۰۲
مهاجران عراقی ۳۰۲
مهاجرت در جمهوریهای شوروی (سابق) ۳۱۲
بازگشت اسلاوها ۳۲۱
بخش چهارم ۳۲۵
مهاجران افغانستان ۳۲۵

زنان مهاجر ۳۳۰
نگاهی دیگر به پدیده‌ی جابجاییهای جمعیتی ۳۴۱
جابجایی درونی در عراق ۳۶۱
کردستان: امروز و فردا ۳۷۳
یادداشتهای ناتمام – (۲) ۳۹۹
یادداشتهای ناتمام – بخش دوم (۱) ۴۰۰
یادداشتهای ناتمام- بخش دوم (۲) ۴۰۴
یادداشتهای ناتمام – بخش دوم (۳) ۴۰۷
یادداشتهای ناتمام – بخش دوم (۴) ۴۱۲
یادداشتهای ناتمام- بخش دوم (۵) ۴۱۷

یادداشت

کتاب حاضر در برگیرنده‌ی نوشته‌هایی است که در فاصله‌ی ۱۳۶۷- ۱۳۹۵در نشریات و کتابهای مختلف به چاپ رسیده‌اند یا در فضای مجازی انتشار یافته‌اند. کتابشناسی هر یک از نوشته‌ها در جای خود ذکرشده است. برخی دیگر از نوشته‌هایم در ارتباط با همین موضوع در جاهای دیگرآمده‌اند. این نوشته‌ها در اساس به موضوع تحرکات جمعیتی نگاه می‌اندازند و بر اهمیت این پدیده تأکید می‌گذارند.

هنگامی که به این موضوع می‌پرداختم نه تنها در آن مقطع درایران کسی به این حوزه از تحولات توجهی نداشت و اعتنایی به آن نمی‌کرد ،حتی اکنون هم نمی‌کند. از این رو ناچار بدفهمیهایی را تاب آورده‌ام. در آن وقت در عرصه‌ی جهانی هم این مباحث تازه و بدیع می‌بودند خاصه آنکه از پدیده ی مهاجران و پناهندگان برآمده از افغانستان از دیدگاه تمدنی و فرهنگی سخنی به میان نمی‌آمد. حداکثر آنکه در چارچوب کمیساریای عالی پناهندگان وابسته به سازمان ملل متحد به جنبه‌ی انسانی و شیوه‌های کمک‌رسانی اشاره می‌شد.

به هرحال تصورم بر این است که مجموعه‌ی حاضر دست کم می‌تواند نگاه و دریافت این قلم را در ارتباط با این موضوع در دوره‌های یاد شده بشناساند و به دگرگونیهای برآمده از تحرکات جمعیتی توجه بدهد.

چنگیز پهلوان
اندیشه ۱۳۹۶

حال و روزگار مهاجران افغانستانی در ایران *

* این پژوهش در در مجله‌ی آدینه، شماره‌ی ۲۳، اردیبهشت ۱۳۶۷، به چاپ رسیده است.

این گزارش بخشی از پژوهشی بود که از سال ۱۳۶۵ آغاز گردید و همچنان ادامه دارد. می‌خواستم قسمتی از این تحقیق را در مجموعه‌ای جداگانه که در زمینه‌ی ایران‌شناسی تدارک دیده‌ام به چاپ برسانم اما به علت تمایل سردبیر آدینه گوشه‌هایی از گزارش کامل را به شکل کنونی آماده ساختم که تقریبا همزمان با گفت‌وگوها و موافقتهای ژنو به چاپ برسد. من نیز از این رهگذر سود خواهم جست و از انتقادها و نظرهای خوانندگان عزیز در بهبود کار خود بهره خواهم گرفت.

پیمانهای ژنو که خروج شوروی را از افغانستان تدارک می‌بینند با مخالفت و بدگمانی سازمانهای سیاسی و مجاهدین افغانی روبه‌رو شده‌است. این پیمانها گوشه‌ای از توافقهای کلی‌تر امریکا و شوروی است. به راستی هیچ‌کس نیست که صلح و امنیت را در جهان نستاید و خواستار امحاء جنگ‌افزارهای نابودکننده‌ی هستی و زیست در جهان نباشد. آنچه نگرانی کشورهای منطقه را تشدید می‌کند، این است که همراه این پیمانها، تقسیم‌بندی حوزه‌های تازه‌ی نفوذ، شکل بگیرد و سود و حیات ملی کشورهای منطقه را از دیده دور دارد و حتی به عمد زیر پا گذارد. ایران کشوری است یکه و تنها در این منطقه که ناچار باید به شناسایی دوستان و دشمنان خود بپردازد و به ارزیابیهای تازه‌ای از وضعیت راهبردی خود دست بزند. حوزه‌ی گسترده‌ی فرهنگ ایرانی این امکان را فراهم می‌آورد که متحدان پایدار و ناپایدار خود را تمییز بدهیم و

از شتاب و هیجان بپرهیزیم. در ضمن نباید از یاد برد که هر سیاست خارجی درازمدتی تنها با اتکا به همبستگی درونی کامیاب می‌گردد.

بقای ایران در این آخرین سالهای قرن بیستم و در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، در گرو سیاستهای اندیشمندانه و دورنگرانه است.

مردم افغانستان نیز در موقعیت حساسی قرار گرفته‌اند. حال که پیمانهای مصلحت‌آمیز به امضا رسیده است، پرهیز از نفاق و چنددستگی یک ضرورت تاریخی و حیاتی شده است تا سالها نبرد و پیکار خونین را به شاهراه پیروزی بیندازد. دشمن بلافصل مردم افغان در این مقطع، نفاق و ستیزهای گروهی می‌تواند باشد و باید به خاطر داشت که پیمانهای ژنو با توجه به این ضعف نیروهای افغانی شکل گرفته‌است. تقویت همبستگی بین نیروهای جنگنده‌ی افغان و تحکیم دوستیهای دراز مدت با مردم ایران، راه پیروزی را هموار می‌سازد و امکانهایی واقعی برای توسعه و ترقی در افغانستان پدید می‌آورد. در حالی‌که تن دادن به ستیزهای گروهی و گرایش به پیروزیهای زودگذر ثمری جز گریز از واقعیت و پراکندگی و در نهایت تجزیه و گسیختگی به بار نخواهد آورد. باید پذیرفت که بقای کل، مهم‌تر از شکل حکومت است.

برای آن‌که گزارش حاضر بتواند در این شماره‌ی مجله‌ی آدینه به چاپ برسد، بخشهایی از آن را حذف کردم. امیدوارم به بدفهمی نینجامد.

چنگیز پهلوان
اردیبهشت ۱۳۶۷

هم‌اکنون شمار زیادی افغانان در کشور ایران می‌زیند. اطلاع دقیقی از تعداد این برادران دیرینه، همسایگان و میهمانان عزیز در کشور ما در دست نیست. سرشماری اخیر نفوس و مسکن نیز نمی‌تواند پاسخ درست و دقیقی به این پرسش به ظاهر ساده در اختیار بگذارد. برخی شمار آنان را دو میلیون نفر یاد کرده‌اند و برخی یک میلیون و هفتصد هزار نفر و عده‌ای نیز آنان را تا دو میلیون و نیم برآورد می‌کنند. متاسفانه

تحقیقات مستقلی در این زمینه وجود ندارد که با اتکا به آن بتوان سخن راند. واقعیت این است که شمار افغانان در فصلهای مختلف سال متغیر است. در فصل کار، بر شمار آنان افزوده می‌شود و در فصل کم‌کاری، به ویژه زمستان از تعداد آنان کاسته می‌شود. پس شاید بتوان گفت که همه‌ی آن تخمینها، به نحوی بتواند قریب به واقعیت باشد. یک تحقیق آماری مستقل درباره‌ی شمار افغانان در ایران باید متکی به ضابطه‌هایی باشد، تا بتواند به نتیجه‌ای درست برسد. مثلا باید میان افغانانی که هرساله به افغانستان می‌روند و برمی‌گردند، افغانانی که برای اقامت کوتاه مدت به ایران می‌آیند و افغانانی که مستمر در ایران اسکان گزیده‌اند، و ... تفاوت گذاشت. اگر جز این، به بررسی و پژوهش روی آوریم بازده نیکویی به دست نخواهیم آورد.

در حال حاضر یکی از معیارهای رسمی در این زمینه تعداد کارتهای شناسایی صادر شده از سوی وزارت کشور است. هنگامی که وزارت کشور تصمیم گرفت برای افغانان مقیم ایران کارت شناسایی صادر کند تصمیم درست و به موقعی بود. اما این سیاست به همان شکل نخستین باقی ماند و با واقعیتها و تحولهای بعدی تطبیق پیدا نکرد. سخت‌گیری در مورد صدور کارتهای شناسایی جدید، عملا فایده‌ی این کارتها را پرسش‌برانگیز کرد و در نتیجه شمار زیادی از افغانان را از دایره‌ی شناسایی مقامات ایران خارج نگهداشت. به خصوص اکنون مدتی است که کارتهای یاد شده، تمدید نشده‌است و وزارت کشور حاصل بازنگریها و تاملات خود را اعلام نمی‌کند. با این حال باید تاکید کرد که صدور کارت شناسایی برای افغانان کاری است درست، که جلو بسیاری از نابسامانیها را گرفته‌است و حق آن است که به این عمل هم از نظر فایده‌های فرهنگی و اجتماعی توجه خاص داشت.

به هرحال واقعیت آن است که حضور گسترده‌ی افغانان در ایران پی‌آمدهای فرهنگی مهمی دارد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. حق آن است که در این حوزه سیاستهای فرهنگی از پیش اندیشیده‌ای دنبال شود که حافظ منافع دراز مدت هردو ملت ایران و افغان باشد. تسلیم شدن به رویدادهای روزانه و پیشامدهای نامنتظر می‌تواند سرانجام، خسرانهای فراوان و دست‌کم بدفهمیهایی ماندگار برجا نهد و بر روابط آینده‌ی ما در این سوی از آسیا تاثیر نامطلوب بگذارد.

تصویر مرد افغان*

اگر سخن از ضرورت بررسیهای آماری مستقل رفت به خاطر آن است که بتوان با اتکا به آمارهای دقیق در تنظیم برنامه‌های دورنگر، از خطا پرهیز جست.

پس از اشغال رسمی افغانستان به وسیله‌ی نیروهای شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ (دی ۱۳۵۸) حضور افغانان در ایران فزونی گرفت. پیش از این نیز شماری از افغانان

* عکس از نشنال جئوگرافی

در نوار مرزی و در داخل ایران، آمد و شد داشتند. خویشاوندیهای دو سوی مرز، امکان اشتغال در ایران ، همزبانی و هماهنگیهای فرهنگی در گذشته و حال، باعث شده که روابط فراسوی مرزهای سیاسی همچنان ادامه یابد. با وجود این هیچگاه شمار افغانان در ایران به این حد نبوده است. طبیعی است که عامل عمده‌ی این حضور گسترده تصرف خودسرانه‌ی خاک افغانستان توسط نیروهای شوروی است.

حاصل دست‌اندازی شوروی بر خاک افغانستان این شده که شمار زیادی از افغانان در کشور ما زندگی می‌کنند و در این روزگار هردو باهم بر سر یک سفره نشسته‌ایم. ایران با آن که پذیرای این همسایگان شده است خود در جنگی طولانی با همسایه‌ای دیگر به سر می‌برد که با زیر پا گذاشتن همه‌ی پیمانهای دوجانبه و بین‌المللی به ایران تجاوز کرده‌است. با این حال ایران توانسته دو میلیون افغانستانی را در خود جا و شغل دهد. با وجود چنین تصویر روشنی از موقعیت سخت ایران و با وجود دشواریهای عظیمی که مردم ایران درگیر آنها هستند در مجموع بر سر کمک کردن به مردم افغانستان توافق داشتند و خطرات یک پشت‌جبهه‌ی نامطمئن را به جان خریدند.

اهمیت حضور برادران افغانستانی در ایران موجب شد که به این مسئله از زاویه‌ی فرهنگی توجه کنم و مدتی است می‌کوشم از نردیک با گوشه‌هایی از زندگی آنان در ایران آشنایی بیابم و در ذهن خود راه‌هایی را جهت برخورد درست با این موضوع جست‌وجو کنم. در سفرهایی که به همین منظور در داخل ایران کرده‌ام با افغانان و هموطنان خود در این‌باره به گفتگو نشسته‌ام و خواسته‌ام از معضلات و دشواریهای موجود و همچنین امکان تحکیم دوستی و مودت بیشتر بین دو کشور و ملت برادر آگاه شوم. در این مختصر چند نکته به نظرم رسیده‌است که مطرح می‌کنم.

❋ ❋ ❋

افغانستان کنونی به عنوان یک واحد سیاسی عمری طولانی ندارد. بخش فرهنگی مهمی از آن که از دیرباز با ایران پیوندی تنگاتنگ و درونی داشت پس از جنگهایی بر سر هرات که به جنگهای ایران و انگلیس شهرت یافته‌است در ۱۲۵۳ قمری (۱۸۵۷

میلادی) در زمان ناصرالدین شاه از ایران جدا گشت. انگلستان در ۱۸۵۶ بر سر هرات به ایران اعلان جنگ داد و نیروهای این کشور به جزیره‌ی خارک و بوشهر وارد شد. حاصل آن که معاهده‌ی ۱۸۵۷ پاریس بین ایران و انگلستان موجب شد ایران از هرات عقب بنشیند.

این جدایی سیاسی که ثمره‌ی دوره‌ای طولانی از سیاستهای استعماری انگلیس در آسیا بود به جداییهای فرهنگی نینجامیده بود. از این رو انگلیسیان کوشیدند زمینه‌هایی برای جداییهای فرهنگی فراهم آورند تا بتوانند افغانستان را یکسره از آن خود کنند و راه روسیه را به هند ببندند. انگلیسیان که در گذشته طعم تلخ شکست را به سبب دخالت در امور داخلی و تحریک گروه‌های رقیب (رقابت بین دوست محمدخان و شجاع‌الملک سدوزایی) چشیده بودند کوشیدند با تقویت حریف نیرومند (دوست محمدخان) سرزمینهای افغانی را از دسترسی و نفوذ روسیه مصون نگاه دارند و چون حضور نظامی مستمر خود را ناممکن می‌دیدند از راه تاثیرگذاری نامستقیم به هدفهای سیاسی خود دست یابند. این تاثیر گذاری از دو راه تعقیب می‌شد: یکی اثر نهادن بر شکل‌گیری رویدادهای سیاسی افغانستان به مدد سیاستهای شناخته‌شده‌ی انگلیس و دیگری اثر نهادن بر جریانهای فرهنگی. روسیان چون نیرویی یکسره بیگانه برای افغانستان بودند آسان نمی‌توانستند در دل افغانان راه بیابند ولی در مورد ایران و ایرانیان لازم می‌آمد سیاست دیگری تنظیم شود. به این خاطر انگلیسیان کوشیدند هراس از ایران را در ذهن و اندیشه‌ی افغانان بپرورانند و در این بازی حساب‌شده خود را دوستدار افغانستان نشان دهند. امپراتوری بریتانیا در هند ابد مدت نبود و انگلیس با همه‌ی ادعاهایی که در زمینه‌ی دوراندیشی سیاسی داشت و با همه‌ی آن‌که به زیرکی و فراست سیاسی خود می‌نازید از هند بیرون رانده شد. آنچه برجا ماند نفاق و پیشداوری بین همسایگان بود که میوه‌ی شوم استعمار در جهان کنونی است.

افغانستان با روسیه و ایران هم‌مرز بود و طبیعی می‌بود که با این دو کشور نزدیک گردد. وضع آشفته‌ی ایران در دوره‌ی قاجاریه امکان آمیزش ژرف بین دو کشور را فراهم ساخت. انقلاب مشروطیت و جنگ جهانی اول، ایران را بیش از پیش به خود مشغول داشت. اما روسیه که امپراتوری نیرومندی را خواستار بود همواره به افغانستان

چشم داشت و برای دسترسی به آبهای گرم گذار از این سرزمین را در سیاست‌های راهبردی (= استراتژیک) خود به حساب آورده بود. انقلاب اکتبر سیاستهای خارجی روسیه را دستخوش دگرگونی نساخت و تاثیرگذاری فرهنگی و سیاسی بر رویدادهای افغانستان را ادامه داد. شوروی نیز مانند انگلستان کوشید روابط افغانستان با کشورهای پیرامونش را در تشنج نگاه دارد. افغانستان به علت خط مرزی « دیورند » با پاکستان درگیریهایی پیدا کرد و از حمایت سیاسی شوروی برخوردار گشت. اما چون با ایران درگیر نشده بود شورویها نیز کوشیدند با ایجاد زمینه‌های ساختگی ذهنی هراس از ایران را در بین افغانان بپرورانند. این هراس موجب می‌شد که افغانستان از ایران دوری گزیند و چون با پاکستان درگیر بود و الفتهای مذهبی و فرهنگی ژرفی با هند نداشت به دامان شوروی بیفتد. شوروی با دادن وام به افغانستان و برخوردار ساختن جوانان افغانی از آموزش در شوروی و ترویج اندیشه‌های مارکسیستی، نفوذ خود را در افغانستان گستراند. آمریکا در ۱۹۵۱ کمکهای خود را به افغانستان قطع کرد. دیدار آیزنهاور از افغانستان در ۱۹۵۹ به تقویت روابط دو کشور انجامید و آمریکا کمکهای خود را از سر گرفت. اما خروشچف پیش از این در ۱۹۵۵ به دیدار کابل رفته بود و در همان هنگام از نظرگاه سیاسی افغانستان در قبال مساله‌ی پشتونستان که مورد اختلاف با پاکستان بود حمایت کرد. شوروی از انقلاب اکتبر تا کنون بی‌وقفه در تاثیرگذاری بر رویدادهای افغانستان کوشیده است و آنچه ما امروز می‌بینیم حاصل چند دهه نفوذ مستمر اتحاد شوروی در افغانستان است که تجاوز نظامی در ۱۹۷۹(۱۳۵۸) می‌بایست اوج این جریان باشد و کار افغانستان را یکسره کند. محاسبات شوروی درست از آب درنیامد و شوروی را وارد معرکه‌ای ساخت همچون ویتنام برای آمریکاییان.

هجوم نیروهای شوروی به افغاستان که باعث شد شمار زیادی از افغانان به ایران روآورند و این بر خلاف میل شوروی و بر خلاف سیاست « هراس از ایران » بود. این سیاست که یکسره ساختگی بود در عمل به علت حضور گسترده‌ی افغانان در ایران، نادرستی خود را نمایاند. مردم ایران پذیرای برادران دیرین و همسایگان امروزین خود شدند و اشتراک زبانی و فرهنگی بر دوستیها تاکید داشت و به پیشداوریها میدان

نمی‌داد. با این حال نیروهای معینی در ایران کوشیدند این بار ایرانیان را نسبت به افغانان بدگمان کنند و برخی رفتارهای ناپسند را به همه افغانان تعمیم دهند تا درگیریهای تازه‌ای به بار آورند و هم ایرانیان و هم افغانان را که هردو در جنگ به سر می‌برند به جان هم اندازند. سندهایی در دست است که نشان می‌دهد دامن زدن به بدگمانی، از پیش اندیشیده و حساب شده بوده است. افغانان نیز که دور از خانه و کاشانه‌ی خود هستند ، و طبیعی است که حساس‌تر از گذشته باشند، از بعضی رفتارهای فردی آزرده گشتند و بر توقع خود افزودند. خوشبختانه پیوندهای فرهنگی ژرف‌تر از آن بود که با این چیزها از هم بگسلد. چند سال همزیستی نشان داده است که بر دشواریها آسان می‌توان غلبه کرد و با اندک کوششی از هر دو سو راحت می‌توان به تفاهم و دوستی دست یافت.

با وجود این، واقعیت این است که برخی حساسیتها در بین ایرانیان و افغانان وجود دارد که تنها با طرح کردن آنها و یافتن پاسخی درست برای آنها می‌توان این حساسیت‌ها را از میان برداشت. در عین حال اگر واقع‌بینی و درک دشواریهای اجتماعی و اقتصادی، اساس نگرشهای هر دو طرف قرار نگیرد فقط توقعات بی‌حد و حساب مجال عرض اندام می‌یابد که حاصلی جز بدفهمی و گریز از یکدیگر به بار نخواهد آورد.

اردوگاهی از ده‌ها اردوی آوارگان افغانستانی*

* عکس از نشنال جئوگرافی

موقعیت روانی – فرهنگی

هرچند که افغانان پیش از هجوم شوروی به افغانستان، به ایران می‌آمدند اما ورود شمار زیادی از آنان پس از ۱۳۵۸ به ایران بر اثر اجبار بود. بسیاری در داخل افغانستان امکان گذران عادی زیست را از دست دادند، خانه و کاشانه‌شان ویران گشت و در معرض خطر نابودی قرار گرفتند. تنها دو راه به روی افغانان گشوده بود : گریز به پاکستان یا ورود به ایران . با وجود اختلافهایی که در زمان داوود خان در مورد مساله‌ی پشتونستان با پاکستان پیش آمد کشور اخیر مرزهای خود را به روی مهاجران افغانی گشود. ایران نیز با آن که درگیر انقلاب بود طبیعی و خواسته پذیرای مهاجران افغانی شد. این مهاجران از گروه‌ها و قشرهای مختلف جامعه‌ی افغانستان بر می‌آمدند و طبیعی است که زمینه‌های مختلف فرهنگی داشته باشند.نه تنها بین خود وحدت فرهنگی نداشتند بلکه با وجود اشتراک تاریخی با برخی عادتها و رسمها در کشور میزبان نیز کاملا هماهنگ نبودند. واقعیت این است که افغانستان و ایران فقط در تاریخ معاصر جدایی یافته‌اند ولی این دو روحی واحد داشته‌اند که اکنون به قولی در یک بدن نمایانده می‌شود. با این حال در همین تاریخ معاصر تحولات اقتصادی و اجتماعی در ایران دگرگونیهایی پدید آورد که افغانستان از آنها دور ماند. ورود صنعت، گسترش شهرنشینی، اسکان عشایر و رواج آموزش، سیمای اجتماعی- اقتصادی ایران را دستخوش تحول ساخت. در افغانستان طایفه‌ها و عشیره‌ها همچنان برجای ماندند و وابستگی به آنها هنوز در شمار افتخارات فردی محسوب می‌شود. فرهنگ عشیره‌ای روح جنگجویی، بی‌قراری و میل به آزاد بودن از محدودیتهای جامعه‌ی نوین هنوز در افغانستان نیرومند است. شهرنشینی با آن که رونق یافت اما نتواست شکل غالب فرهنگی در افغانستان بشود. در عین حال باید توجه داشت که همین روحیه‌ی عشیره‌ای عامل مهمی برای رویارویی با نیروی نظامی یک ابر قدرت و ایستادگی در برابر آن به شمار می‌رود.

افغانانی که به ایران آمدند دو زمینه داشتند. از سویی مدتها در معرض تبلیغ «هراس از ایران» قرار گرفته بودند که خواه ناخواه در آنان اثر گذاشته بود و از سوی

دیگر میلی عمیق و دیرینه و احساس تعلق به فرهنگ مشترک در آنان ریشه داشت. چنانچه تفاوتهای فرهنگی حاصل از تحولات دوران اخیر را نیز بر این دو زمینه بیفزاییم با موقعیت فرهنگی- روانی پیچیده‌ای مواجه می‌شویم. طبیعی است که چنین مجموعه‌ی پیچیده‌ای ارتباط میان ایرانیان و افغانان را گاه با دشواریهایی روبرو سازد. یکی از افغانان اهل ادب و فرهیخته که از هرات برخاسته است با گلایه از «خوارنگری» ایرانیان سخن می‌گفت. به نظر او «در بینش مردم ایران یک نوع برتری‌بینی اجتماعی دیده می‌شود که این به یک غرور کاذب در جامعه‌ی ایران مبدل شده و این جامعه را به جایی کشانده که بیشتر ملل جهان سوم را در کنار جامعه‌ی ایرانی خوار می‌بینند... اگر تحولات اقتصادی را از ایران بگیرند ایران چیزی جز افغانستان نیست.» اکنون ما به درستی چنین احساسی نمی‌پردازیم. واقعیت این است که در بین برادران افغانی ما چنین احساسی را ترویج داده‌اند و به هرحال تفاوت سطح رشد اقتصادی با خود تفاوتهای فرهنگی و تربیتی به بار آورده است. مهم این است که ما این احساس را از دل برادران افغانی خود بزداییم و به آنان نشان دهیم که «خوارنگری» اندیشه‌ی رایج بین ایرانیان نیست و رفتارهای فردی و حتی گروه‌های معینی را نباید تعمیم داد و آن را به حساب روح ملی یک ملت گذاشت. در عین حال افغانان نیز باید بدانند که رواج دادن چنین اصطلاحاتی و تن دادن به اندیشه‌های جدایی‌افکن خود در نهایت موجب جدایی و خصومت می‌گردد و نباید در آخر انتظار داشت که چنین بذری محصولی نیکو عرضه دارد. رهبران مهاجر افغانی باید ترویج دهنده‌ی تفاهم باشند و از مهاجران بخواهند خود را با شرایط کشور میزبان وفق دهند. در غیر این صورت فقط کینه و بدفهمی رواج پیدا می‌کند و به انتظارات و توقعات غیر واقعی دامن زده می‌شود.

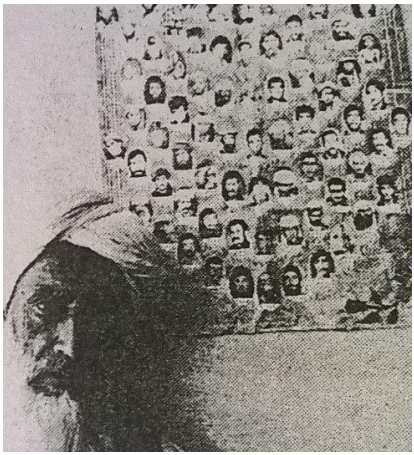

پیرمرد آواره‌ای در کنار پوستر شهیدان [*]

اشتغال

افغانانی که به ایران می‌آیند گذشته از علائق فرهنگی به کسب درآمد در ایران توجه دارند و بخشی از درآمد به‌دست‌آمده را برای نگاهداری خانواده و خویشاوندان به افغانستان انتقال می‌دهند. دولت ایران از آغاز، در برابر افغانان سیاست باز اشتغال را برگزید. در نتیجه افغانان در همه جای ایران پراکنده گشتند و بسته به امکانات به جست‌وجوی کار برای خود برآمدند. ما اکنون در بیشتر استانهای ایران با حضور کارگران افغانی مواجه هستیم.

نیروی کار افغانان را می‌توان دو بخش کرد. اکثریت بزرگ را نیروی کار ناماهر تشکیل می‌دهد. گروه کوچکی از آنان مهارتهای فنی دارند. عده بسیار کمی از این گروه ادیبان و نویسندگان و آموزگاران هستند که پس از آمدن به ایران یا جذب موسسات ایرانی شده‌اند، یا در سازمانها و جمعیتهای افغانی کار می‌کنند یا ناچار به حرفه‌ی دیگری برای گذران زندگی رو آورده‌اند.

---

[*] عکس از بهمن جلالی

کارگران ناماهر مشکلی ندارند. یعنی بیشترین تعداد افغانان حاضر در ایران . اینان در بخش ساختمان ، در بنادر، در بخش کشاورزی، در کارگاه‌ها، راهسازی و ... اشتغال دارند. اینان در آغاز، تا پیش از صدور کارت شناسایی آسان می‌توانستند به هرجای ایران بروند و برای خود کار دست و پا کنند. پس از صدور کارت شناسایی از سوی وزارت کشور بخش قابل توجهی از این نیروی کار ناچار به اشتغال غیررسمی روی آورده است. چون کارت شناسایی حوزه‌ی مکانی زیست هر مهاجر را نیز تعیین می‌کند. فرض بر این است که مهاجر در طول اقامتش در ایران در همان محل بماند. ولی در عمل بسیاری از افغانان با و بدون کارت شناسایی محل کار خود را به علتهای گوناگون تغییر می‌دهند. شمار درخور توجهی از افغانان به سبب دشواریهایی که بر سر راه کسب، به علت کارت شناسایی وجود دارد در عمل به کار و زندگی به اصطلاح غیررسمی می‌پردازند و اغلب از کارت شناسایی دوستان و خویشان خود بهره می‌گیرند.

حق آن است که وزارت کشور سیاست صدور کارت شناسایی را بگستراند و به این رویه‌ی غیررسمی پایان دهد. چنین کاری هم به سود ایران است و هم به سود افغانان. اگر صدور کارت شناسایی مبتنی بر ضابطه‌های آسان‌تر باشد در آن صورت بهتر می‌توان سیاست تعیین حوزه‌ی اقامت را به اجرا گذاشت. بر اساس ضابطه‌های موجود، نیروی کار افغانی در هر استان نباید از ۴۰ درصد کل نیروی کار تجاوز کند. این سیاست بی‌تردید با توجه به وضع اقتصاد جنگی ایران سیاستی است سخاوتمندانه که حق است برادران افغانی نیز به آن ارج بنهند. بسیاری از افغانان تمایل دارند در محلهایی به کار اشتغال داشته باشند که خویشان و بستگانی در آن محل دارند. این تمایل را می‌توان به آسانی با روشی سنجیده پاسخ گفت و از پراکنده کردن یک خانواده یا حوزه‌ی خویشاوندی که آثار نامطلوبی برجا می‌گذارد ، پرهیخت.

نیروی کارگر ماهر افغانی که شمار اندکی دارد با دشواریهایی روبروست. زیرا اغلب در همان رشته، ایرانیان به کار اشتغال دارند یا فرض بر این است که اولویت با نیروی کار ایرانی باشد هرچند که در عمل کارفرمایان به نیروی کار ارزانتر گرایش دارند، در این مورد یعنی نیروی کار افغانی. این واقعیت را متاسفانه نمی‌توان زیاد تغییر داد زیرا به بازارکار و سیاستهای کلی یک کشور بستگی دارد و اصولا دشواری هر مهاجر است

در هر جای دنیا. افغانان نباید از این وضع برداشت نادرست کنند و آن را حاصل «خوارنگری » بدانند.

افغانان پژوهشگر و ادیب، سرنوشت متفاوتی دارند. بسیاری از اینان توانسته‌اند برای خود کار دست و پا کنند و دیده‌ام که اغلب با خانواده خود در ایران به سر می‌برند. در آستان قدس از این گروه برگزیده، استفاده می‌شود و در برخی دیگر از موسسات ایرانی چون دانشگاه‌ها به کار گماشته شده‌اند. برخی از این گروه که معلمان ساده بوده‌اند گاه با دشواریهایی برای یافتن کار مواجه هستند. از این دسته نیز شمار درخور توجهی در فعالیتهای آموزشی جمعیتهای افغانی شرکت جسته‌اند و از این راه گذران می کنند. اما افغانان مهاجر انتظار دارند تمامی افراد این گروه بتوانند در حوزه‌های آموزشی در ایران اشتغال داشته باشند. طبیعی است که یافتن راه حل در این زمینه آسان نیست . آنچه به نظر می‌رسد این است که اکر امکان باشد در حوزه‌ی فعالیتهای فرهنگی این مهاجران را به کار گماشت و چنانچه امکان باشد با برقراری دوره‌های بازآموزی، این گروه از افغانان را به کارهای فرهنگی- آموزشی معینی در دوره‌ی اقامت در ایران سوق داد و برای بازگشت به افغانستان با اندوخته‌ای غنی‌تر مهیا کرد. توجه به این حوزه دارای اهمیت زیاد است زیرا که این گروه در عمل نخبگان جامعه‌ی فردای افغانستان‌اند و در شکل بخشیدن به روابط آینده‌ی دو کشور موثرند.

شماری از افغانان نیز وجود دارند که وابسته به هیچ‌یک از گروه‌های فوق نیستند و به کار قاچاق در زمینه‌های گوناگون اشتغال دارند. این رسم از قدیم وجود داشته‌است و آن را نباید حاصل مهاجرت اخیر دانست. ولی به علت تعداد زیاد مهاجران پس از اشغال افغانستان طبیعی است که شمار این گروه نیز افزایش یابد. در همه‌جای دنیا بین مهاجران، چنین گروه‌هایی پدید می‌آیند که می‌خواهند آسان به ثروت و پول برسند . رویارویی ماموران ایران را با چنین گروهی باید استقبال کرد زیرا همین گروه اندک می‌تواند تصویری نامطلوب از کل جامعه‌ی افغانی در ایران به وجود آورد. گروه‌های سیاسی افغان نیز باید در طرد این گروه به ویژه کسانی که به کار مواد

مخدر اشتغال دارند بکوشند و از همکاری با ماموران ایرانی نهراسند. زیان این‌گونه گروه‌ها به همه می‌رسد و حیثیت فرهنگی افغانان را خدشه‌دار می‌کند.

آموزش

ورود افغانان به ایران و آشنایی آنان با وضعیت فرهنگی ایران نیازهای تازه‌ای در بین افغانان ایجاد کرده‌است که حاصل تماس فرهنگی جدید است. یکی از این نیازها سوادآموزی است که به این میزان در بین افغانان تا هنگامی که در کشور خویش بوده‌اند وجود نداشته‌است.

آن دسته از افغانان که کارت شناسایی کسب کرده‌اند می‌توانند فرزندان خود را به مدرسه‌های ایرانی بفرستند و مانند فرزندان ایرانیان از همه‌ی امکانات آموزشی بهره بگیرند. در واقع ایران با وجود محدودیتها و دشواریهای خود تردید نکرده است که فرزندان افغانی را در نظام آموزشی‌اش جای دهد. همین سیاست گشوده موجب شد که افغانان فرزندان خود را به مدرسه بفرستند. در عین حال میل سوادآموزی در میان همه‌ی گروه‌های افغانی تقویت شد و بر شمار داوطلبان افزوده گشت ولی باز هم کسانی که کارت شناسایی داشتند آسان به نظام آموزشی ایران راه یافتند و دشواری و سختی در برابر کسانی پدیدار گشت که برانگیخته در برابر این نیاز فزونی‌یابنده، خواستار اعزام فرزندان خود به مدرسه بودند بی آنکه کارت شناسایی داشته باشند.

این دسته از افغانان که شمار آنان نیز کم نیست ناچار مدرسه‌هایی به موازات نظام آموزشی ایران برای خود برپا کرده‌اند و فرزندان خود را به این مدرسه‌ها می‌فرستند . گاه از کمکهای تاسیسات مذهبی ایران برخوردارند و می‌گردند و گاه با کمکهای نیکوکاران ایرانی و گاهی هم ناچار خود جایی را اجاره می‌کنند. آموزگاران این گونه مدرسه‌ها همه افغانی‌اند. برخی از این آموزگاران دانش‌آموخته‌ی دانشگاه کابل هستند و برخی نیز آموزش دبیرستانی را به پایان رسانده‌اند. اینان با شور و شوق فراوان و با درآمدی اندک که از جمعیتهای افغانی یا پدران دانش‌آموزان دریافت می‌کنند به تدریس هموطنان خود اشتغال دارند. از این‌گونه مدرسه‌ها در خراسان و سیستان دیده‌ام. افغانان خود، برای این مدرسه‌ها کتاب‌های آموزشی تهیه دیده‌اند که

تلفیقی است از کتابهای آموزشی ایران و افزوده‌های خود افغانان . در آغاز که این‌گونه مدرسه‌ها برپا می‌گشت افغانان شکوه داشتند که چرا مدرسه‌های ایرانی فرزندانشان را نمی‌پذیرند اما به تدریج این اندیشه نیز در بین افغانان رواج یافت که کودکان افغانی در دوران مهاجرت باید با تاریخ کشور خود از دیدگاه جمعیتهای افغانی آشنا شوند. واقعیت این است که در بین افغانان در ایران و در پاکستان دیدگاه هماهنگ و یکدست تاریخی یافت نمی‌شود. میل به ترسیم هویت ملی مستقلی برای افغانستان، اساس کوشش‌های کسانی را می‌سازد که می‌خواهند در شکل‌گیری سیمای ملی افغانستان موثر باشند.این تمایل هنوز شکل علمی و منسجمی نیافته است و اغلب از برخوردهای عاطفی و گاه افراطی بهره می‌جوید.

مدرسه ابتدایی دختران افغانی در اردوگاه*

* عکس از بهمن جلالی

مذهب

افغانان ساکن ایران، از نظر مذهبی کمابیش بازتابی از تقسیم‌بندی مذهبی در کشور خود هستند. بیشتر افغانان در ایران مسلمان سنی‌اند. با این حال باید گفت که شیعیان افغان راحت‌تر به ایران روی می‌آورند تا جای دیگر. شیعیان افغانی در ایران از حمایتها و پشتیبانیهایی بهره‌مند می‌گردند که در جای دیگر (مثلا پاکستان) نمی‌توانند به‌دست آورند. این گروه نه تنها اشتراک زبانی با ایرانیان دارند بلکه به علت اشتراک در مذهب، آسان به نگاهداری رسمها و سنتهای دینی خود می‌پردازند. هرچند که ایران کشوری است که شیعه مذهب رسمی ساکنان آن به شمار می‌رود اما در برابر افغانان هیچ‌گاه نباید گذاشت این موضوع مساله‌برانگیز شود چنان که نشده‌است. در عمل نیز افغانان سنی مذهب از همه‌ی امکانات لازم برای تعقیب علائق دینی خود برخوردار هستند و از این رو هیچ احساس تفاوتی نمی‌کنند. ترویج مفاهیم و مدارا بین شیعیان و سنیان افغانی مقیم ایران، می‌تواند عامل مهمی در ترویج تفاهم و مدارا در فردای افغانستان باشد. ایران همه‌ی ابزار لازم را برای ترویج این تفاهم از نظر فرهنگی داراست. مردمان ما خشونت مذهبی را نمی‌پسندند و درگیریهای خونین و ناشی از تعصب مذهبی در زندگی روزانه‌ی ایرانیان جایی استوار نمی‌یابد. برعکس باید با تاسف گفت که پاکستان درگیر تنشهای دینی است و نمی‌تواند از این بابت سرمشق خوبی پیش روی مهاجران افغانی بنهد.

مهاجران افغانی باید تا زمانی که در ایران هستند حس کنند که ایرانیان همه‌ی آنان را برابر و یکسان می‌دانند و تعلق خاطر مذهبی آنان را امری شخصی می‌نگرند. دفاع از حقوق افغانان نباید به هیچ روی از تعلق فرقه‌ای آنان تاثیر پذیرد. البته در عین حال ایران حق دارد خواهان آن باشد که شیعیان در افغانستان بتوانند آزادانه در نگاهداری رسمها و سنتهای خود بکوشند و اصول دین خود را آزادانه به گوش هموطنان دیگرشان برسانند و ترویج دهند. این نگرش بی‌تردید از دیدگاه فرهنگی برمی‌خیزد و نباید آن را حاصل برتر گرفتن مذهبی بر مذهب دیگر پنداشت.

همان‌گونه که مهاجران افغانی شیعه مذهب، در مراسم عبادی شیعیان ایران می‌توانند شرکت کنند همان‌سان نیز مهاجران افغانی سنی مذهب به ویژه در

حاشیه‌ی مرز در خراسان و سیستان و بلوچستان در مراسم عبادی ایرانیان سنی مذهب شرکت می‌جویند. با این حال دیده‌ام افغانان شیعه مذهب و سنی مذهب را که در ایران مراسم خاص خود را برپا می‌دارند. گاه ملایی برای خود از افغانستان می‌آورند تا مراسم جداگانه‌ای داشته باشند. چنین رفتارهایی می‌تواند از روحیه‌ی کناره‌گیری نشأت بگیرد و همچنین می‌تواند نشانگر توجه خاص به برخی از تاکیدها و ظرافتها در مراسم ویژه خود باشد.

زبان

هرچند که هنوز زبان فارسی گسترده‌ترین زبان در افغانستان است با این حال در سال ۱۹۳۶ بنا به فرمان شاهی زبان پشتو زبان رسمی کشور اعلام شد. با این وجود زبان پشتو نتوانسته موقعیت مشابهی چون زبان فارسی به دست آورد. پشتوزبانان در جریان جابه‌جا شدن در داحل کشور و در دوره‌ی خدمت، زبان فارسی می‌آموزند اما فارسی‌زبانان گرایشی به یادگیری پشتو ندارند. پژوهشگران دو دلیل عمده آورده‌اند: اول آنکه یاد گرفتن فارسی آسان‌تر است و دیگر آنکه پشتو را نمی‌توانند خوب یاد دهند هرچند که قدرت دولت پشت آن قرار دارد.

در مجموع، قضیه‌ی زبان در افغانستان، به‌خصوص به علت دخالتهای خارجی، شکل پیچیده‌ای به خود گرفته‌است. نخست انگلیسیان به این موضوع دامن زدند و اکنون روسیان عنان کار را در دست دارند. زبان‌شناسان معاصر روسی می‌کوشند زبان فارسی افغانستان را جدا از زبان فارسی ایران بدانند و پشتو را پیش ببرند. در مجموع حاکمان افغانستان در دوران معاصر نیز عامل مهمی در گستردن اغتشاش زبانی بوده‌اند.

قانون اساسی ۱۹۶۴ زبانهای دری (فارسی افغانستان) و پشتو را زبانهای رسمی کشور اعلام کرد. زبان دری، زبان ارتباطی میان ناحیه‌های گوناگون افغانستان است. حکومت در ۱۹۶۴ هیاتی را منصوب کرد تا برای رشد و اشاعه‌ی پشتو چاره‌ای بیندیشد. در زمانی که داوودخان در سال‌های ۱۹۵۳-۱۹۶۳ نخست وزیر افغانستان بود کوشش کرد که همه‌ی مکاتبات سازمانهای دولتی به پشتو انجام شود. این

سیاست با شکستی فاجعه‌آمیز مواجه گشت. مقامات بالای حکومتی که فارسی‌زبان بودند ناچار شدند کارمندانی را به کار گیرند که مکاتباتشان را با اداره‌های دیگر به پشتو برگردانند. گیرنده‌ی نامه که اغلب غیر پشتو بود به ناچار، نامه را به کارمندی می‌داد تا آن را به فارسی برگرداند . این مجموعه در دریایی از برگرداندن و بازبرگرداندن گرفتار شد و عقیم ماند. داوود خان خود دری (فارسی) زبان بود و به این زبان سخن می‌گفت. با این حال سیاستهای رویارویی با ایران که در افغانستان به پیروی از آن از درون دامن زده می‌شد، چنین فضایی خلق کرده بود. ظاهرشاه هم فارسی‌زبان بود و به فارسی سخن می‌گفت اما او هم در اغتشاش زبانی سهیم بوده است. در این دوره‌ی اخیر پیش از همه تره‌کی عصبیت پشتو نشان می‌داد و به پشتو سخن می‌گفت. ببرک سرکرده‌ی حزب پرچم، فارسی‌زبان بود. حزب پرچم در اصل بر اثر گرایشهای فارسی‌اش عضوهایش را گرد آورده بود و روزنامه‌ای هم به همین نام داشت. تره‌کی بر عکس، پشتوگرایی شدید داشت و می‌کوشید واژه‌های پشتو را وارد فارسی کند. حفیظ الله امین هم به پشتوزبان بودنش افتخار می‌کرد. سیاست پشتویی کردن افغانستان همچنان ادامه دارد. با وجود این، همانگونه که آمد، همه‌ی پژوهشگران بر این باورند که دری(فارسی) زبان ارتباطی افغانستان است. با آنکه در دوران اخیر حمایتی از فارسی نشده ولی ازبک و پشتون و جز آن، فارسی را می‌فهمند و از این راه باهم ارتباط دارند.

کسانی که می‌کوشند از راه کنار گذاشتن فارسی و نادیده گرفتن آن به هویتی مستقل دست یابند راه درستی نمی‌روند و زیانهای حاصل از آن را که حتی می‌تواند فاجعه به بار آورد از دیده دور می‌دارند. چون در این‌جا قصد ندارم که مساله‌ی زبانی در افغانستان را مطرح کنم به این مختصر بسنده می‌کنم و اگر همین مقدار را نیز نوشتم به خاطر آشنا ساختن خواننده با سیمای کلی این موضوع است. در اصل فقط می‌خواهم گذرا به حضور افغانان در ایران از زاویه‌ی زبانی نگاهی بیندازم.

حضور افغانان در ایران بی‌تردید برخلاف میل کشورهای خاصی به تفاهم فرهنگی میان ایران و افغانستان مدد رسانده است. فرزندان افغانی در ایران به مدرسه می‌روند، کارگران افغانی در ایران کار می‌کنند و آمد و شد پیوسته‌ای در جریان گرفته است که با همه‌ی نارساییهایش به آشنایی بیشتر انجامیده است. به نظر من مهم‌ترین بُعد این

حضور، جنبه‌ی فرهنگی آن است. آشنایی با شیوه‌ی زندگی یکدیگر، وسخن گفتن به زبان مشترک، آثاری ماندگار آفریده است. افغانان که لهجه‌ای شیرین و دلچسب دارند واژگانی اصیل به کار می‌گیرند که گوش‌نواز و خاطره‌برانگیز است. از این گذشته لهجه‌ی دری افغانی حکایت از فرهنگی کهن و قدیم دارد که نمایانگر وجود علائق دیرینه بین دو کشور است. افغانانی هم که از حوزه‌های فرهنگی دور از شهرها آمده‌اند یا در حوزه‌ی زبانی پشتو قرار داشته‌اند، اکنون در ایران با زبان فارسی، آشنایی جدی‌تری پیدا می‌کنند و می‌بینند که استفاده از این زبان تا چه حد برای آنان آسان و سهل است. طبیعی است که شناور شدن در این دریای گسترده، لهجه‌های گوناگون را صیقل دهد و بر یک‌دستی زبانی تاکید کند. نباید از این امر دلتنگ شد و فکر کرد که این آمیزش فرهنگی تاثیری بر لهجه‌ها نگذارد. همان‌گونه که شهرنشینی بیشتر در افغانستان می‌توانست به یکسانی زبانی بینجامد به همان‌سان نیز آمیزش با زندگی شهری در ایران نتیجه‌ی مشابهی به بار می‌آورد.

از سوی دیگر باید توجه داشت که سیاستهای خاصی که در افغانستان مانع ورود واژه‌های فارسی امروزین به زبان دری افغانی می‌شد و به جای آنها واژه‌های انگلیسی، فرانسه یا اردو را می‌نشاند دیگر نمی‌تواند از آشنایی افغانان با زبان رایج فارسی در ایران جلوگیری کند و حق انتخاب را از مردم عادی و دانش‌پژوهان و فرهیختگان افغانی بگیرد. در عین حال افغانان بازخواهند آموخت که زبان فارسی به خود آنان تعلق دارد و در طول تاریخ در بارور ساختن آن کوشا بوده‌اند، پس چه بهتر که اکنون نیز در پاسداری از آن غفلت نورزند. کنار گذاشتن واژه‌های انگلیسی و فرانسه از زبان ادبی و رسمی در افغانستان بر حیثیت فرهنگی و آبروی علمی افغانستان خواهد افزود و نمایانگر پویایی زبان دری خواهد بود. حضور کنونی افغانان در ایران موجب خواهد شد که چنین جریانی تقویت گردد و ادیبان و نویسندگان افغانی نیز به آن اعتنا کنند. در ضمن، این جریان استفاده از کتابهای علمی و آموزشی چاپ شده در ایران را برای دانش‌پژوهان افغانی سهل و ارزان خواهد کرد و به رونق علم و تحقیق در افغانستان مدد خواهد رساند. تالیف و ترجمه‌ی متنهای علمی که در ایران چندین دهه تجربه و پشتوانه دارد و هرروزه بر غنایش افزوده می‌شود، می‌تواند زمینه‌ی مناسبی برای

گسترش دانش و فن در افغانستان فراهم آورد. بی‌آنکه مردم از این کشور ناچار باشند از نو بیازمایند و هزینه‌های گزاف متحمل شوند.

برخی از دولتهای افغانستان کوشیدند با پشتونشین کردن شهرها زبان دری را از رواج بیندازند و در همان‌حال از دادوستد زبانی با ایران بپرهیزند اما این سیاستها به سود آینده‌ی علم و معرفت در افغانستان نمی‌تواند باشد. از نظر سیاسی نیز باید با صراحت گفت که دور گشتن افغانستان از ایران می‌تواند زیانهایی جبران‌ناپذیر برای این کشور به همراه بیاورد.

گفتگو با استاد سمندر غوریانی

می‌دانیم که امکانات ایران هم کم است

یکشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۶۵

سمندر غوریانی استاد دانشگاه کابل بوده‌است . مردی است فروتن و دانشمند. هنگامی که از کابل گریخت به ایران آمد. تازگیها شنیدم که به پاکستان رفته است. در فلسفه مطالعات گسترده‌ای دارد و با کارهای مهم فیلسوفان آشناست. حق است که ایران بتواند چنین استادانی را نگاه دارد و ترتیبی بدهد که بتوانند در ایران کار کنند. استاد سمندر به آموزش کودکان دوره‌ی ابتدایی در مدرسه‌های افغانی می‌پرداخت و هیچ کاری را دون شان خود نمی‌دانست. در بین افغانان بسیار محبوب است. کوتاه‌شده‌ی سخنان او را در زیر می‌خوانید:

رییس فاکولته برای پروگرام فوق‌لیسانس بودم. پیش از آنکه روسها بیایند در وزارت دادگستری، مشاور در امور قانون‌گذاری بودم. چون تعداد زیادی از استادان افغانی بر اثر تجاوز روسها فرار کرده بودند و کمبود استاد خیلی محسوس بود، برخی دانشجویان بودند که کاندیدای استادی شده بودند. با آمدن روسها چون استاد کم بود و این کاندیداهای استادی هم به من ابراز تمایل می‌کردند که به دانشگاه بروم و به

خصوص وزارت دادگستری هم ترجیح می‌داد که من از وزارت‌خانه بروم، به خاطر پاسخ گفتن به خواهش آن کاندیداها رفتم به دانشگاه. به دپارتمانت فلسفه رفته و کارهایی می‌کردیم، ولی در سطح محدود، در واقع « تقیه‌ی فرهنگی » می‌کردیم. نشریه‌ای نبود. از ایران دیگر آمدن کتاب قطع شده بود . ولی روسها علاقه داشتند که به شوروی سفر کنم. به خاطر اینکه به شوروی نروم، آمدم به ایران. چون در آنجا برنامه‌ای درست می‌کردند که مصاحبه بکنی و تلویزیون بروی و آکادمیها را ببینی. می‌خواستند کسانی را که سرشناس هستند به مسکو ببرند و تبلیغات کنند. اگر این مساله نبود ترجیح می‌دادم همان‌جا بمانم و به برادران افغانی که در انزوا به سر می‌برند کمک کنم و کارهای فرهنگی بکنم. همین حالا هم انگیزه‌ام این است که با کتاب و نوشته با آنان ارتباط داشته باشم.

از زمان ظاهرشاه دانشجو به شوروی فرستاده می‌شد. بیشتر، رشته‌های فنی می‌خواندند. حدود سی درصد در رشته‌های زبان‌شناسی درس می‌خواندند و برای آن بود که مسائل فارسی و پشتو را دامن بزنند. در سایر رشته‌های علوم انسانی دانشجو کم بود. پیش از اشغال افغانستان، روسها گرایش داشتند که جهت پشتو را بگیرند ولی حالا که افغانستان را اشغال کرده‌اند، نسبت به این دو زبان روش بی‌تفاوتی دارند. پیش از این اشغال، می‌خواستند از این مساله استفاده کنند و به اختلافات دامن بزنند.

اگر امکانات پیدا شود می‌خواهیم که برادران افغانی ما سواد بیاموزند. سواد در حد معمولی برای افغانان کافی است. داوطلب تحصیل زیاد است ولی چون جابه‌جا می‌شوند و در یک منطقه نمی‌توانند بمانند، یا استاد نیست و مشکل می‌شود. اگر کمک ایران باشد می‌توان کارهایی کرد ، البته می‌دانیم که امکانات ایران هم کم است.

برادران افغانی که وطن خود را ترک می‌کنند با یک احساس مملکت خود را ترک می‌کنند. اینها حالت روانی یک آواره یا پناهنده را دارند و بسیار زود تهییج می‌شوند و برانگیخته می‌شوند و همزمان با این، یک توقعاتی دارند وقتی به کشور دیگر می‌روند. تماس ایرانیها با افغانها در گذشته خیلی محدود بود. در کابل استاد آلمانی، روسی، فرانسوی، مصری و عراقی داشتیم اما یک استاد ایرانی نبود. در گذشته تماسها را بسیار کوچک و محدود نگاه می‌داشتند. انقلاب افغانستان و مهاجرت و جابه‌جا شدن،

تماس را به شکل وسیع‌تر به وجود آورد. حالا برادران ایرانی در کنار مشکلهایشان یک مساله‌ای دیگر به نام افغانان دارند. توی صف، موقع توزیع خواربار و ... البته برخوردهایی هست، ولی نباید آن را یک دردسر دانست. بیشتر اختلافات، فکر می‌کنم بر اساس برنامه‌هایی است که طرح می‌شود. وقتی در کابل بودم هواداران شوروی که از ایران آمده بودند به من می‌گفتند کوچکترین مساله را علیه افغانان یک پرونده می‌کردیم و می‌گفتیم کسانی‌که از افغانستان آمده‌اند اشرار هستند، ولی آنان که در افغانستان هستند مردم زحمتکش هستند.

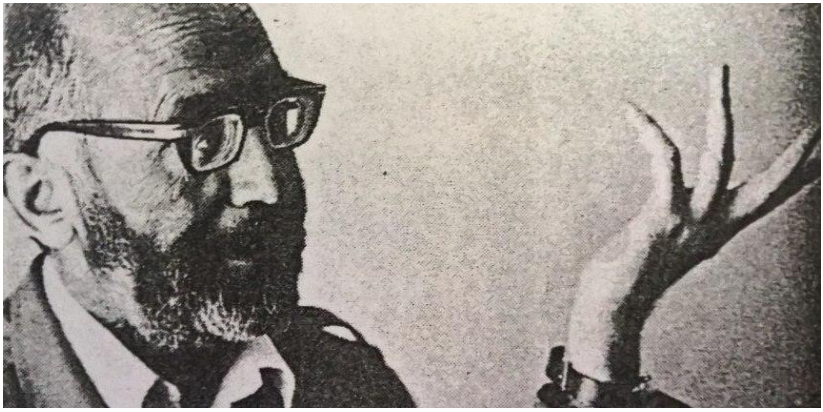

سمندر غوریانی. استاد سابق دانشگاه کابل*

* عکس از بهمن جلالی

گفتگو با فرمانده افضلی
وقتی‌که نان خشک داریم، راحتیم.

۲۱ مرداد ۱۳۶۵

فرمانده افضلی یا چنان که افغانان می‌گویند قوماندان افضلی، جوانی است مصمم که همه‌ی خصوصیات رهبری را دارد. صدایش گیراست و اراده‌اش آشکار. هنگامی که او را دیدم تازه از جبهه آمده بود و تنش رنجور و خسته بود. کاسه‌ای آب‌گوشت جلویش بود. قدری آب آن را خورد و کنار گذاشت. روی دیوار تصویرهایی نصب است. همه‌ی آنان در جبهه شهید شده‌اند. به جز دو تن که از دوستان صفی‌الله بوده‌اند، شش تن بقیه از بستگانش بوده‌اند. نخستین بار در ۱۸ تیرماه ۱۳۶۶ از رادیو شنیدم که صفی‌الله افضلی در ایران به قتل رسیده است. دگرگون شدم زیرا همان یک دیدار مرا سخت به او علاقه‌مند کرده بود. مجاهدان در همان هنگام گفتند که عوامل حکومت افغانستان یا شوروی در ایران او را به قتل رسانده‌اند. بعد در نشریه‌ی « میثاق خون » عکس او را دیدم و گزارش مراسمی را خواندم که برای او در پیشاور برپا شده بود. از دست رفتن او بی‌تردید ضایعه‌ای برای افغانستان اشت. کوتاه‌شده‌ی سخنان صفی‌الله افضلی را در زیر می‌خوانید. روانش شاد:

سی و دو سال دارم. مسئول جبهات شهید افضلی در افغانستان هستم. در دانشگاه بودم. از دانشکده‌ی علوم طبی کابل فارغ‌التحصیل شدم. در دوره‌ی دانشجویی ضد دولت مارکسیستی فعال بودم. موقع تره‌کی مرا به زندان بردند. اینها زمان داوود کاره‌ای نبودند و می‌توانستند مبارزان را شناسایی کنند. در آغاز بزرگترین ضربه را از اینها خوردیم. تعداد زیادی از مجاهدین را کشتند . من نه شبانه‌روز شکنجه شدم و چون اقرار نکردم، رها شدم. یکی از شکنجه‌ها بیدارخوابی بود. بعد با چوب کتک می‌زدند به پشت سر و کمر. پنجه‌های پا را به برق وصل می‌کردند . ولی بدترین شکنجه بیدارخوابی بود. سال ۱۳۵۸ به ایران آمدم. بعد به جبهه بازگشتم، چون عده‌ای از دوستان ما شهید شده بودند.

مرکز جبهه‌ی شهید افضلی شهر هرات است. شهر هرات پنجاه به صد دست ما و پنجاه به صد دست دولت است. جبهه‌های دیگر هم داریم. ما در جبهه به مشکل خو گرفته‌ایم. مردم افغانستان مردم مقاومی هستند. وقتی ما نان خشک داریم راحتیم. روغن از شهر می‌خریم. به ندرت گوشت می‌خوریم. مشکل دارو زیاد داریم. یعنی مجاهدان به علت نبودن دارو در اثر زخمهای سطحی شهید می‌شوند. هر گروه ما یک نفر را دارد که کمکهای اولیه می‌داند. فاصله‌ی ما تا ایران ۱۶۰ کیلومتر است. روسها مین‌گذاری کرده‌اند. هر مجروحی که با الاغ بیاید در راه شهید می‌شود. در اینجا هم مرجع مشخصی نداریم. بیمارستان تربت‌جام و بهداری تایباد مجروحین را قبول می‌کنند. بیمارستانهای مشهد کمتر قبول می‌کنند. از این بابت گله داریم. می‌بینیم اینجا هم پول حاکم است. توقع نداریم.

از سال ۱۳۵۲ متعلق به جمعیت اسلامی هستیم. در داخل سنگرها هیچ حزبی دستور نداده. سنگرهای مقاوم افغانستان به دستور کسی کار نکرده. مردم افغانستان مردمی هستند مسلمان، باایمان، با ناموس، و می‌خواهند دین خدا را ادا کنند.

اسیر افغانی و روسی داریم. ما اسرا را تحت تربیت قرار می‌دهیم چه افغانی ، چه روسی باشد. ما اسیر را نمی‌کشیم. اسیر روسی در عرض شش ماه فارسی یاد می‌گیرد. اوایل افغانها به سربازان روسی قرآن شریف می‌دادند و همین باعث شد که روسها نگذارند با ما تماس بگیرند. یک سرباز روس که از تاجیکستان شوروی است و پیش ماست، مسلمان است. الان که سربازان روس هستند کمتر اسیر می‌شوند و بیشتر کشته می‌شوند. وقتی که بفهمیم سربازان روس هستند رحم نمی‌کنیم ، شدت به خرج می‌دهیم.

روسها مواد کیمیایی به کار می‌برند. در اثر مواد کیمیایی ۷۵ نفر از بچه‌ها شهید شدند. بدن بچه‌ها سیاه می‌شد. بدن آبله می‌شد. در این حالت معلوم می‌شد در اثر استنشاق مواد کیمیایی شهید شده‌اند.

ما تنها از روسها در این مدت فقط هواپیما نگرفته‌ایم. ولی از بقیه سلاحها از همه چیز غنیمت گرفته‌ایم. ارتش افغانستان فقط از طریق اسارت سربازگیری می‌کند. ولی جوانان به انقلاب ما می‌آیند. اگر جوانان نمی‌آمدند، انقلاب نمی‌توانست تداوم بیابد. از

مهاجرین هم به مجاهدین می‌پیوندند. برخی از مهاجرین چون به علت تربیت و وضع فرهنگی خود هراس دارند، از این رو کمک مالی می‌کنند.

از دانشجویان دوره‌ی ما فقط سه فی صد یا چهار فی صد با دستگاه دولت همکاری کردند. عده‌ای رفتند امریکا، آلمان و کویت. یک عده هم با مجاهدین همکاری می‌کنند. از استادان دانشگاه زمان ما هفتاد فی صد به مجاهدین پیوسته‌اند.

به من در تربت‌جام یک راپرتی رسید که تو هیچ‌وقت از بین خیابان رد نشو. تعدادی چپی از نوکرهای روس تصمیم گرفته‌اند که مرا توسط ماشین زیر بگیرند و ترور کنند. برای خود من تا حال اتفاقی نیفتاده ولی برای مجاهدین دیگر اتفاق افتاده که به خانه‌هایشان هجوم برده و کشته شده‌اند.

فرمانده صفی‌الله افضلی در خانه‌اش*

* عکس از بهمن جلالی

گوشه‌هایی از زندگی پناهندگان
و
مهاجران افغانستانی در ایران*

* این پژوهش در جلد دوم کتاب « در زمینه‌ی ایران‌شناسی» به چاپ رسید. پاییز ۱۳۶۷/ چاپ در زمستان ۱۳۶۸/ نشر فراز/ تعداد چاپ هزار و ششصد نسخه

تقدیم به مردم افغانستان بـه امیـد آنکـه دلاوریهایشـان
هرچه زودتر به پیروزی کامل بینجامد،
تقدیم به مهاجران افغانستان در ایران که میهمانان عزیز
و برادران دیرین و همیشگی ما هستند.

شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان یورش برد، حکومت امین را سرنگون ساخت و خود او را در ۲۷ دسامبر همین سال به جوخه‌ی اعدام سپرد. ورود نیروهای نظامی شوروی به افغانستان را نمی‌توان با عملکرد این کشور در مجارستان یا چکسلواکی همانند دانست. افغانستان کشوری بود مستقل و بیرون از گروهبندی شناخته شده و رسمی شوروی، هرچند که با این کشور پیوندهای نزدیک برقرار ساخته بود.

حضور نظامی شوروی پی‌آمد رویدادهایی بود که به ویژه با کودتای ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ و سرنگونی حکومت محمد داود که خود به دنبال کودتایی در ژوئیه‌ی ۱۹۷۳ به قدرت رسیده بود، شدت گرفت. کمونیستهای افغانستان که حکومت محمد داود خان را واژگون کردند به سبب نزاعهای درونی و بی‌بهره بودن از حمایت ایلات و عشایر قادر نبودند با اتکاء به نیروی خود بر سریر قدرت بمانند. کمونیستها کودتای آوریل ۱۹۷۸ را انقلاب کبیر ثور نامیدند و نور محمد تره‌کی را به رهبری خود برگزیدند. در سپتامبر ۱۹۷۹ حفیظ‌الله امین که قدرتش فزونی می‌گرفت، نورمحمد تره‌کی را سرنگون ساخت و خود که سوءظن شوروی را برانگیخته بود در دسامبر ۱۹۷۹ به وسیله‌ی نیروهای شوروی در هم شکست و ببرک کارمل جایش را گرفت. شوروی در آغاز، کار افغانستان را ساده می‌پنداشت و فکر می‌کرد می‌تواند در اندک مدتی به یاری نیروهای چپ سرنوشت تمامی کشور را به طور مطلق در دست بگیرد.

حکومت ببرک کارمل با دردسرهای تازه‌ای روبه‌رو گشت. فرار از ارتش و شورش در میان نیروهای نظامی از قدرت ضربت ارتش افغانستان به شدت کاست. از این گذشته، جنگ داخلی در کشور گسترش یافت و در برخی از ناحیه‌ها قحطی به بار

آورد. انبوه جمعیت، روستاها را ترک گفت و به کابل روی آورد. گذشته از اینها شمار کثیری از شهروندان افغانستان، کشور خود را رها کردند و به پاکستان و ایران آمدند. رزمندگان چریک ضد دولتی که مجاهدین نام گرفتند از داخل و با اتکاء به جامعه‌های مهاجر مقیم پاکستان و ایران به جاده‌ها، پلها، نیروگاه‌ها، رشته‌های ارتباطی و ساختمانهای عمومی آسیب رساندند و بعضی از آنها را به کل از میان برداشتند. مجاهدین مانع ارتباط منظم حکومت با دیگر منطقه‌ها شدند، تولید فرآورده‌ها را دستخوش خسران ساختند و نگذاشتند حکومت اقتدار خود را بر بخشهای وسیعی از خاک کشور بگستراند. شهرها و هواخواهان حکومت از آتش انتقام مجاهدین در امان نماندند و ویرانی و تخریب در سراسر کشور رو به فزونی نهاد. زندگی برای شهروندان افغانستان بیش از پیش ناامن گشت ومهاجرت به گونه‌ای بی‌سابقه در تاریخ شدت گرفت.

در ماه مه ۱۹۸۶ دکتر نجیب‌الله که در گذشته رئیس سازمان امنیت افغانستان بود به جای ببرک کارمل به عنوان دبیر کل حزب خلق منصوب شد. در ۲۰ نوامبر ببرک کارمل از دفتر سیاسی حزب و ریاست شورای انقلاب کناره گرفت و حاجی محمد چمخانی به عنوان رئیس موقت جای او نشست. در این دوره نجیب با شدت بیشتر سیاست به اصطلاح « آشتی ملی » را در پیش گرفت. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۷ نجیب‌الله به اتفاق به ریاست شورای انقلاب برگزیده شد و حاجی محمد چمخانی به سمت پیشین خود یعنی معاونت رئیس بازگشت. نجیب‌الله همه‌ی هواخواهان بازمانده‌ی ببرک را از کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی حزب در اکتبر ۱۹۸۷ بیرون راند وسپس به فاصله‌ی چند روز یک نشست ملی حزب را در کابل برپا ساخت. در نوامبر همین سال یک « لویه جرگه» به اتفاق آراء، نجیب را به ریاست کشور برگزید. در ضمن همین لویه جرگه به اصلاح قانون اساسی دست زد و گرچه برای حزب خلق جایگاهی مطمئن در قانون اساسی فراهم آورد اما حضور نظام چند حزبی را نیز، دست کم از بابت نظری پذیرا گشت. در این میان نزاع داخلی همچنان در جریان بود و با آن که نجیب چند بار کوشید با اعلام آتش‌بس یک جانبه برای تحکیم وضعیت خود

آرامشی را در کشور برقرار سازد، کامیاب نگردید. شهروندان افغانستان مانند گذشته به ایران و پاکستان می‌آمدند تا از آسیب بمبارانها و ویرانیها در امان بمانند.

در ژوئیه‌ی ۱۹۸۸ میانجی سازمان ملل، دیه‌گو کوردووز توانست در نشستی در ژنو میان چهار کشور افغانستان، پاکستان، امریکا و شوروی پیمانهایی به امضا برساند و خروج نیروهای نظامی شوروی را به این نحو تضمین کند.

مجاهدین افغانستان با بدگمانی به این پیمانها نگریستند و ایران حاضر نشد در کنفرانس ژنو شرکت کند. کار صلح افغانستان با وجود خروج نیروهای شوروی از این کشور هنوز به انجام نرسیده است و مهاجران افغانستان به ویژه در دو کشور ایران و پاکستان حضور دارند.

در این‌جا ما در واقع می‌خواهیم با مسئله و موقعیت مهاجران افغانستان در ایران آشنایی بیابیم و هراطلاع وآگاهی دیگری که می‌آوریم به قصد آن است که خواننده را برای درک و فهم بهتر وضعیت و موقعیت مهاجران افغانستان در ایران یاری دهیم. به همین خاطر نیز نکته‌هایی درباره‌ی تاریخ و ادب افغانستان در پایان خواهیم آورد.

شمار زیادی از شهروندان افغانستان پس از حضور نیروهای شوروی در این کشور و به سبب بالا گرفتن خصومتها و ویرانی شهرها وروستاها به ایران رو آوردند. پیش از هجوم شوروی نیز بودند افغانانی که برای یافتن کار وکسب درآمد به ایران می‌آمدند. به ویژه آن دسته از شهروندان افغانستان که در نزدیکی مرزهای ایران می‌زیستند یا بستگانی در این سوی مرز داشتند، ایران را برای اقامت گذرا برمی‌گزیدند. پیوندهای فرهنگی دیرین در این انتخاب بی‌تردید موثر بوده است. هجوم شوروی به افغانستان در واقع وسعت و پهنه‌ی این مهاجرت را تغییر داد. گفته می‌شود که پیش از ۱۹۷۹ که نیروهای شوروی کشور افغانستان را زیر سلطه‌ی خود گرفتند حدود هزار و دویست شهروند افغانستان در ایران بوده‌اند. مطابق یک تخمین دیگر که متاسفانه هنوز سند آن را به‌دست نیاورده‌ام، گویا شمار آنان به پانصدهزار نفر نیز می‌رسیده است.

شهروندان افغانستان در اصل برای اشتغال و کسب درآمد به ایران می‌آمده‌اند. همگنیهای فرهنگی عامل مهم دیگری بوده که زمینه‌ی این تصمیم‌گیری را فراهم می‌آورده است. با این حال باید گفت که در دوران پیش از ۱۹۷۹ حضور شهروندان

یاد شده در ساخت اجتماعی ایران چندان ملموس نبوده است. اینان در بخشهای معینی از کشور رفت‌وآمد می‌کردند و با بهره گرفتن از رونق اقتصادی آن هنگام به خانواده و خویشاوندان کمک مالی می‌کرده‌اند. شمار زیادی از آنان پس از اندوختن سرمایه‌ی مورد نیاز به کشور خویش بازمی‌گشتند و به سبب سهولت بازگشت به ایران قصد اقامت دائم و همیشگی در سر نمی‌پروراندند. در کناره‌های مرز که بستگیهای قدیم هنوز پابرجا بود، حضور شهروندان افغانستان جلوه‌ای دیگر داشت. ازدواجهای درون‌گروهی در دو سوی مرز، گاه موجب می‌شد که اقامتگاه همسر تغییر یابد و همیشگی شود.اما همان‌سان که آمد، مهاجرت فصلی و موقت شهروندان افغانستان در زندگی ملتی که در مدت کوتاهی با شکوفایی اقتصادی پیش‌بینی نشده‌ای رویارو شده بود، محسوس نبود و کسی به آنان نمی‌اندیشید، مگر مواردی که برخوردهای برخی از افغانان با یکدیگر یا با شهروندان کشور میزبان به روزنامه‌های کشور کشیده می‌شد.

پس از ۱۹۷۹ هنگامی که هزاران‌هزار شهروند افغانستان به ایران آمدند، این کشور دستخوش انقلاب بود و یارای آن را نداشت که اهمیت راستین و تاریخی این حضور گسترده را درست ارزیابی کند. روشن بود که رهبری اسلامی انقلاب ۱۳۵۷ نمی‌توانست به حضور شوروی در یک کشور همسایه خوشبین باشد و از نکوهش آن، چنان که هندوستان می‌کرد، سرباز زند. اما در همین هنگام در ایران نیروهای چپ‌اندیش فراوان شدند وحرکتهای خودمختاری‌طلبان رو به فزونی گذاشت. اینان که در مرحله‌ی آغازین انقلاب، کیا بیایی داشتند و در سازمانها وگروه‌های گونه‌گون سربرمی‌آوردند، نمی‌خواستند درباره‌ی مسائل افغانستان به یک بحث گسترده و ژرف تن بدهند. انقلاب داخلی از اسلام الهام می‌گرفت و نیروهای یک کشور سوسیالیستی به یک کشور مسلمان یورش برده بودند. پس بهتر این بود که مسیر توجه عمومی را از افغانستان بگردانند و به پیشداوریهای ایرانیان نسبت به « افاغنه » دامن بزنند. برخی از رفتارهای نامتعارف ناشی از روحیه‌ی عشیره‌ای با برخوردهای آمیخته با خشونت در میان شهروندان افغانستان دست‌آویز مناسبی بود برای کسانی که می‌خواستند بذر بدفهمی و بدگمانی بپاشند و ایرانیان را علیه افغانان بشورانند.

در همین حال حکومت کمونیستی افغانستان سعی داشت از راه فرستادن افـرادی به میان مهاجران، مهار آنان را در دست بگیـرد و شخصـیتهای ناخوشـایند خـود را از میان بردارد. با این همه حضور گسترده‌ی شهروندان افغانستان در ایران به درگیریها و ناآرامیهایی در داخل ایران نینجامید. ایران توانسـت شـهروندان افغانسـتان را در درون خود جا و شغل دهد و با آن که مردم ایران با دشواریهای جنگ و اقتصاد درهم‌ریختـه روبه‌رو بودند، توانستند نان و کار خود را با آنان تقسیم کنند. در زیـر مـا مـی‌کوشـیم گوشه‌هایی از این حضور گسترده و بی‌سابقه را طرح کنیم. در واقع من نخستین کسی بودم که مسئله‌ی مهاجران افغانستان را از دید دیگـری طـرح کـردم. روشـن بـود کـه حکومت ایران از مقاومـت مسـلحانه‌ی مهـاجران افغانسـتان بـه شـکلها و شـیوه‌هـای گونه‌گون پشتیبانی می‌کردومسئله‌ی اسلام ومقاومت در برابر شوروی در روزنامـه‌هـای ایران وگزارش‌های رادیویی و تلویزیونی بازتاب داشت. اما اهمیت حضور خود مهاجران فی‌نفسه ومعنای فرهنگی- اجتمـاعی و تـاریخی آن عنـوان نمـی‌شـد. امـور مهـاجران افغانستان در ایران متاسفانه فقط در سازمانهای سیاسی تمرکز پیدا کرده بـود و افـراد فرهنگی با آن تماس نداشتند، به همین خاطر دشـواریهایی در درک معنـای تـاریخی حضور مهاجران وجود داشت که متاسفانه هنوز هم ادامه دارد. در خـارج از ایـران نیـز سعی می‌شد فقط مسئله‌ی مهاجران افغانستان در ارتباط بـا پاکسـتان طـرح گـردد و چنین عنوان شود که گویی در ایران موضوعی به نام مهاجران افغانستان وجود ندارد یا آن که موضوعی جدی نیست. در سفری که به دعوت « مرکـز پژوهشـها و تحلیلهـای ایرانی » و دانشگاه کلمبیا در ماه آوریل ۱۹۸۹ به نیویورک کـردم دریـافتم کـه حتـی پژوهشگران غربی با اهمیت موضوع مهاجران افغانی آشنا نیستند. به ویژه پاکسـتانیان در طول سالهای گذشته کوشیده بودند موضـوع مهـاجران افغانسـتان را فقـط و فقـط مرتبط با پاکستان جلوه دهند و از اهمیت حضور مهاجران افغانستان در ایران بکاهنـد. پس از دانشگاه کلمبیا به دعوت «نیو اسکول» درهمان شهر و دانشـگاه پیتسـبورگ و سرانجام در دانشگاه شیکاگو در همین باره سخن راندم و باز یقین حاصـل کـردم کـه موضوع مهاجران افغانستان در ایران از هر جهت نو، تازه و ناآشناست.

درباره‌ی شمار مهاجران

بنابر گزارشهای بین‌المللی و مشاهدات شخصی، روشن است که مهاجران افغانستان در این دوره‌ی اخیر به ویژه از ۱۹۷۹ به سوی ایران آمده‌اند. خیلی سریع در سالهای ۸۱-۱۹۸۰ بر شمار مهاجران افغانستان افزوده گشت و جریان مهاجرت به ایران تا کنون همچنان ادامه دارد. گاهی مهاجران افغانستان در گروه‌های چند نفری و گاهی به صورت گروه‌های بزرگتر به ایران می‌آمدند. برای نمونه می‌توان به گزارشی از « کمیساریای پناهندگان سازمان ملل » نگاه انداخت. در این گزارش آمده است که میان اکتبر- نوامبر ۱۹۸۶ شمار پناهندگانی که از مرز گذشتند یه چهل و یک هزار نفر رسید. بنابرهمین گزارش که در ۱۹۸۷ به چاپ رسیده است در آن هنگام میان دو تا دو میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر شهروند افغانستان در ایران وجود داشته‌اند. از اینان تعداد هفتصد هزار نفر در خراسان، و دویست و پنجاه هزار نفر در بلوچستان می‌زیسته‌اند. همین گزارش می‌افزاید که پنجاه هزار نفر مهاجران افغانستان در کرمان و بقیه در استانهای دیگر بوده‌اند. در همین گزارش می‌خوانیم که در تهران بین دویست تا سیصد هزار نفر و در مشهد دویست و پنجاه هزار نفر مهاجر وجود داشته‌اند.[1]

واقعیت این است که به سبب مهاجرتهای دائم و پیوسته در میان شهروندان افغانستان دشوار می‌توان به رقمهای دقیق و تردید ناپذیر دست یافت. اگر از آغاز در ایران یک نظام آماری سازمان‌یافته برپا می‌گردید این امکان به وجود می‌آمد که به آمار به نسبت درست و منظمی دست یافت. با توجه به مهاجرتهای فصلی می‌توان اظهار داشت که در بعضی از فصلها شمار شهروندان افغانستان مقیم ایران فزونی می‌گیرد و در برخی از فصلها شمار آنان کاهش می‌یابد. کم نیستند مهاجرانی که برای کار کردن به ایران می‌آیند و می‌کوشند اندوخته‌ی خود را به بازماندگان خود در افغانستان برسانند. اینان به ناچار اگر نتوانند واسطه‌ی در خور اعتمادی بیابند، خود به

1. Refugees . Feb . 1987 . Nr . 33. P. 10 .

کشورشان باز می‌گردند و پس از چند ماه اقامت دوباره به ایران مـی‌آینـد زیـرا کـه در افغانستان نمی‌توانند منبع درآمدی برای خود تامین کنند. معمولا بیشتر مهـاجران پـا به سن گذاشته و بیش از پنجاه سال، دست به مهاجرت فصلی می‌زنند به خاطر اینکـه در معرض خطر اعزام به نظام وظیفه قـرار نمـی‌گیرنـد. جوانـان از مهاجرتهـای مکـرر فصلی معمولا می‌پرهیزند و نمی‌خواهند کاری کنند که آسان به چنگ ماموران ارتـش حکومت کابل بیفتند. اما مهاجرت فصلی در میان اینان از گونه‌ای دیگر است. شـماری از جوانان افغانستان عضو گروه‌ها و به اصطلاح تنظیمات‌اند. برای شرکت در جهاد ملی مدتی به داخل می‌روند وسپس به ایران می‌آیند. دیده‌ام جوانانی را کـه در ایـران کـار می‌کنند و در افغانستان می‌جنگند. مزد خود را به گروه‌های نظامی می‌دهنـد و هرگـاه که احضار شوند کار را رها می‌کنند و به جبهه می‌رونـد. ایـن هـم نـوعی مهـاجرت در میان مهاجران است.

پس هرگونه بررسی آماری درستی باید به این جنبه‌ها توجه کنـد تـا بـه واقعیـت نزدیک گردد. اگر جز این بشود، آمارهای گمراه‌کننده تولید خواهد شـد. در آسـتانه‌ی سرشماری ۱۳۶۵ به دوستانی یادآور شدم که این سرشماری به شکل کنونی در مـورد تعداد کل مهاجران نتیجه‌ی درستی به بار نمی‌آورد. حال سرشماری رقمهـایی بـه بـار آورده است که از این نظر قابل اعتماد نیست. با این حال خوب اسـت نگـاهی بـه آنهـا بیندازیم:

جدول ۱ [۱]

جمعیت بر حسب جنس و گروه‌های سنی(سرشماری ۱۳۶۵)

گروه سنی	مرد و زن
۴-۰ ساله	۱۴۷۷۰۶
۹- ۵ »	۱۱۳۲۷۳
۱۴- ۱۰ »	۷۳۱۹۰
۱۹- ۱۵ »	۷۶۰۰۹
۲۴-۲۰ »	۸۶۴۲۰
۲۹- ۲۵ »	۶۶۳۰۵
۳۴- ۳۰ »	۴۸۱۱۴
۳۹- ۳۵ »	۳۱۱۶۷
۴۴-۴۰ »	۲۹۰۴۷
۴۹- ۴۵ »	۱۷۸۲۹
۵۴- ۵۰ »	۲۰۹۲۸
۵۹ – ۵۵ »	۹۱۱۲
۶۴ – ۶۰ »	۱۴۴۵۱
۶۵ سال و بیشتر	۱۷۰۰۳
نامشخص	۴۷۰۳
جمع	۷۵۵۲۵۷

[۱] مأخذ کلیه‌ی آمارهای سرشماری ۱۳۶۵ نشریه‌ی مرکزی آمار ایران است که نتیجه‌های سرشماری را منعکس کرده است. نک. سرشماری عمومی نفوس و مسکن. مهرماه ۱۳۶۵. مرکز آمار ایران. کل کشور شماره‌ی ۶ . شماره‌ی مسلسل ۱۰۸۳ . تاریخ انتشار اردیبهشت ۱۳۶۷. جدولهای ۱ تا ۴ صص۷۲-۷۳ . وجدول ۵ ص ۶.

جدول ۲

جمعیت بر حسب جنس و گروه‌های سنی (سرشماری ۱۳۶۵)

گروه سنی	مرد	زن
۰-۴ ساله	۷۵۰۱۲	۷۲۶۹۴
۵ -۹ »	۵۹۳۰۹	۵۳۹۶۴
۱۰ -۱۴ »	۴۱۱۱۶	۳۲۰۷۴
۱۵ -۱۹ »	۴۳۳۰۰	۳۲۷۰۹
۲۰-۲۴ »	۵۱۰۳۷	۳۵۳۸۳
۲۵ -۲۹ »	۴۰۲۶۸	۲۶۰۳۷
۳۰ -۳۴ »	۲۸۳۳۹	۱۹۷۷۵
۳۵ -۳۹ »	۱۸۶۵۲	۱۲۵۱۵
۴۰-۴۴ »	۱۶۱۵۴	۱۲۸۹۳
۴۵ -۴۹ »	۱۰۶۳۹	۷۱۹۰
۵۰ -۵۴ »	۱۱۶۴۰	۹۲۸۸
۵۵ – ۵۹ »	۵۷۰۲	۳۴۱۰
۶۰ – ۶۴ »	۸۸۰۹	۵۶۴۲
۶۵ سال و بیشتر	۱۱۵۴۴	۵۴۵۹
نامشخص	۲۶۵۵	۲۰۴۸
جمع	۴۲۴۱۷۶	۳۳۱۰۸۱

جدول ۳

جمعیت بر حسب جنس و استان و تابعیت (سرشماری ۱۳۶۵)

استان	مرد و زن
تهران	۱۱۸۱۲۵
مرکزی	۴۳۷۴
گیلان	۷۳۸
مازندران	۱۸۷۴۱
آذربایجان شرقی	۵۸۲
آذربایجان غربی	۲۱۴
باختران	۳۴۲
خوزستان	۲۳۷۲
فارس	۱۵۴۱۹
کرمان	۲۳۰۷۹
خراسان	۴۲۴۲۶۶
اصفهان	۳۰۷۹۸
سیستان و بلوچستان	۸۷۰۵۲
کردستان	۱۰۱
همدان	۱۱۲۶
چهارمحال بختیاری	۳۲۷
لرستان	۵۱۰
ایلام	۷۶
کهکیلویه و بویراحمد	۱۰۹۰
بوشهر	۱۴۶۷
زنجان	۴۶۴۴
سمنان	۳۴۷۱
یزد	۸۹۲۷
هرمزگان	۷۴۰۶
جمع	۷۵۵۲۵۷

جدول ۴

تعداد جمعیت بر حسب جنس (سرشماری ۱۳۶۵)

استان	مرد	زن
تهران	۷۲۵۳۲	۴۵۵۹۳
مرکزی	۲۸۱۲	۱۵۶۲
گیلان	۳۸۲	۳۵۶
مازندران	۱۰۰۸۵	۸۶۵۶
آذربایجان شرقی	۳۲۵	۲۵۷
آذربایجان غربی	۱۰۳	۱۱۱
باختران	۱۸۳	۱۵۹
خوزستان	۱۸۲۱	۵۵۱
فارس	۱۱۱۹۰	۴۲۲۹
کرمان	۱۴۴۶۳	۸۶۱۶
خراسان	۲۲۳۷۷۲	۲۰۰۴۹۴
اصفهان	۲۱۱۴۷	۹۶۲۱
سیستان و بلوچستان	۴۶۳۲۴	۴۰۷۲۸
کردستان	۴۲	۵۹
همدان	۶۱۰	۵۱۶
چهارمحال بختیاری	۲۰۴	۱۲۳
لرستان	۳۶۳	۲۴۷
ایلام	۳۴	۴۲
کهکیلویه و بویراحمد	۷۰۰	۳۹۰
بوشهر	۱۱۷۶	۲۹۱
زنجان	۲۹۰۵	۱۷۴۹
سمنان	۲۳۰۷	۱۱۶۴
یزد	۵۵۶۶	۳۳۶۱
هرمزگان	۵۲۳۰	۲۱۷۶
جمع	۴۲۴۱۷۶	۳۳۱۰۸۱

جدول ۵

جمعیت کشور بر حسب ساکن و غیر ساکن به تفکیک تابعیت

(سرشماری۱۳۶۵)

شرح	ساکن کشور	ساکن در نقاط شهری	ساکن در نقاط روستایی	غیر ساکن
جمع	۴۹۴۴۵۰۱۰	۲۶۸۴۴۵۶۱	۲۲۳۴۹۳۵۱	۲۵۱۰۹۸
ایران	۴۸۵۱۷۰۷۳	۲۶۳۷۴۳۶۶	۲۱۸۹۵۸۱۷	۲۴۶۸۹۰
افغانستان	۷۵۵۲۵۷	۳۵۳۸۶	۳۹۵۲۲۳	۳۶۴۸
عراق	۸۴۱۰۹	۵۷۰۸۶	۲۶۹۵۳	۷۰
پاکستان	۱۳۳۶۰	۸۰۹۳	۵۲۱۶	۵۱
ترکیه	۳۴۴	۲۷۷	۶۷	۰
شوروی	۲۵۰	۲۰۴	۴۶	۰
هند	۳۹۸۳	۳۲۶۴	۷۱۹	۰
کشورهای جنوبی حوزه‌ی خلیج‌فارس	۱۱۹۰	۹۶۴	۲۲۶	۰
سایر کشورها	۶۸۱۶	۴۸۴۹	۱۹۶۱	۶
اظهار نشده	۶۲۶۲۸	۳۹۰۷۲	۲۳۱۲۳	۴۳۳

در سرشماری ۱۳۶۵ کل جمعیت مهاجران افغانستان در ایران هفتصد و پنجاه و پنج هزار و دویست و پنجاه و هفت نفر آمده است. بنابراین ۱/۵٪ از کل جمعیت کشور تابعیت افغانستان را داشته است. از این تعداد حدود چهارصد و بیست و پنج هزار نفر مرد و حدود سیصد و سی و دو هزار نفر زن هستند. به نظر می‌رسد که پرسشگران سرشماری بیشتر به خانوارهای مهاجر دسترسی داشته‌اند. در حالی که شمار قابل توجهی از مهاجران مجرد هستند و خانواده‌هایشان را پشت سر گذاشته‌اند. به خصوص اگر در نظر بگیریم که شمار زیادی از شهروندان افغانستان بی برگه‌ی شناسایی در کشور ما زندگی می‌کنند، بی‌تردید این گروه عظیم کوشیده است تا از چشم پرسشگران سرشماری دور بماند. مهاجران بی برگه‌ی سرشماری گاه چنین تصور می‌کنند که چنین پرس‌وجوهایی می‌تواند به دردسر برایشان بینجامد و بهتر آن است که خود را پنهان نگاه دارند. متاسفانه دستگاه آمار ایران نیز هیچ کوششی نکرد تا به مهاجرانی که غیرقانونی در ایران به سر می‌برند اطمینان کافی بدهد که سرشماری باعث مزاحمت و گرفتاری آنان نخواهد شد. تبلیغات دستگاه آمار به طور عمده متوجه ایرانیان بود و نه مهاجران. در نتیجه به رقمهای کلی سرشماری نمی‌توان اتکا کرد. اما همین جدولها به ما امکان می‌دهد که درباره‌ی نسبتهای به‌دست‌آمده در بین گروه‌های سنی یا جنسی به تخمینهایی دست بزنیم که به هرحال گاه می‌تواند معنادار و بااهمیت باشد.

نخستین نکته‌ی حائز اهمیت این است که بیش از نیمی از مهاجران ساکن ایران زیر بیست سال هستند یعنی ۴۱۰۱۸۷ نفر. اگر جمعیت بین بیست تا سی سال را که ۱۵۲۷۲۵ نفر است، به جمعیت زیر بیست سال بیفزاییم، می‌بینیم که ۵۶۲۹۰۳ نفر از مهاجران در سن جوانی قرار دارند که اکثریت بزرگ جمعیت مهاجر افغانی را تشکیل می‌دهد. همین محاسبه‌ی ساده به ما حکم می‌کند که سیاست فرهنگی متناسبی با جمعیت مهاجران افغانی در پیش بگیریم، ولی متاسفانه از آنجا که فقط دستگاه‌های سیاسی ایران به کار مهاجران رسیدگی می‌کنند و فرهنگیان در تصمیم‌گیریها شرکت ندارند، سیاست فرهنگی روشن و مشخصی در این زمینه دیده نمی‌شود. پراکندگی استانی جمعیت و همچنین توزیع جنسی مهاجران نیز می‌توانست ابزار تحلیلی

مناسبی برای تعیین سیاستهای دوراندیشانه‌ی فرهنگی باشد که به همان دلیل بالا نادیده انگاشته شده است.

منبع آماری دیگری که در مورد مهاجران افغانی در دسترس ما قرار دارد، آمارهایی است که « شورای عالی افاغنه » که به هرحال نام متناسب و قشنگی نیست، گردآوری کرده است. نخست آنکه بهتر می‌بود این شورا به جای « افاغنه » که یادآور تلخیهای گذشته است و نوعی تاریخنگاری نادقیق، از اصطلاح افغانان یا شهروندان افغانستان استفاده می‌جست. دو دیگر آن که آمارهای این شورا به واقعیت نزدیکتر است، هرچند که ایرادهای یاد شده در فوق را داراست. حال نگاهی به جدولی از این شورا در صفحه‌ی بعد بیندازیم:

توزیع پناهندگان بر حسب استان

در ژانویه‌ی ۱۹۸۸

نام استان	شمار پناهندگان	درصد پناهندگان به جمعیت استان
تهران	۲۹۰۰۰۰	۳/۳
مرکزی	۹۰۰۰۰	۸/۲
سمنان	۴۵۰۰۰	۱۰/۸
یزد	۴۱۰۰۰	۷/۰
کرمان	۱۳۰۰۰۰	۷/۹
خراسان	۶۶۰۰۰۰	۱۲/۴
مازندران	۳۲۰۰۰	۰/۹
گیلان	۶۰۰۰	۰/۳
لرستان	۶۰۰۰	۰/۴
خوزستان	۹۰۰۰	۰/۳
هرمزگان	۴۴۰۰۰	۵/۸
اصفهان	۳۱۰۰۰۰	۹/۳
فارس	۱۷۰۰۰۰	۵/۳
چهارمحال بختیاری	۳۵۰۰	۰/۶
کهکیلویه و بویراحمد	۳۰۰۰	۰/۷
کردستان	–	–
باختران	۲۰۰۰	۰/۱
همدان	۲۵۰۰۰	۱/۶
بوشهر	۳۲۰۰۰	۵/۵
ایلام	–	–
آذربایجان شرقی	۱۲۰۰	۰/۰
آذربایجان غربی	–	–
زنجان	۳۲۰۰۰	۲/۰
سیستان و بلوچستان	۲۹۰۰۰۰	۲۴/۰
جمع	۲/۲۲۱/۷۰۰	

بنابر آمار « شورا » در تهران، اصفهان، سیستان و بلوچستان، فارس و کرمان شمار زیادی از شهروندان افغانستان کار و زندگی می‌کنند. هرچند که شمار مهاجران مقیم تهران با سیستان و بلوچستان برابر است ولی درصد اینان به نسبت کل جمعیت تهران فقط ۳/۳ درصد است در حالی که در سیستان و بلوچستان این رقم به ۲۴ درصد به کل جمعیت می‌رسد. در کل خراسان، درصد مهاجران به کل جمعیت به ۱۲/۴ درصد و در سمنان به ۱۰/۸ درصد و در اصفهان به ۹/۲ درصد می‌رسد.

وزارت کشور ایران با استقرار پایگاه‌های مرزی و برپایی اردوگاه‌ها از مدتها پیش سیاست سهمیه‌بندی استانی مهاجران را دنبال می‌کند. بنابراین سیاست، در مرزهای ورودی، مهاجران افغانستان شناسایی می‌شوند و استانهای معینی برای کار و اقامت آنان در نظر گرفته می‌شود. اما چون این سهمیه‌بندی به تمایل مهاجران تازه وارد چندان توجهی ندارد و این واقعیت را که خویشاوندان تازه واردان پیشتر در مکانهایی اقامت گزیده‌اند، همواره در نظر نمی‌گیرد، پناهندگان افغانستان یا محل اقامت خود را برخلاف سهمیه‌بندی تغییر می‌دهند، یا آنکه از راه به اصطلاح غیرقانونی وارد می‌شوند تا به استان دلخواه خود بروند. بدین ترتیب همواره شمار در خور ملاحظه‌ای از شهروندان افغانستان بی‌برگه‌ی شناسایی در ایران اقامت دارند که در دیدرس ماموران ایران نیستند. به همین سبب با آنکه آمار وزارت کشور به واقعیت نزدیک است اما نمی‌تواند شمار همه شهروندان افغانستان مقیم ایران را درست و منظم منعکس کند. در اساس وزارت کشور با توجه به صدور برگه‌های شناسایی آمار خود را گرد می‌آورد، ولی این روش به تنهایی قادر نیست جنبه‌های پیچیده‌ی حضور مهاجران را باز نماید.

هنگامی که وزارت کشور ایران خواست برگه‌های شناسایی برای مهاجران صادر کند، روشن بود که با استقبال مهاجران روبرو نشود. مهاجران که بیشتر خوی عشیره‌ای داشتند، نمی‌توانستند به این تصمیم نظم دهنده آسان تن در دهند. مهاجران رزمنده و به اصطلاح مجاهدین افغانستان نیز برپایی سد و مانع را بر سر راه رفت‌وآمد خود نمی‌پسندیدند. صدور برگه‌های شناسایی در میان شهروندان افغانستان گله‌هایی نسبت به ایران پدید آورد. این ایرادها و ناخشنودیها همه بجا و درست نبود. ایران نه فقط به سبب جنگی که آتش‌افروزان عراقی به راه انداخته بودند می‌بایست

کلیه‌ی شهروندان کشورهای دیگر را زیر نظارت می‌داشت، بلکه اصولا هر برنامه‌ریزی درست و منطقی و دورنگرانه‌ای برای مملکت می‌بایست با تکیه بر آگاهیهای آماری تنظیم و تدوین گردد که اطلاع یافتن از شمار، محل اقامت و شغل پناهندگان گوشه‌ای از این آگاهیهاست. از همه‌ی اینها گذشته امنیت هر دو طرف، یعنی شهروندان ایران و شهروندان افغانستان ایجاب می‌کرد که مقامات ایران بدانند چه کسانی وارد کشور می‌شوند. ایران مرزهای خود را سهل و آسان در برابر شهروندان افغان گشوده بود و همه می‌دانستند که اینان بی‌واهمه می‌توانند به ایران بیایند. با این حال گله‌گزاری پایان نگرفت و توقعهای بجا و نابجا همچنان ادامه یافت. مهاجران افغانستان در حالی در ایران می‌زیستند که شمار زیادی از ایرانیان مهاجر در کشورهای دیگر به سر می‌بردند. ایرانیان مهاجر می‌بایست تا دو سال در انتظار بمانند تا بدانند می‌توانند در کشور میزبان اقامت کنند یا ناچار به ترک آن هستند. دیده‌ام که چه بسا طولانی‌تر نیز شده است. ولی رفتار ایرانیان با شهروندان همسایه چنین نبوده است. مدت اقامت در ایستگاه پذیرش مرزی تا سه ماه بوده است. کار تخصیص استانی که به پایان می‌رسیده است تازه وارد به دنبال کار می‌گشته است و کسی مانع او نمی‌شده است. با این حال نیروهایی که با قصد خواستار برهم‌زدن ارتباط ایران و افغانستان هستند، بی‌هیچ علتی و از راه پروراندن توقعها وانتظارهای دور از واقعیت به کینه‌های مبهم و عاطفی دامن می‌زنند. به این مورد در این گفتار باز برخواهیم گشت.

منبع سوم آماری در مورد مهاجران افغانستان، وزارت کار و امور اجتماعی است. متاسفانه از این وزارت‌خانه هیچ رقم و عدد قابل اعتنایی به دست نمی‌آید. وزارت کار و امور اجتماعی تنها شمار کسانی را در اختیار دارد که توسط کارفرمایان طبق قانون کار به این وزارت‌خانه معرفی می‌شوند. شمار این افراد بسیار اندک است و با واقعیت به هیچ روی نمی‌خواند. کارفرمایان ایرانی به چند علت که در زیر خواهد آمد، کارگران مهاجر را به اداره‌ی کار معرفی نمی‌کنند:

۱. کارگران مهاجر دارای برگه‌های شناسایی نیستند و کارفرمایان بر خلاف قانون آنان را به کار می‌گمارند. در نتیجه بیمه و مالیات از آنان کسر نمی‌شود و خود این کارگران نیز نمی‌خواهند که معرفی شوند زیرا هم ممکن

است به کار آنان خاتمه داده شود و هم به سبب نداشتن برگه‌ی شناسایی در معرض احتمال بیرون رانده شدن از ایران قرار بگیرند.

۲. کارگران مهاجری که در بخش روستایی کار می‌کنند، معمولا مانند ایرانیان بیمه نمی‌شوند زیرا به کار کوتاه‌مدت اشتغال دارند و گاه به علت کوچک بودن واحد روستایی چنین سنت و پیشینه‌ای وجود ندارد.

۳. کارگران بخش ساختمان معمولا به علت کوتاه بودن مدت کار یا به اصطلاح طبیعت نامستمر آن، نه به بیمه‌های اجتماعی معرفی می‌شوند و نه به اداره‌ی کار. تقریبا همین وضع را کارگران ایرانی دارند و حاصل هیچ نوع تبعیض و تفاوتی نیست.

۴. شمار قابل توجهی از کارگران مهاجر، روزمزد هستند و بنا به طبیعت این نوع کار اصولا بیمه نمی‌شوند و قانون کار مطرح نمی‌گردد.

۵. بیشتر کارگران مجرد مهاجر خوی عشیره‌ای دارند و از محلی به محل دیگر می‌روند و بنابراین وزارت کار از وجود آنان بی‌اطلاع می‌ماند.

تنها آن عده از کارگران مهاجر که در کارگاه‌های به نسبت بزرگ مثلا ده نفر به بالا کار می‌کنند، به سبب آنکه وزارت کار نظارت مستمر بر این واحدها دارد مشمول قانون کار می‌شوند و اداره‌ی کار محل از حضور آنان اطلاع می‌یابد. در نتیجه آمار وزارت کار و امور اجتماعی، یعنی واحدهای استانی این وزارتخانه، آمار دقیقی از شمار مهاجران ندارد. بنا به قولی آمار وزارت کار حدود سیصد و پنجاه هزار کارگر مهاجر را دربرمی‌گیرد که با واقعیت فاصله‌ی زیادی دارد.

آمارهای جهانی از سویی متکی به تخمین است و از سوی دیگر با آگاهیهای به دست آمده از هر کشور درهم آمیخته و نتیجه‌گیری می‌شود. در گزارشی که در مجله‌ی « ریفیوجیز »[1] ارگان کمیساریای عالی پناهندگان به چاپ رسیده، آمده است در سال ۱۹۸۷ مقامهای ایرانی به کمیساریا اطلاع داده‌اند که شمار مهاجران بین دو تا دو و نیم میلیون نفر است. به کمیساریا گفته شده‌است که هفتصدهزار نفر از اینان در خراسان، دویست و پنجاه‌هزار نفر در سیستان و بلوچستان،پنجاه‌هزار نفر در کرمان و

1. Refugees, Feb 1987 . Nr. 88.

بقیه در استانهای دیگر اقامت دارند. همین گزارش ذکر می‌کند که بین دویست تا هزار نفر در تهران و دویست و پنجاه‌هزار نفر در مشهد می‌زیند.[۱]

کمیساریا شمار پناهندگان افغانی را در سال ۱۹۸۶ در پاکستان دو میلیون و هشتصدهزار نفر و در ایران یک میلیون و نهصدهزار نفر برآورد کرده است. در همین گزارش می‌خوانیم که در سال ۱۹۸۷ چهارصدهزار نفر از پناهندگان در ایران، کارگر فصلی، بازرگان وکوچنده بوده‌اند.

کمیساریا با اتکا به گزارشهای دریافتی از ایران اطلاع می‌دهد که در فصل زمستان ۱۹۸۸ بین دومیلیون و دویست‌هزار تا دو میلیون و سیصدهزار مهاجر از افغانستان در ایران وجود داشته‌اند.[۲] متاسفانه کمیساریا توضیح نمی‌دهد که آمار را از کدام مقامهای ایرانی دریافت کرده است. احتمال می‌رود که این آمار از سوی وزارت کشور به کمیساریا داده شده باشد زیرا که با آمار این وزارتخانه که در پیشتر آمد، همخوانی دارد.

بنابرهمین گزارشی که از سوی کمیساریا انتشار یافته است در طول همین دوره‌ی زمانی شمار مهاجران افغانستان در پاکستان بین دومیلیون و نهصدهزار نفر تا سه میلیون و یکصد و پنجاه‌هزار نفر بوده است. با آنکه دولت پاکستان اعلام داشت که نمی‌تواند رقم دقیقی از شمار پناهندگان در اختیار بگذارد در پایان سال ۱۹۸۷ گفته شد که حدود سه میلیون و یکصد و پنجاه‌هزار شهروند افغانستانی در پاکستان هستند که بیش از ۷۵ درصد آنان را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند و در روستاهای به اصطلاح غیر رسمی می‌زیند. این رقمها نشانگر آن است که نه فقط در ایران، بلکه همچنین در پاکستان که معمولا مقامهای حکومتی آن بیشتر با سازمانهای بین‌المللی همکاری دارند به سبب مهاجرتهای فصلی و فقدان یک نظام سازمان‌یافته‌ی آماری، نمی‌توان به شمار دقیق مهاجران در دو کشور دست یافت.

فرض من بر این است که شمار پناهندگان در هر دو کشور ایران و پاکستان در فصلهای مختلف و با توجه به شدت جنگهای داخلی، کم و زیاد می‌شود. به خصوص

---

1. Refugees, Feb 1987 . Nr. 88.
2. Refugees, Nov. 1988. Nr. 58. and Dec. 1988 . Nr. 48

در ایران که مهاجران اغلب برای کسب درآمد به این کشور می‌آیند، ایـن نوسـان بایـد بیشتر از پاکستان باشد.

تفاوتهای ایران و پاکستان

درحالی که کمک جهانی به پاکستان به منظور نگهـداری و حمایـت از مهـاجران افغانستان همواره زیـاد بـوده اسـت، بـه کشـور ایـران کمکهـای انـدکی شـده اسـت. کمیساریای عالی پناهندگان خود اعلام کرده است که کمکهای ایران به مهاجران قابل قیاس با کمکهای دریافتی از سازمانهای بـین‌المللـی نبـوده اسـت. دفتـر کمیسـاریای سازمان ملل در ایران بنـابر گـزارش مـدیر ایـن دفتـر بـا توجـه بـه عظمـت موضـوع، کوچکترین دفتر به شمار می‌رود. کمیساریا فقط یک دفتر در تهران دارد در حالی کـه ایران در همه جاهایی که مهاجران سکونت گزیده‌اند، مرکزهـای خـدماتی برپـا کـرده است.[1]

برنامه‌ی کمکهای کمیساریای سازمان ملل به کشور پاکستان برای مهاجران خیلی زود و از همان زمانی آغاز گشت که سیل شهروندان افغانستان به ایـن کشـور سـرازیر شد. کمیساریا می‌گوید می‌خواست طرحهایی درآمدزا به اجرا درآورد که پناهندگان از طریق آنها بتوانند با اتکاء به خود در کشور میزبان روزگار بگذرانند و به اصطلاح امروز از خودکفایی بهره‌مند شوند. کمیساریا در سال ۱۹۸۳ با همکاری حکومت پاکسـتان و بانک جهانی طرحی را به اجرا درآورد که حاصل آن مـی‌بایسـت بـه بهبـود جـاده‌هـا، آبراه‌ها و جنگلها بینجامد اما بعد اعتراف کرد که گرچه طرحهای درآمدزا ادامه یافت و حتی گسترش پیدا کرد، ولی به سبب ناامنیهای موجود، تحول نامساعد وضع سیاسـی و همچنین وخیم‌تر شدن اشتغال در خـود پاکسـتان، بسـیاری از مهـاجران خواسـتار مهاجرت به کشورهای تولیدکننده‌ی نفت در خلیج فارس شدند.[2]

1. Refugees, Nov. 1988. Nr. 58.
2. Refugees, Dec. 1986. Nr. 36.

وضع اقتصادی ایران مشابه پاکستان نبود. هرچند که فرض می‌شود و تخمین زده می‌شود که قریب به نیمی از شهروندان مهاجر افغانستان در استانهای مرزی خراسان و سیستان و بلوچستان، می‌زیند اما بقیه‌ی آنان در سراسر کشور پراکنده‌اند. حتی شمار در خور توجهی از آنان که در استانهای مرزی هستند، در داخل کشور ایران از این‌سو به آن‌سو می‌روند و در جاهایی خارج از محل سکونت دائم خود کار می‌کنند.

در ایران گذشته از افغانان تخمین زده می‌شود که حدود نیم میلیون مهاجر از کشورهای دیگر، به طور عمده از عراق، زندگی می‌کنند در حالی که در پاکستان به جز شهروندان افغانستان، فقط چندهزار ایرانی حضور دارند که اینان می‌کوشند نزد کمیساریای عالی پناهندگان ثبت نام کنند تا بتوانند روادید ورود به کشور دیگری را به‌دست آورند و پاکستان را ترک کنند.

ایران سالها بی آنکه کمکی از سوی سازمانهای جهانی دریافت کند همه‌ی هزینه‌های نگاه‌داری و جذب مهاجران افغانستان را در اقتصاد ملی به عهده گرفت. بستگیهای فرهنگی، زبانی، قومی میان شهروندان افغانستان و مردم ایران نوعی حفاظ امنیتی برای مهاجران می‌ساخت و اطمینان خاطر برای آنان فراهم می‌آورد. نخستین کمکی که کمیساریای عالی پناهندگان در اختیار حکومت ایران قرار داد پنج هزار چادر در سال ۱۹۸۳ برای تازه واردان بود. دفتر کمیساریای عالی پناهندگان درسال ۱۹۸۴ در تهران گشوده شد.

در ایران تنها مهاجران تازه وارد در اردوگاه‌ها جای داده می‌شوند. اینان در مجموع حدود سه درصد از کل مهاجران افغانستان را تشکیل می‌دهند. این اردوگاه‌ها در واقع اردوگاه‌های موقت هستند که در استانهای مرزی و برخی دیگر از استانهای برپا شده‌اند. در پاکستان شمار زیادی از پناهندگان در اردوگاه‌ها سکونت دارند و از این طریق روزگار می‌گذرانند. اکثریت بزرگ مهاجران افغانستان در ایران، جذب اقتصاد کشور شده‌اند. گرچه تعدادی به اصطلاح روستاهای خودانگیخته توسط مهاجران در ایران برپا شده است اما آسان می‌توان مشاهده کرد که بیشتر شهروندان افغانستان در شهرهای ایران و در واحدهای کشاورزی و ساختمانی مشغول کار هستند. اکنون حضور مهاجران در اکثر شهرهای ایران ملموس است.

کارگران مهاجر برخاسته از افغانستان رقیبانی سرسخت برای کارگران ایرانی به شمار می‌روند. در آغاز، هنگامی که کارگران مهاجر به ایران می‌آمدند، مزدشان حدود یک‌پنجم یا یک‌ششم کمتر از کارگران ایرانی بود. اما به تدریج با توجه به نیاز فزونی یابنده‌ی بازار کار به نیروی کارگر این تفاوت از میان برخاست و شهروندان افغانستان دستمزدی مشابه دستمزد کارگران ایرانی دریافت می‌کردند و می‌کنند. درجاهایی که مزد بر اساس میزان تولید یا به اصطلاح به صورت مقاطعه‌کاری پرداخت می‌شود، معمولا کارگران مهاجر دستمزد بیشتری کسب می‌کنند. کارگران مهاجر افغانستانی در بخش کشاورزی و در دامداری مطلوب کارفرمایان ایرانی‌اند. تنها ایرادی که به آنان گرفته می‌شود، این است که مدتی طولانی بر سر یک کار نمی‌مانند و هر از گاهی شغل و جا عوض می‌کنند. روحیه‌ی عشیره‌ای در این امر بی‌تردید موثر است.

با توجه به واقعیتهای یادشده و با توجه به شمار فزونی گیرنده‌ی کارگران بیکار ایرانی، وزارت کشور ایران در سال ۱۳۶۴ مقررات محدودکننده‌ای راجع به اشتغال کارگران مهاجر وضع کرد. بنابراین مقررات شمار کارگران مهاجر افغانستان نباید در هر کارگاه از چهل درصد کل نیروی کار آن تجاوز کند. در واقع این مقررات هنوز سخاوتمندانه است هرچند که جایی را ندیدم که این مقررات را رعایت کند، در واقع این مقررات آن دسته از مهاجران را دربرمی‌گیرد که دارای برگه‌ی شناسایی‌اند، زیرا کسانی که چنین برگه‌هایی ندارند خود به خود مشمول چنین مقرراتی نمی‌شوند. از آن هنگام مهاجران برخاسته از افغانستان رسما، و نه در واقعیت، حق دارند در شماری از رشته‌ها به کار مشغول شوند. فهرست این رشته‌ها به شرح زیر است که در کمیسیون اشتغال در سمینار سه روزه مورخ ۱۳۶۱/۱۲/۱۲ به تصویب رسیده است:

۱. کوره‌پزخانه‌ها به عنوان قالبدار (خشت‌زن)
۲. امور ساختمانی شهری
۳. تخلیه بار در بنادر جنوب کشور
۴. معادن
۵. سالامبور سازی- دباغی
۶. کشاورزی در استانهای مورد نیاز

۷. دامپروریها، مرغداریها
۸. شیشه‌گری
۹. کارگاه‌های کوچک ذوب پلاستیک
۱۰. راه سازیها و کانال‌کشیها
۱۱. کوره‌های گچپزی و آهک‌پزی
۱۲. چرم سازی

از این گذشته همین مقررات وزارت کشور ایران از کارفرمایان ایرانی خواست سیاستی اتخاذ کنند که رشته‌هایی که نیاز به نیروی کار ماهر دارد وابسته به نیروی کار بیگانه نشود. اعلام این سیاستها موجب شد که در برخی از محفلهای مهاجران بحثهایی انتقادآمیز برانگیخته شود. ولی کسانی که با وضع ایران آشنا هستند خوب می‌دانند تاثیری در تصمیم‌گیریهای کارفرمایان ایرانی نگذاشته است و مهاجران افغانستان نه تنها در هر رشته‌ای که به آنان نیاز بوده است به کار گماشته شده‌اند بلکه حتی کسانی که فاقد برگه‌ی شناسایی هم بوده‌اند آسان توانسته‌اند کار پیدا کنند. در استان خراسان، به ویژه شهر مشهد، نیروی کار ماهر برخاسته از افغانستان بیشتر از جاهای دیگر است و اینان بی‌آنکه مقررات یاد شده مشکلی بر سر راهشان پدید آورد، سرگرم کار و زندگی‌اند. به بیان دیگر مسئله‌ای که در برابر نیروی کار ماهر برآمده از افغانستان وجود دارد مقررات یاد شده نیست، که بیشتر این است که آیا شغلی بلاتصدی وجود دارد یا نه.

مضمون کلی دستورالعمل « شرایط اشغال موقت آوارگان افغانی » که از سوی وزارت کشور صادر شده است، چنین است:

- داشتن کارت شناسایی و تایید از سوی کمیته‌ی ویژه‌ی « شورای عالی افاغنه»
- دارا بودن برگه‌ی بهداشتی
- اختلافات بین کارگرِ مهاجر و کارفرما باید از طریق وزارت کار حل شود.
- چنانچه حادثه‌ای بروز کند، کارفرما ملزم به جبران خسارت است و اگر کارگر خسارتی وارد سازد او ملزم به جبران خسارت است.

- حداکثر میزان تعیین شده با توجه به نوع شغل و استان نباید از چهل درصد بیشتر باشد.
- سعی شود که مشاغل فنی در نهایت وابسته به نیروی انسانی بیگانه نشود.
- کارفرما باید طبق مقررات کارگران را به کار گیرد، در غیر این صورت طبق ماده‌ی ۵۹ مکرر قانون کار به خطای او رسیدگی می‌شود.

همانگونه که آمد این دستورالعمل در عمل هیچگاه واقعیت پیدا نکرد و همه می‌دانند که در برخی از کارگاه‌ها و واحدهای روستایی حتی همه‌ی کارگران از کارگران مهاجر برخاسته از افغانستان بوده‌اند و هستند. از این گذشته هیچ‌گاه ندیدم که کارفرمایی برای به کار گماشتن این دسته از کارگران مهاجر خواستار تأییدیه‌ی کمیته‌ی ویژه‌ی شورای عالی افاغنه در استان خود بشود.

سهمیه‌بندی استانی شهروندان افغانستان در واقع به خاطر آن است که تجمع بیش از اندازه و بیرون از ظرفیت یک استان انجام نپذیرد و دردسرهای ناخواسته برای میزبانان و مهمانان به بار نیاید. آخرین اطلاعی که از سیاست وزارت کشور درباره‌ی پذیرش مهاجران در دست داریم تصمیمهایی است که در تاریخ ۱۳۶۸/۵/۲ گرفته شده است. این طرح که عین آن در زیر می‌آید به اطلاع سازمانها و گروه‌های مهاجر رسیده است و متن آن در نشریه‌ی کمیته‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی افغانستان چاپ شده است:[۱]

نکات اصلی طرح پذیرش

الف: محدودیت ورود افراد بین ۱۰ الی ۵۰ سال لغو گردیده است.

ب: ورود و خروج از مبادی مشخص شده‌ی قبلی بعضاً لغو گردیده است.

ج: ورود افغانها به داخل بر اساس شرایط ذیل تنظیم گردیده است.

د: افغانهایی که قصد ورود دارند به دسته‌های ذیل بر اساس انگیزه تقسیم می‌شوند:

---

[۱] آینه‌ی جهاد از نشرات کمیته‌ی فرهنگی حرکت انقلاب اسلامی افغانستان شماره مسلل ۸ مورخ ۱۳۶۸/۵/۱۹ .

۱- مجاهدین، ۲- افرادی که برای بازدید اقوام وارد می‌شوند، ۳- افرادی که برای تداوی وارد می‌شوند، ۴- افرادی که برای زیارت وارد می‌شوند، ۵- افرادی که برای تحصیل علوم وارد می‌شوند، ۶- افرادی که برای کارکردن وارد می‌شوند، ۷- افرادی که قصد ساکن شدن را دارند.

ه: نحوه‌ی پذیرش افراد:

۱- مجاهدین: بر اساس روش قبلی توسط ارگان مربوطه.
۲- بازدید: صدور برگ تردد به مدت حداکثر دو ماه جهت استان مورد درخواست فرد.
۳- تداوی: صدور برگ تردد به مدت حداکثر دو ماه به نزدیکترین استان.
۴- زیارت: صدور برگ تردد به مدت حداکثر دو ماه به دو استان زیارتی کشور.
۵- تحصیل علوم: برگ تردد به استان مورد درخواست به مدت یک ماه.
۶- کار: صدور برگ به مدت سه ماه به استان مورد درخواست.

و: وضعیت افراد بعد از پذیرش:

۱- مجاهدین: بر اساس شرایط قبلی.
۲- بازدید: قبل از پایان دو ماه مهلت برگه می‌بایست از مرزی که آمدند خارج شوند.
۳- تدوای: در صورتی که قبل از دو ماه مداوا بشوند می‌بایست به فرمانداری مقصد مراجعه، برگ خروج از مرز دریافت و خاج شوند و در صورتی که تداوی طول داشته باشد، می‌بایست گواهی لازم را به فرمانداری ارائه تا برگه‌ی او تا تداوای کامل هردو ماه تمدید شود. بدیهی است پس از تداوی کامل می‌بایست برگ خروج از مرز دریافت و خارج شود.
۴- زیارت: قبل از پایان مهلت دو ماه برگه می‌بایست از مرزی که آمده‌اند خارج شوند.
۵- تحصیل علوم دینی، متوسطه و دانشگاهی: این افراد می‌بایست قبل از اتمام مهلت، کارهای اداری خود را صورت داده و در صورت ارائه مدرک

قانونی از مراکز مربوطه می‌توانند کارت شناسایی همان استان را دریافت نمایند، در غیر این صورت می‌بایست از کشور خارج شوند.

۶- کار: جهت این برگه‌ی سه ماهه داده می‌شود که در صورت تمایل به ماندن تا دو مرحله‌ی سه ماهه که جمعا نه ماه است، توسط فرمانداری تمدید می‌شود که بعد از آن فرد می‌بایست به فرمانداری مراجعه و برگ خروج از مرز دریافت و خارج شود.

۷- اسکان: به شرطی برای افراد از این پس کارت شناسایی داده می‌شود که در یکی از مهمان شهرهای طبیعی (اردوگاه بدون حفاظ) ساکن شوند. برای این افراد در همان مهمان‌شهر، کارت داده می‌شود.

ز: وضعیت افراد برای خروج:

۱- برای افرادی که تازه وارد می‌شوند مطابق شرایط ذکر شده رفتار می‌شود.

۲- برای افرادی که قبلا کارت شناسایی گرفته‌اند می‌بایست به فرمانداری محل صدور کارت مراجعه، برگ خروج از مرز گرفته وخارج شوند.

تبصره الف:

افراد دارای کارت شناسایی در صورتی که دوباره بخواهند به داخل بیایند، می‌بایست فتوکپی کارت قبلی خود را نشان دهند تا برای ایشان برگ تردد به همان استان صادر و استان کارت قبلی او را بر اساس نامه تحویل می‌دهند و فرد می‌تواند مثل قبل در همان استان بماند.

تبصره ب:

افرادی که کارت شناسایی دارند به هیچ عنوان به داخل مهمان‌شهرها فرستاده نخواهند شد.

ح: تشریح نحوه‌ی ورود:

۱- ورود از میل (۶۹) در مرز پاکستان و مرز جلو پاسگاه‌ها در مرز مشترک مجاز می‌باشد (مگر آنکه طبق قانون این هدف عبور از برخی پاسگاه‌ها ممنوع باشد).

۲- بعد ازورود به پاسگاه‌ها افراد برگه‌ای دریافت می‌کنند که یک روز اعتبار داشته و افراد می‌بایست خود را به محلی به نام ایستگاه معرفی نمایند.(اسامی این ایستگاه‌ها و محل آنها بعدا اعلام می‌شوند.)
۳- در این ایستگاه‌ها فرد حداکثر (۷) روز می‌ماند و قرنطینه می‌شود و بر اساس انگیزه‌اش برابرآنچه گفته شد با دریافت برگ تردد از ایستگاه مرخص می‌شود.
۴- افراد حق وارد کردن اجناس تجاری را ندارند.
۵- جهت خروج از مرز نیز افراد با داشتن برگ خروج از مرز که قبلا از فرمانداری مقصد دریافت کرده‌اند، می‌بایست به همان ایستگاه‌ها مراجعه کنند تا ترتیب خروج آنان داده شود.
۶- خروج کالا و پول تابع مقررات مربوطه است.

ط: نحوه‌ی برخورد با افرادی که از مقررات تخلف نمایند:

۱- با توجه به مقررات ذکر شده بعد از اجرای این قانون افراد به هیچ وجه نباید غیر قانونی وارد بشوند.
۲- افراد نباید بیش از مدت ذکر شده در برگه و همچنین غیر از استان یا استانهای ذکرشده در آن تردد بنمایند.
۳- افراد دارای کارت شناسایی(فرضا استان تهران، فرمانداری کرج) نمی‌بایست در محل دیگری سکونت یا کار نمایند.

کوچ در داخل ایران

بیشتر شهروندان افغانستان که به ایران آمدند در عین حال خواستار پیدا کردن شغلی بودند تا بتوانند با اتکاء به خود روزگار بگذرانند. کمیساریای سازمان ملل برای پناهندگان در پاکستان، چنان که آمد، می‌کوشید طرحهایی را به اجرا درآورد که در نتیجه مهاجران بتوانند با اتکاء به نیروی کار خود زندگی کنند و از کمک بین‌المللی بی‌نیاز بشوند. این هدف کمیساریا در واقع در مورد بخش بزرگی از پناهندگان به ایران از همان آغاز تامین بود. به همین خاطر و البته به علتهای دیگر کشور ایران به قول رفیق خان مشاور پزشکی سازمان بهداشت جهانی: « از همان آغاز به عنوان یکی از

اصول سیاست ملی خود، کمک خارجی را برای سر و صورت دادن به وضعیت آوارگان افغانستانی، عراقی و کرد درخواست نکرد... ایرانیان می‌خواستند به جهانیان ثابت کنند که این افغانها، کردها و عراقیها همه برادران مسلمان هستند و آنها مراقبشان خواهند بود. ایرانیها این کار را به خوبی انجام داده‌اند و هرگز تبعیضی به کسی روا نداشته‌اند.»[۱]

ایران که در مقایسه با افغانستان از سطح زندگی بالاتری برخوردار است از نظر اقتصادی یارای آن را داشت که امکانهای زیستی و شغلی متنوعی در اختیار مهاجران افغانستان بگذارد. سخنگوی کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل در تهران به خبرنگار واشنگتن پست گفت: « سطح زندگی بیش از یک و نیم میلیون تن آوارگان افغانی در ایران که در شهرهای مختلف جذب شده‌اند از سطح زندگی سابق آنها در افغانستان به مراتب بالاتر است و به همین سبب تصور نمی‌رود این گروه از افغانهای مقیم ایران قصد بازگشت به افغانستان را داشته باشند.»[۲]

تفاوت سطح زندگی ایران با افغانستان موجب شد که آوارگان با وضعیت تازه و گاه به کل دگرگونه‌ای روبرو شوند، مهاجران برخاسته از افغانستان عموما دارای روحیه‌ی ایلی و عشیره‌ای‌اند و به ویژه در بین آنان که در شهرهای بزرگ این کشور نزیسته‌اند، این روحیه نیرومندتر و پرجلوه‌تر است. به همین خاطر برای گروه‌هایی از مهاجران اقامت در یک جا و کار مستمر در یک محل، تحمل‌ناپذیر و کسل‌کننده می‌شود و در نتیجه از جایی به جای دیگر می‌روند. بدین‌سان پدیده‌ای درخور توجه در میان مهاجران به وجود آمده است که از آن به عنوان کوچ داخل در داخل ایران یاد می‌کنیم. متاسفانه به سبب فقدان آمار منظم نمی‌توان از این پدیده با زبان آماری سخن گفت و تنها چاره آن است که به مشاهدات خود بسنده کنیم.

مهاجران مجرد بیشتر کوچنده‌اند تا مهاجران دارای خانواده. به اعتباری سبب عمده‌ی این کوچ همان روحیه‌ی عشیره‌ای است اما علتهای دیگر این کوچ را نیز نباید نادیده گرفت. سهمیه‌بندی استانی مهاجران که به سبب همین روحیه نیز از استقبال

---

[۱] . ایران تایمز. شماره ۹۰۵. جمعه ۴ فروردین ۱۳۶۸.

[۲] همانجا.

و پذیرش مهاجران برخوردار نشد، در عین حال به جدایی خانوارها و گروه‌های خویشاوند منتهی گردید. از این رو دیدار آشنایان و بستگان موجب شد که مهاجران نخست بکوشند برخلاف نظم سهمیه‌بندی خود را به کنار بستگانشان برسانند. این پدیده از آنجا بروز کرد که یک گروه عشیره‌ای یا خویشاوند یکباره و یکجا به ایران وارد نشده است. در آغاز عضوی به ایران می‌آید تا امکان و موقعیت زیست را بررسی کند و سپس هنگامی که اسکان می‌یابد و زندگی‌اش سروسامانی پیدا می‌کند دیگر عضوهای گروه را به ایران می‌خواند. این شیوه در آغاز با موفقیت انجام می‌گرفت ولی وقتی که نظم سهمیه‌بندی استقرار می‌یابد, عضوهای یک گروه از هم پراکنده می‌شوند و گاه در چند استان ناچار به اقامت می‌شوند. دوری از بستگان و تنهایی ملال‌آور به تدریج چنان نیرومند می‌گردد که تحمل دوری و تنهایی را ناممکن می‌سازد. آنان که مجرد هستند سریع و ناگهانی شغل و محل سکونت خود را تغییر می‌دهند. کسانی که تأهل اختیار کرده‌اند گاه بی‌خانواده و گاه باخانواده به چنین کوچی تن درمی‌دهند. در بین جوانان مهاجر اغلب میل به تنوع‌جویی باعث این کوچ است. فعالان سیاسی به خاطر هدفهای سازمانی و به اصطلاح جهادی از این‌سو به آن‌سو می‌روند. تازه وقتی که بیشتر عضوهای یک گروه در یک محل استقرار می‌یابند، باز مردان به خاطر درآمد بیشتر یا یافتن کار تازه به جایی دیگر می‌روند و در غیابشان پیرمردان و بزرگسالانی که قادر به کار کردن نیستند، خانواده را اداره می‌کنند.

شهروندان افغانستان که سعی دارند با گرد هم‌آمدن و تجمع در یک جا بر غم مهاجرت غلبه کنند، گاه در تضاد با معیارهای کارفرمایان و میزبانان قرار می‌گیرند. کارگری که مثلا یک اتاق برای سکونت دارد، گاه تا بیست هموطن خود را پذیرا می‌شود و در نتیجه به نظم محل سکونت آسیب می‌رساند. مهاجر مستاجری که مثلا خانه‌ی کوچکی را در اجاره دارد و فرض بر این بوده است که در این خانه یک خانواده‌ی چهار تا پنج نفری سکونت کند، گاه چند برابر شمار عضوهای خانواده‌ی خود مهمان می‌پذیرد، آن هم برای مدتی طولانی. دیده‌ام که برخی مهمانان در میان مهاجران حرفه‌ای‌اند و به سبب تن ندادن به کار مستمر از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر می‌روند و بدین ترتیب روزگار می‌گذرانند. شهروندان افغانستان که در مهمان‌دوستی

کم‌مانند هستند به هنگامی‌که کسی بر آنان وارد می‌شود همه چیز خود را در میان می‌گذراند تا مهمانشان را راضی و خشنود نگاه دارند.

جمعیت مهاجر افغانستانی بازتابی است از جمعیت کشور افغانستان. کشور افغانستان دارای یک فرهنگ ملی متحدالشکل نیست و وحدت قومی نیز ندارد. تنوع فرهنگی کشور اصلی در میان مهاجران نیز مشهور است. تفاوت قومی، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای در بین مهاجران در آغاز آمیزش میان آنان را دشوار می‌سازد. این جمعیت متنوع، آداب و عادات متنوع و گونه‌گونی دارد که حال کوچ نیز این آداب و عادات را با خود همراه می‌برد.

کوچ مهاجران در ایران در میان برخی از مهاجران به ویژه مهاجران جوان خوی ولگردی را ترویج داده است. اینان پیرو عادت دیرین از جایی به جایی می‌روند اما در بستر فرهنگی متفاوت و به کل دیگر گونه‌ای. در نتیجه عده‌ای از این دست مهاجران ناچارمی‌شوند یا سربار هموطنان خود شوند و در نزد آنان اقامت کنند یا از آنان قرض بگیرند تا غذا و وسیله‌ی سفر خود را تامین کنند. به همین سبب یک نظام استقراضی پیچیده‌ای در میان مهاجران رواج یافته‌است که برخی از آنان به علت بالا بودن بدهیهایشان شاید هرگز قادر به بازپرداخت این بدهیها نباشند. از این گذشته باید توجه داشت که عامل قماربازی در میان برخی از مهاجران کارگر که به خصوص سطح فرهنگی نازلی دارند، موجب شده است که عده‌ای سخت مقروض باشند و همواره سعی کنند با یک بازی دیگر شاید از عهده‌ی بدهیهای خود برآیند. معمولا در میان کارگران مهاجر قول شفاهی معتبر است و اگر کسی به قول خود احترام نگذارد باعث دردسر و گرفتاری برای خود خواهد شد. بدین ترتیب فرض بر این است که هر بدهکاری باید بدهی خود را بپردازد.

آموزش

کودکان مهاجران در ایران به سه نوع مدرسه می‌روند که در زیر از آنها یاد خواهیم کرد. مهاجران پیش از آنکه به ایران بیایند از امکانهای آموزشی گسترده و مناسبی برخوردار نبوده‌اند. در سال ۱۹۸۵ که چند سال از استقرار حکومت کودتایی

مارکسیستها می‌گذشت و با وجود آن که اینان مدعی بودند بـه اقـدامهای گسـترده‌ای در جهت ریشه‌کن کردن بی‌سوادی دست زده‌اند هنـوز، بنـابر گـزارش یونسـکو، ایـن کشور دارای بالاترین نرخ بی‌سوادی در آسیا بوده است. در نبود آمـار دقیـق جمعیتـی دشوار بتوان در این‌باره سخن راند. از این رو برخی آگاهیهای آماری را که در دسترس است مورد استفاده قرار می‌دهیم.

نظام سنتی آموزش در افغانستان در مدرسه‌های مذهبی خلاصه مـی‌شـده اسـت. چنین مدرسه‌هایی هنوز در افغانستان فعال و پابرجا هستند. از آغـاز قـرن بیسـتم (از ۱۹۰۴ میلادی) که کوششهایی در سوی نوسازی انجام پذیرفت، کشـور افغانسـتان بـا نظام نوین آموزش آشنایی یافت بی‌آنکه از گستردگی لازم برخوردار باشد.[۱]

از سال ۱۹۳۳ نظام جدید آمـوزش کـه شـامل مدرسـه‌هـای ابتـدایی و متوسـطه می‌شد در سراسر کشور به راه افتاد، هرچند که شمار آن زیاد نبود. توسـعه‌ی آمـوزش از سال ۱۹۶۱ میلادی به ویژه در سطح ابتدایی با شتاب انجام پذیرفته است. آمـوزش ابتدایی از هفت سالگی شروع می‌شود و هشت سال طول می‌کشد کـه رسـماً اجبـاری است. آموزش متوسطه از پانزده سالگی آغاز می‌شود و مدت آن چهار سال است.

ثبت نام در مدرسه‌های ابتدایی از ۱۱۹۸۲۸۶ نفر در سال ۱۹۸۱ به ۴۴۹۹۴۸ نفر در سال ۱۹۸۲ کاهش یافت و در ۱۹۸۵ به ۵۸۰۴۹۹ نفر رسید که شامل ۱۵ درصد از کودکانی است که در گروه سنی نیازمند بـه آمـوزش هسـتند در حـالی کـه در سـال ۱۹۸۱ میلادی ۳۱ درصد از این گروه در نظام آموزشی پذیرفتـه شـده بـود. در سـال ۱۹۸۸ میلادی حکومت ادعا کرد که ۸۵۷۰۰۰ نفـر از کودکـان در ۱۳۴۸ مدرسـه در کشور درس می‌خوانند در مقایسه با سال ۱۹۸۶ میلادی کـه ۷۰۰۵۴۴ نفـر در ۱۲۳۶ مدرسه در کشور درس می‌خوانده‌اند. این ادعای حکومت در واقع بـا گسـترش گـرفتن نبرد میان حاکمان و مجاهدین نمی‌خواند. البته باید بـه ایـن نکتـه توجـه داشـت کـه اصولا حکومت کودتایی مارکسیستی به دلایل مختلف با تمام نیرو مـی‌کوشـیده اسـت که گسترش نظام آموزشی کشور از شتاب بیشتری برخوردار گردد.

---

[۱] آگاهیهای این بخش از منبع زیر گرفته شده است:

The Middle East and North Africa 1989. Europa Publication Limited Thirty-Fifth Edition. P. 288.

در سال ۱۹۸۰ میلادی میانگین بی‌سوادی بزرگسالان در افغانستان رسما تا هشتاد درصد تخمین زده شد. (مردان ۶۶/۸ ٪ ، زنان ۹۴/۲ ٪). در سال ۱۹۸۵ بنابر تخمینهای حکومت، میانگین بی‌سوادی از ۸۰ به ۷۶/۳٪ کاهش یافت (مردان ۶۱/۱٪، زنان ۹۲/۲٪). با این‌حال چنان که آمد همین نرخ هنوز بالاترین نرخ بی‌سوادی در قاره‌ی آسیاست.

تربیت معلم از دهه‌ی پنجاه قرن میلادی حاضر به صورت سازمان‌یافته پیگیری شد. در ژوئن ۱۹۸۵ اتحاد جماهیر شوروی موافقت کرد که برای ده کالج حرفه‌ای و فنی و یک کالج تربیت معلم صنعتی با ظرفیت چهارهزار نفر سرمایه‌گذاری کند. در سال ۱۹۸۸ هشت کالج حرفه‌ای و پانزده کالج فنی در افغانستان وجود داشت. دانشگاه کابل در سال ۱۹۳۲ با ایجاد دانشکده‌ی طب پایه‌گذاری شد. این دانشگاه اکنون دارای سیزده دانشکده است. در سال ۱۹۸۶ شش هزار دانشجو در این دانشگاه مشغول تحصیل بودند. در سال ۱۹۶۲ دانشگاه دومی در جلال‌آباد، در استان ننگرهار، بنیان‌گذاری شد. هسته‌ی اصلی این دانشگاه را نیز دانشکده‌ی طب کابل فراهم آورد. در سال ۱۹۸۰ گزارش شد که حدود هشتاد درصد از کارمندان دانشگاه شغل خود را رها کرده‌اند. در سال ۱۹۸۸ دو دانشگاه دیگر در استانهای بلخ و هرات باز شد و جالب‌تر آنکه نخستین دانشگاه اسلامی افغانستان در همین سال در کابل افتتاح شد. در حال حاضر بیش از ده هزار دانشجو و کارآموز از افغانستان در موسسه‌های شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی آموزش می‌بینند.

آمار یاد شده در بالا نشان می‌دهد که شهروندان افغانستان از نظام آموزشی پیشرفته و فراگیری حتی در مقیاس آسیا برخوردار نیستند. بدیهی است که ترکیب مهاجران برخاسته از افغانستان نیز کمابیش بیانگر وضعیت مشابهی باشد. با این حال هنگامی که من در مقاله‌ای[1] در اردیبهشت ۱۳۶۷ نوشتم که کودکان افغانی در نظام آموزشی ایران پذیرفته شده‌اند به شرط آنکه دارای برگه‌ی شناسایی باشند، رادیو «صدای آمریکا» طی گفتاری از قول خبرنگار بخش دری این رادیو بر من خرده گرفت و اظهار داشت که: « نویسنده (یعنی نگارنده‌ی این گفتار) در مقاله‌ی خود همچنین

[1] نک. مجله‌ی آدینه شماره‌ی ۲۳. اردیبهشت ۱۳۶۷. صص ۱۰ – ۱۸ .

می‌نویسد که پناهندگان دارای کارت شناسایی می‌توانند کودکان خویش را در آموزشگاههای ایران ثبت نام کنند اما غلام فاروق[۱] از سیاست رژیم ایران در قبال مسئله‌ی آموزش آوارگان نیز شکایت دارد و می‌گوید برای زنان پناهنده هیچ‌گونه امکان آموزش در ایران وجود ندارد و به همین‌گونه کودکان افغان.»[۲] سپس گفتار«صدای آمریکا» از قول همین آقای غلام فاروق می‌افزاید که در حقیقت محروم کردن تمامی یک نسل از سوادآموزی با «سیاست اشغال‌گران شوروی که با بمب و انواع دیگر سلاح روستاهای افغانستان را منهدم می‌کنند و خاک آن را به آتش می‌کشند و بی‌حاصل می‌سازند چه تفاوتی دارد؟»[۳] من در آن مقاله آورده بودم که ازمدت‌ها پیش استعمارگران می‌کوشند سیاست هراس از ایران را در افغانستان رواج دهند و شهروندان این کشور را که پیوندهای تنگاتنگ فرهنگی با ایران دارند از این کشور هرچه بیشتر جدا سازند. گفتار «صدای آمریکا» نیز چنین طنینی دارد. واقعیت این است که در برخورد با شهروندان افغانستان سیاستهایی در پیش گرفته شده است که همه‌ی آن را نمی‌پسندم ولی آیا می‌توان منکر این نکته شد که کودکان افغانستان در ایران به مدرسه می‌روند؟ حال خوب است نگاهی به سه نوع مدرسه‌ای بیندازیم که کودکان مهاجر در آنها آموزش می‌بینند:

۱. نخست آنکه آن دسته از کودکان مهاجران که برگه‌ی شناسایی دارند در مدرسه‌های رسمی ایران جای داده شده‌اند. با توجه به این که دستگاه‌های دولتی ایران از مهاجران خواسته‌اند که ثبت‌نام کنند و برگه‌ی شناسایی دریافت کنند، طبیعی است که نظام رسمی آموزشی نیز این دسته از کودکان مهاجر را بپذیرند. پس باید کاری کرد که دشواریهای موجود بر سر اخذ برگه‌ی شناسایی از بین برود و تمامی کودکان مهاجران بتوانند وارد نظام آموزشی رسمی ایران بشوند. اما این که برخی می‌کوشند صدور برگه‌ی شناسایی را کاری ناسودمند جلوه دهند، دلیل موجهی در دست ندارند. کدام کشور می‌تواند میزبان نزدیک به دو و نیم میلیون پناهنده بشود

---

[۱] به قول صدای آمریکا یکی از آوارگان افغانستان که در پاکستان زندگی می‌کند اما غالبا برای دیدار افراد خانواده خویش به ایران می‌رود.

[۲] همانجا

[۳] همانجا

بی‌آنکه آنان را شناسایی کند؟ چنین کاری برای شهروندان خودی نیز نمی‌شود چه رسد به تازه واردان. از سوی دیگر همه می‌دانندکه خود کودکان ایرانی نیز برای یافتن جایی در نظام آموزشی باید به موقع بجنبند و با دشواریها دست و پنجه نرم کنند و از این گذشته نیز هزینه‌هایی برای ورود به مدرسه‌های دولتی بپردازند، پس چگونه می‌توان انتظار داشت که یک کشور میزبان عهده‌دار وظیفه‌های کشور اصلی بشود. همان‌سان که دیدیم، همه‌ی کودکان افغانستان حتی در کشور خود از امکانات آموزشی برخوردار نبوده‌اند، پس آیا می‌توان گفت که کشور ایران تمامی یک نسل را از آموزش یافتن محروم کرده است؟ برخی نمی‌خواهند واقعیتها و ظرفیتهای یک کشور را بفهمند. پس به ناچار به استدلالهای بی‌اساس رو می‌آورند. به هرحال روشن است که کودکان پسر و دختر که از افغانستان آمده‌اند بی‌هیچ تفاوتی در ایران به مدرسه می‌روند، مشروط به آنکه دارای برگه‌ی شناسایی بشوند. البته من به دلیلهای گوناگون معتقد بوده و هستم که ما باید امکانهایی فراهم می‌آوردیم که تمامی کودکان افغانستان بتوانند در ایران درس بخوانند اما حالا که چنین نشده، نباید همان کارهایی را هم که انجام گرفته نادیده گرفت. بسیاری از مدرسه‌های ایران به دلیل کمبود فضای آموزشی ناچار شده‌اند حتی دانش‌آموزان ایرانی را در دو نوبت بپذیرند، پس انتظار از کشوری که خود به علتهای گوناگون با کمبودهای بسیار روبه‌روست، نابجاست. از این گذشته نباید توقع داشت که ایران بتواند برای یک دوره‌ی موقت جانشین افغانستان بشود.

در همین جا خوب است نگاهی به دو تصویب‌نامه‌ی هیئت وزیران بیندازیم که راجع به آموزش کودکان مهاجر افغانستان است و هیچ‌یک از آنها آموزش دختران مهاجر را منع نمی‌کند. تصویب‌نامه‌ی نخست به شماره‌ی ۲۶ ت ۹۰۲۲ به تاریخ ۵۹/۷/۵ به شرح زیر:

« هیئت وزیران در جلسه‌ی مورخ ۵۹/۷/۵ بنا به پیشنهاد شماره ۲۸۷ مورخ ۱۳۵۹/۶/۲۷ وزارت کشور تصویب نمودند: فرزندان مهاجرین افغانستانی در مدارس آموزش و پرورش ثبت‌نام نمایند. نخست وزیر محمدعلی رجایی».

تصویب‌نامه‌ی دوم به شماره‌ی ۵۰۱۹۸ به تاریخ ۱۳۵۹/۸/۱۴ است به شرح زیر:

« هیئت وزیران در جلسه‌ی مورخ ۱۳۵۹/۸/۱۴ بنا به پیشنهاد شماره‌ی ۱۸۵۹۳/۱/۴۳/۵۰۳۶ مورخ ۱۳۵۹/۸/۱ راجع وزارت کشور، تصویب‌نامه‌ی شماره‌ی ۲۶/ت۹۰۲۲ مورخ ۱۳۵۹/۷/۵ را به شرح زیر اصلاح و تصویب نمودند: وزارت آموزش و پرورش مجاز است فرزندان پناهندگانی را که دارای دفترچه‌ی پناهندگی می‌باشند و همچنین فرزندان افغانهایی را که دارای پروانه‌ی اقامت معتبر می‌باشند در حدود قوانین و مقررات مربوطه در مدارس کشور ثبت‌نام نماید. نخست وزیر محمد علی رجایی.»[۱]

بنابراین هرکس که دارای برگه‌ی شناسایی باشد که در واقع همان پروانه‌ی اقامت است می‌تواند فرزند خود را چه دختر و چه پسر باشد در ایران به مدرسه بفرستد و مطابق قانون خواستار ثبت نام فرزند خود بشود.

۲. نوع دوم مدرسه‌هایی که برای پناهندگان برپا شده است، مدرسه‌هایی است که در اردوگاه‌های پناهندگان سازمان یافته است. آن گروهی که در اردوگاه می‌زینند از تسهیلات آموزشی برخوردار می‌شوند. کودکان کسانی که در اردوگاه قرار گرفته‌اند در همان‌جا سر درس می‌روند و معلمان آنان نیز که ایرانیان هستند می‌کوشند که این کودکان از درس خواندن و سوادآموزی بی‌بهره نمانند. این وضع می‌تواند از اردوگاه به اردوگاه تفاوت پیدا کند، آن هم به خاطر ترکیب جمعیت مهاجران مستقر در اردوگاه‌هاست.

۳. نوع سوم مدرسه‌هایی هستند که خود مهاجران در شهرهای مختلف ایران مانند مشهد، تربت جام، تهران، زاهدان و ... تدارک دیده‌اند. در این مدرسه‌ها خود شهروندان افغانستان کار تدریس و آموزش را در دست دارند و کودکان زیادی را که فاقد برگه‌ی شناسایی هستند، می‌پذیرند. این دسته از مدرسه‌ها از یاریها و کمکهای نیکوکاران ایرانی و گاه تاسیسات مذهبی و دولتی بهره‌مند می‌شوند. از این نوع مدرسه‌ها هم دخترانه و هم پسرانه، دیده‌ام و دیده‌ام چگونه آموزگاران مهاجر با کوشش و جدیت سرگرم تدریس هستند. بیشتر این آموزگاران دارای دو شغل هستند. ساعتهایی را در مدرسه می‌گذارنند و باقی وقتشان را صرف کسب و کار می‌کنند.

---

[۱] بدین وسیله از آقای دکتر ابوالحمد که مرا در یافتن این تصویب‌نامه‌ها یاری دادند، تشکر می‌کنم.

مهاجرانی که به مدرسه‌های رسمی ایران و مدرسه‌های اردوگاه‌ها می‌روند، طبیعی است که براساس کتابهای درسی ایران آموزش ببینند. آن دسته از کودکان مهاجر که به مدرسه‌های خودساخته می‌روند دارای کتابهای ترکیبی‌اند. بدین شکل که بخش سوادآموزی کتابهای فارسی و تاریخ ایران را می‌گیرند و خود نیز بخشی شامل تاریخ افغانستان بر آنها می‌افزایند. آموزگاران این‌گونه از مدرسه‌ها از مهاجران هستند و خود اصرار دارند که بهتر است فرزندانشان در چنین مدرسه‌هایی آموزش ببینند زیرا که در عین حال با تاریخ افغانستان آشنا می‌شوند. معمولا هریک از این مدرسه‌ها از پشتیبانی یکی از گروه‌های سیاسی مهاجران برخوردار است. دیده‌ام که جمعیت اسلامی مدرسه‌های زیادی دارد و فعالیت فرهنگی گسترده‌ای را پی می‌گیرد.

بهداشت

پس از انقلاب، به ویژه جنگ عراق علیه ایران بر وضع بهداشت مردم ایران اثر نامطلوب برجا نهاد. کشور ایران که در آستانه‌ی ۱۳۵۸ وضعیت بهداشتی مطلوبی در منطقه داشت و توانسته بود بیماریهایی را یکسره از میان بردارد به تدریج برخی از دستآوردهای خود را از دست داد. این موقعیت همزمان شد با ورود آوارگان افغانستان و سپس عراق. ما از مطالعه‌ی مستقلی راجع به وضعیت بهداشتی سایر آوارگان اطلاعی در دست نداریم اما در مورد آوارگان افغانستان که در ضمن از توجه جهانی برخوردار بوده‌اند می‌دانیم که در میان آنان به خصوص به علت جنگ خانمانسوز در کشورشان، بیماریهای گوناگون مشاهده شده است. بیماریهای واگیری که در میان آوارگان دیده می‌شد، آنهایی بود که پیشتر در ایران ریشه‌کن شده بود یا به ندرت مشاهده می‌شد. به همین خاطر در مرزهای ایران و افغانستان شماری قرنطینه به منظور جلوگیری از ورود بیماریهای واگیر از سوی مقامهای ایران برپا گشت. برای نمونه می‌توان از قرنطینه‌های بردسیر، سبزوار، بیرجند و جز آن نام برد.

پناهندگان افغانستان در واقع بی‌قید و شرط اجازه یافتند وارد ایران شوند. این واقعیت را سازمانهای بین‌المللی چون کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل تایید

کرده است.[1] بنابر گزارش همین سازمان، مقامهای ایرانی همواره اصرار داشته‌اند تازه‌واردان را مداوا کنند و واکسن بزنند.

برخی از بیماریهای رایج در میان آوارگان ناشی از رفتارهای فرهنگی آنان است. مثلا گروه‌هایی از آوارگان به ویژه آنان که در کناره یا خارج شهرها می‌زیند، عادت ندارند برای دفع مدفوع خود از مستراح استفاده کنند، در نتیجه به سبب آنکه از پیرامون نزدیک خود برای این کار بهره‌برداری می‌کنند، موجب بروز بیماریهای واگیر می‌شوند. در بررسی ویژه‌ای که در قائن و بیرجند انجام گرفته و پسانتر از آن سخن خواهد رفت، آمده است که مستراح در همه‌ی سکونتگاه‌ها وجود نداشته است و در بین جمعیت مورد مطالعه چندان علاقه‌ای به استفاده از آن نبوده است. بزرگسالان بنابر گزارش معمولا در شب هنگام به دفع مدفوع می‌پرداختند آن هم در فضای باز در پیرامون سکونتگاه و بچه‌ها در همه حال و در داخل و پیرامون سکونتگاه. رفتار فرهنگی بیماری‌زا را می‌توان در مورد زایمان، به خصوص امتناع زنان از مراجعه‌ی به پزشک و جز آن نیز مشاهده کرد. ولی دیده شده که اقامت در ایران چنین رفتارهایی را دستخوش دگرگونی ساخته است.

همان سان که آمد، مقامهای ایرانی همواره خواسته‌اند تازه‌واردان نخست به قرنطینه یا اردوگاه بروند و سپس هنگامی که جای آنان مشخص شد وارد خاک ایران بشوند، ولی این خواست گاه با مقاومت مهاجران یا بهتر بگوییم گروه‌هایی از مهاجران مواجه شده است. در قرنطینه یا اردوگاه موقت تازه‌واردان زیر بررسیهای پزشکی قرار می‌گیرند وطبیعی است که در صورت وجود بیماری امکان جلوگیری از آن یا ریشه‌کن کردنش افزایش می‌یابد. ولی از آنجا که بسیاری از مهاجران حاضر نبوده‌اند خود را معرفی کنند و برای ثبت‌نام به مقامهای ایرانی مراجعه کنند، در نتیجه خطر پراکنده گشتن بیماری واگیر در سراسر کشور شدت می‌یابد. در گزارش کمیساریای عالی پناهندگان، بیماریهای غالب و رایج در افغانستان عبارت است از: سل، مالاریا، وبا، سرخک، آمیزشی و پوستی.[2]

---

1. Refugees, Feb 1689, Nr. 26.
2. Refugees, Feb 86. Nr. 26.

بنابر مقررات ایران کلیه‌ی تازه‌واردان باید به یکی از مرکزهای پذیرش بروند. فرض بر این است که آنان تا هنگامی که سلامتشان تایید شود در این مرکزها نگاهداری شوند. تازه‌واردان نه تنها در این مرکزها و اردوگاه‌ها خانه می‌گزینند، بلکه چنان‌که پیشتر آمد، تا هنگامی که در آن‌جا می‌مانند، کودکانشان از تسهیلات آموزشی نیز برخوردار می‌شوند. در مجموع وضع سلامت فردی تازه‌واردان نازل است و تغذیه‌ی بد میان آنان سخت رواج دارد. این امر حکایت از آن دارد که وضع عمومی بهداشت در خود افغانستان بسیار نازل و پایین است. در میان مهاجران دیده‌ام که برخی به بیماریهای خود خوگرفته‌اند و به آنها اهمیتی نمی‌دهند. طبیعی می‌بود که کشور ایران به ویژه در دوران جنگ نتواند برنامه‌ی گسترده و جامعی برای تامین بهداشت همه‌ی مهاجران تدارک ببیند اما واقعیت این است که مهاجران همچون ایرانیان توانستند و می‌توانند از تسهیلات پزشکی ایران استفاده کنند و باز طبیعی است که آنان نیز با همان دشواریهایی روبرو هستند که ایرانیان. در دوران جنگ بیمارستانهای کشور شهروندان ایران را به خاطر بیماران جنگی آسان نمی‌پذیرفت به همین نحو نیز شهروندان افغانستان به راحتی نمی‌توانستند در سراسر کشور از تسهیلات پزشکی بهره‌مند شوند. ولی این امر از هیچ تبعیض و تفاوتی حکایت نمی‌کرد. درعین حال باید این نکته را نیز افزود که به سبب رفت و آمد دائم مهاجران به افغانستان و ایران، امکان بیمار شدن مجدد خیلی آسان فراهم می‌آمد.

هرچند همچنان که آمد، بسیاری از تازه‌واردان و مهاجران در حال رفت و آمد تمایل نداشتند برای دوره‌ی معینی در اردوگاه‌ها اقامت گزینند اما با گذشت زمان و بر اثر اقامت در ایران این احساس در میان آنان تقویت شد که اقامت در اردوگاه یا مراجعه‌ی به پزشک و واکسیناسیون به سود آنان است. این دشواری هنگامی پدید می‌آمد که مهاجران به صورت گروهی وارد ایران می‌شدند و اردوگاه‌ها به سبب نداشتن جا توانایی پذیرش یکباره‌ی همه را نداشتند. در مجموع بنابر گزارشهای موجود در ایران چهارده اردوگاه و قرنطینه وجود دارد.

در مطالعه‌ای که با همکاری وزارت بهداشت و آموزش پزشکی و کمیساریای عالی پناهندگان راجع به بهداشت و تغذیه‌ی ۲۸۰۰ خانوار در ۱۳۳ سکونتگاه خودانگیخته

که در طول ۸۳۰۰۰ کیلومتر منطقه‌های روستایی در بیرجند و قائن در خراسان از ۲۳ آوریل تا ۵ ژوئن ۱۹۸۸ انجام گرفت[1]، به نتیجه‌های در خور توجهی دست می‌یابیم، هرچند که اساس این مطالعه بر یک اشتباه بنا شده است. و آن اشتباه که اغلب در این‌گونه بررسیها تکرار می‌شود، به ویژه هنگامی که در ارتباط با یک سازمان جهانی انجام می‌گیرد، این است که پژوهشگران بی‌توجه به واقعیتها و پیشینه‌ی اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی مورد مطالعه به شاخصهای بین‌المللی توسل می‌جویند و آن شاخصها را که محصول سالیان دراز کوشش و رفاه در غرب است به آسانی در مورد هر وضعی به کار می‌بندند و بر همین اساس به داوری می‌نشینند. با این حال خوب است نگاهی به بازده این بررسی بیندازیم.

در این بررسی شماری (ده درصد) از خانوارهای پراکنده در بیرجند و قائن مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. ترکیب جمعیت در بیرجند و قائن به شرح دو جدول زیر است، با توجه به این نکته که در بیرجند ۲۴۷۰ خانوار و در قائن ۳۵۰ خانوار بررسی شده است.

بر اساس نتیجه‌های این بررسی تراکم میانگین خانوار در بیرجند ۴/۰۹ و در قائن ۵/۰۲ بوده است. از این گذشته در بیرجند شمار زنان باردار ۱۹۸۳ نفر بود (۱۹/۷۸٪ به کل جمعیت) و در قاین ۳۴۸ نفر (که درصد مشابهی با بیرجند دارد. یعنی همان ۱۹/۷۸٪ به کل جمعیت). از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که در خانوارهای مهاجر مقیم ایران شمار درخور توجهی کودک در ایران به دنیا می‌آید. بی‌تردید یک سیاست فرهنگی دوراندیش باید به چنین پدیده‌ای که نمی‌خواهم آن را در اینجا بیشتر بشکافم، توجه کند. بنابر گزارشی که سازمان ملل متحد داده است بیش از ۱۰ میلیون از کودکان افغانستان یا خارج از افغانستان به دنیا آمده‌اند یا به هنگام ترک افغانستان آن‌قدر جوان بوده‌اند که امروز چیزی از کشور خود به یاد ندارند.[2] کشور ایران که

[1] Dr. Rezai. P.Helath and Nutrition Survey of Afghan Refugees In the Islamic Republic of Iran. UNHCR & Ministry of Health and Medical Education QWERTOP (Limited Distibution). Tehran 1988.

[2] گزارش ضیاء رضوی به دومین سمینار افغانستان در تهران. ۱۰-۱۲ مهر ۱۳۶۸.

پیوندهای فرهنگی و تاریخی ناگسستنی با افغانستان دارد نمی‌تواند چنین پدیده‌ی مهمی را در سیاستهای درازمدت خود نادیده بگیرد.

در جامعه‌ی مورد بررسی در ۳۲۷۴ آزمایشی که روی کودکان زیر ده سال انجام گرفت بیماری مالاریا مشاهده نشد. درباره‌ی بیماریهای پوستی فقط تا اندازه‌ی بیماری جرب بررسی شد. در این بررسی با توجه به سنتها و فرهنگ شهروندان افغانستان زنان اجازه نداشتند که مردان آنان را مورد آزمایش قرار دهند. از این رو به طور متوسط ۳۶۷ مورد بیماری جرب در نمونه‌ی آماری (در همه‌ی گروه‌های سنی) مشاهده شد.

قائن

سن	جنس		کل جمعیت	درصد به کل جمعیت
	مرد	زن		
تا یک سال	۴۶	۴۲	۸۸	۵
۱-۴ سال	۱۱۸	۱۰۹	۲۲۷	۱۲/۹۰
۵-۱۴ سال	۲۷۶	۲۲۱	۴۹۷	۲۸/۲۵
۱۵-۴۴ سال	۳۷۸	۳۴۸	۷۲۶	۴۱/۲۷
۴۵ سال به بالا	۱۳۸	۸۳	۲۲۱	۱۳/۵۶
جمع کل	۹۵۶	۸۰۳	۱۷۵۹	

بیرجند

سن	جنس		کل جمعیت	درصد به کل جمعیت
	مرد	زن		
تا یک سال	۲۲۶	۲۳۲	۴۵۸	۴/۵۶
۱-۴ سال	۷۴۹	۷۳۳	۱۴۸۲	۱۴/۷۸
۵-۱۴ سال	۱۵۳۸	۱۳۹۹	۲۹۳۷	۲۹/۲۹
۱۵-۴۴ سال	۲۰۱۷	۱۹۸۳	۴۰۰۰	۳۹/۹۰
۴۵ سال به بالا	۶۶۶	۴۸۱	۱۱۴۷	۱۱/۴۴
جمع کل	۵۱۹۶	۴۸۲۸	۱۰۰۲۴	

با توجه به اینکه امکان آزمایش در مورد زنان وجود نداشت، بررسی شپش‌زدگی تنها در مورد مردان انجام گرفت و بقیه از راه مصاحبه مورد آزمون واقع شدند. بر این اساس و با توجه به این مانع، بررسی یادشده نشان داد که ۲۶۵۱ نفر در همه‌ی گروه‌های سنی شپش زده بودند.

نرخ مرگ و میر در میان کودکان تازه تولد یافته بر اثر کزاز در منطقه‌ی مورد بررسی بالا بود. نتیجه‌ی بررسی نشان داد که مرگ و میر بر اثر کزاز درصد بالایی را در کل مرگ و میر کودکان به خود اختصاص داده است: در بیرجند ۳۶/۶٪ و در قائن ۶۴/۲٪ از مرگ و میر کودکان تازه به دنیا آمده (بین ۳ تا ۲۸ روز) به علت کزاز بوده است. با توجه به اینکه مادران حاضر نیستند به آسانی تن به مداواهای پزشکی دهند و اصولا مراجعه به پزشک برای آنان مطلوب نیست، این نرخها فهمیدنی‌اند. همین بررسی متاسفانه به این نتیجه می‌رسد که پدیده‌ی یادشده یکی از مهمترین مسائل بهداشتی در میان مهاجران مقیم ایران است، هرچند که بررسی محدود به دو منطقه‌ی ایران است و نباید همه‌ی نتیجه‌های آن را به کل جامعه‌ی مورد مطالعه در سراسر ایران تعمیم داد.

در مورد واکسیناسیون نیز می‌بینیم که وضع زنان بین ۱۵ تا ۴۴ رضایت بخش نیست که حکایت از همان رفتار فرهنگی دارد. در مورد زنان همین بررسی در جایی دیگر نشان می‌دهد که صددرصد زایمانها در خانه انجام گرفته است. از این گذشته مشاهده شد که ۹۹/۵٪ از زایمانها توسط عضوهای خانواده انجام شده است و فقط نیم درصد آنها به کمک قابله‌های سنتی و آموزش نایافته بوده است. این دست از زایمانها توسط عضوهای خانواده یا کسانی تربیت ناشده، به نظر بررسی حاضر، موجب افزایش مرگ و میر کودکان بر اثر کزاز می‌شود.

در جامعه‌ی آماری ما ۹۷/۶٪ از کودکان زیر چهار ماه شیر مادر می‌خورند و ۲/۴٪ هم از شیر مادر و هم از شیشه. کودکان بین ۴ تا دوازده ماهه وضعشان به شرح زیر است:

- ۶۱/۹٪ از پستان مادر تغذیه می‌کنند.
- ۲۶/۳٪ شیرمادر به اضافه‌ی غذای خانگی.
- ۵/۱٪ شیر مادر به اضافه‌ی شیر خشک.

- ۳/۴٪ شیر مادر به اضافه‌ی غذای غیر خانگی.
- ۳/۲٪ شیر خشک به اضافه‌ی غذای خانگی.

کودکان ۱۳ تا ۲۴ ماهه وضع تغذیه‌شان چنین است که در زیر می‌آید:

- ۷۱/۳٪ از سینه‌ی مادر به اضافه‌ی غذای خانگی.
- ۱۵/۵٪ از شیر مادر.
- ۶/۱٪ شیر خشک به اضافه‌ی غذای خانگی.
- ۴/۵٪ شیر مادر به اضافه‌ی غذای غیر خانگی.
- ۲/۵٪ از شیر مادر به اضافه‌ی شیر خشک.

وضعیت آب آشامیدنی در ۱۲۰ روستا و سکونتگاه مورد بررسی در بیرجند به شرح زیر است:

ساکنان ۳۹ سکونتگاه و روستا با ۱۰۵۸۸ خانوار (به تقریب بیش از خانوارهای منطقه‌ی یادشده) از آب آشامیدنی سالم از طریق لوله‌کشی وچشمه‌ها و قناتها و چاه‌های بهداشتی بهره‌مند می‌گردند. ۲۰ سکونتگاه از مجموعه‌ی ۳۹ سکونتگاه دارای شبکه‌ی لوله‌کشی‌اند. منبع آب ۸۱ سکونتگاه با ۹۷۳۹ خانوار چاه، قنات، چشمه و رودخانه است که با ضابطه‌های بهداشتی وزارت بهداری و سازمانهای جهانی نمی‌خواند. اما واقعیت این است که ایرانیان نیز در منطقه‌های مشابه وضع بهتری ندارند به خصوص که این سکونتگاه‌ها بر اساس معیارهای شهرسازی بنا نشده است و خودانگیخته می‌باشند.

در همین منطقه‌ی بیرجند در ۱۹ سکونتگاه مستراح بنا شده است. در ۲۶ سکونتگاه برخی از خانوارها مستراح دارند و برخی فاقد مستراح هستند و در ۷۵ روستا یا سکونتگاه مستراح وجود ندارد و ساکنان از فضای باز استفاده می‌کنند.

در قائن در ۱۳ روستا و سکونتگاه وضعیت آب آشامیدنی به شرح زیر است:

در ۹ سکونتگاه آب آشامیدنی از قنات تامین می‌گردد، در ۳ سکونتگاه از رودخانه و در ۱ سکونتگاه از قنات، چاه و رودخانه. در مجموع و با توجه به ضابطه‌های معمول جهانی وضعیت آب در این منطقه با معیارهای بهداشتی نمی‌خواند. در سکونتگاه‌های

قائن مستراح وجود ندارد و در بررسی تاکید شده است که جمعیت مهاجر علاقه‌ای به داشتن مستراح یا به اصطلاح ایجاد و بنای آن ندارد. ما خوب می‌دانیم که جمعیت مهاجر در کار ایجاد ساختمان زیستگاه برای خود مهارت دارد و قسمت درخور توجهی از نیروی کار مهاجران در ایران نیز در بخش ساختمان به کار گرفته می‌شود، پس تنها عامل فرهنگی می‌تواند بازدارنده‌ی مهاجران از ایجاد و ساختمان مستراح در مجموعه‌ی سکونتگاهی آنان باشد. حتی در ایران در بسیاری از شهرها هنوز از برپا کردن مستراح در داخل ساختمان خودداری می‌شود و در روستاها سعی بر آن است که مستراح در فاصله‌ی دور از زیستگاه اصلی بنا گردد. رفتار مشابه بخشهایی از ساکنان ایران و مهاجران برخاسته از افغانستان بی‌تردید منشاء فرهنگی یکسان و همگنی دارد.

ازدواج

با وجود آنکه شهروندان افغانستان به خصوص در شهرهای ایران، چه رسد به روستاها، در بازار کار و در زندگی روزانه پذیرفته شده‌اند با این حال ازدواج میان آنان و ایرانیان امری عادی و رایج نیست. با این حال نمی‌توان در این‌باره حکمی کلی صادر کرد و آن را تعمیم داد. وضعیت از منطقه به منطقه فرق می‌کند و به ویژه در کناره‌ی مرز دو کشور چهره‌ای دیگر دارد.

در نبود آماری منظم ناچار باید با اتکاء به مشاهده به شرح پدیده‌ی مورد نظر پرداخت و از همان آغاز از کمبودهای چنین روشی به سبب فراگیر نبودن آن، آگاهی داشت. در گوشه‌هایی از مرزهای ایران ازدواج بین شهروندان دو کشور امری طبیعی است که ادامه‌ی پیوندهای قدیم به حساب می‌آید. به خصوص در بلوچستان که تیره‌ها و طایفه‌هایی در دو سوی مرز تقسیم شده‌اند همچنان به ازدواج درون‌گروهی با علاقه می‌نگرند و کم نیستند کسانی که دارای دو تابعیت‌اند، بی‌آنکه رسما اعلام شده باشد. اما در شهرها وضع به گونه‌ای دیگر است. نداشتن وضع ثابت از نظر مسکن و شغل موجب شده است که حتی بسیاری از گروه‌های همگن فرهنگی و طبقه‌ای از ازدواج با مهاجران بپرهیزند. از این گذشته، بسیاری از ایرانیان در رده‌های اجتماعی

مشابه می‌گویند نمی‌دانند که مهاجران در میهن اصلی خود یا در جای دیگر همسر گزیده‌اند و دارای خانواده‌اند یا نه؟ زیرا نبود برگه‌های شناسایی از کشور اصلی به این‌گونه از ابهامها و ناروشنیها آسان میدان می‌دهد. در شیراز، یزد، مشهد، تربت جام و تهران ازدواج بین ایرانیان و شهروندان افغانستان دیده‌ام. با این حال باید گفت که بیشتر ازدواجهای مهاجران بین خودشان انجام می‌گیرد. منطقه‌هایی از ایران اصولا خاص مهاجران مجرد شده است و منطقه‌هایی نیز به مهاجران خانواده‌دار اختصاص یافته است.

دشواری دیگر که در راه ازدواج میان مهاجران و میزبانان وجود دارد، جنبه‌ی حقوقی آن است. فرزندانی که حاصل چنین ازدواجهایی هستند به سبب مهاجر بودن پدر نمی‌توانند به اسم پدر شناسنامه دریافت کنند. البته این فرزندان می‌توانند به نام مادر شناسنامه دریافت کنند ولی برخی از مهاجران به این کار علاقه‌ای ندارند.

زبان

همه‌ی پژوهشگران آگاهند که افغانستان از نظر تنوع قومی و زبانی به اصطلاح غنی و ثروتمند است. این ثروت و غنا که امروز معضلی در برابر شکلگیری وحدت ملی پدید آورده است داستانی دراز و طولانی دارد که در اینجا نمی‌خواهیم آن را بشکافیم. مرزهای سیاسی افغانستان و مهاجرتهای گوناگون بر شدت این تنوع افزوده است. با وجود تنوع قومی که در دوره‌های مختلف با خود گویشها و لهجه‌های متفاوتی را در افغانستان به همراه آورده است، تردید نیست که زبان مشترک و ادبی مردم افغانستان در طول تاریخ، زبان فارسی بوده است که حتی فراسوی افغانستان کنونی رواج و رونق داشته است و ادیبان و دبیران به یاری آن اندیشه‌ی خود را پراکنده‌اند. اما استعمار انگلیس با نیرو گرفتن درهندوستان کوشید این زبان را ناتوان سازد و از رونق بیندازد. جامعه‌ی ایلی و عشیره‌ای آن زمان و نبود دولت نیرومند و پایدار در ایران زمینه‌ی ترویج این هدف را هموارتر می‌ساخت و انگلستان به تدریج توانست زبان فارسی را از حوزه‌هایی بیرون براند و در حوزه‌هایی با ترویج گویشهای محلی از بدنه‌ی خود زبان فارسی رقیبانی برایش بتراشد.

در خود افغانستان در تاریخ معاصر امیران و وزیرانی کوشیدند پشتو را رواج دهند به خیال اینکه هویت تازه‌ای برای خود بتراشند و بر جدا بودن خود از ایران تاکید و اصرار کنند. چنین سیاستی نه تنها به نازایی زبانی در افغانستان دامن زد بلکه معضل دیگری به بار آورد که بانیان چنین سیاستی از آغاز به آن نیندیشیده بودند. معضلی که به بار آمد این بود که تاریخ و فرهنگ مشترک افغانستان و ایران را چه باید کرد؟ آیا باید به تفسیرهای زودگذر و شعارگونه و غیرعلمی دل بست یا سرانجام پذیرفت که مردم دو کشور دارای میراث فرهنگی مشترک بوده‌اند. پشتوگرایی یا به اصطلاح یکی از فرهنگیان افغانستان «پشتوزدگی»[۱] به ویژه در سی سال اخیر با بهره‌گیری از اندیشه‌های سیاسی در افغانستان در برابر زبان کهن این کشور رواج یافت و کوشش گردید که شاخه از تنه نیرومندتر گردد. این سیاست از زمان محمدظاهر شاه و سپس محمد داود از پشتیبانی سازمان دولت برخوردار شد و در هیجان رویارویی‌های حزبی رونق بیشتری پیدا کرد. حاصل آنکه دوگانگی زبانی بی‌آنکه ضرورت داشته باشد در کشور واپس‌مانده‌ی افغانستان که نیازمند دستیابی به دانش نوین بود و طبیعی می‌بود که به وسیله‌ی تنها یک زبان آسانتر می‌شد بر این معضل چیره شد، ریشه‌های عمیق سیاسی و اجتماعی پیدا کرد علی‌الخصوص که از خارج کشور نیز حمایت می‌شد. یکی از نکته‌های جالب توجه در این دوره این بود که رواج‌دهندگان زبان پشتو خود یا این زبان را نمی‌دانستند یا به آن تسلط نداشتند، مثلا « ظاهرشاه خاطرخواه و مدافع سرسخت و یکسواره‌ی زبان پشتو هم بود، زبانی که خودش آن را به خوبی نمی‌دانست و معلمی برگزیده بود تا زبان مزبور را برایش بفهماند.»[۲] در این دوره جعل سند و بزرگداشتهای سیاسی بسیار ستوده می‌شد.

اینها تازه جنبه‌هایی از پشتوگرایی را می‌نمایاند امابه تدریج کار به جایی رسید که سعی می‌شد در پرتو تاثیرپذیری از بان‌شناسان روسی از سه‌گونه فارسی سخن برود و فارسی رایج در افغانستان را زبانی جز فارسی ایران بدانند و بشناسانند. در اینجا خوب

---

[۱] مایل هروی، نجیب. تاریخ و زبان در افغانستان. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. تهران ۱۳۶۲، ص ۵۲.

[۲] مایل هروی، نجیب. تاریخ و زبان در افغانستان. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. تهران ۱۳۶۲، ص ۵۲.

است به خاطره‌ی یکی از دانشجویان آن هنگام افغانستان که در ایران درس می‌خواند و به کشور خود رفته بود و پس از پایان تعطیلات قصد داشت روادید خروج از یکی از مقامهای کابل را بگیرد بیندازیم: «... روادید مزبور بسته بود به تایید مدیر روابط فرهنگی دانشگاه کابل. آن‌گاه که به قصد گرفتن آن روادید به نزد وی رفتم، و با زبان فارسی تقاضای روادید خروج از مرز را کردم، با شگفت‌زدگی و عجب عجیبی به من نگریست، و با صدای بلند و با فارسی آمیختهبه لهجه‌ی پشتو گفت: « برو دری یاد بگیر و فارسی را فراموش کن. و تا دری یاد نگیری و دری سخن نگویی اجازه‌ی خروج از کشور را دریافت نخواهی کرد.»[۱]

آنچه آوردیم تنها برای این بود که خواننده تا اندازه‌ای با فضای فرهنگی در افغانستان در دوران اخیر آشنایی بیابد وگرنه در اینجا نمی‌خواهیم این موضوع و به اصطلاح سیاست زبانی گسترده را بشکافیم. قصد ما در واقع این است که ببینیم با همه‌ی این سیاستها پس از هجوم شوروی به افغانستان که بیش از دو میلیون شهروند افغانستان را به کشور ایران راند، زبان دری در چه وضعیتی قرار دارد. نخست باید به یاد داشت که مهاجران از تیره‌ها و قومهای مختلفند. برخلاف تصور رایج بیشتر مهاجران ساکن ایران سنی مذهبند. مهاجران مقیم ایران بازتابی از گروه‌های قومی موجود در افغانستان هستند که عمده‌ترین آنها را در زیر می‌آوریم تا تصویری از این تنوع به دست دهیم. پشتو، تاجیک، فارسیوان، قزلباش، هزاره، ایماق، مغول، ازبک، ترکمن، قرقیز، پامیری، بلوچ، برآهویی، نورستانی، گجر، جت، عرب(بیشتر به دری‌زبانان گفته می‌شود و مذهب سنی حنفی دارند)، هندو، سیخ.

دوزبان عمده‌ی گروه‌های فوق همان پشتو و دری است با این تفاوت که در واقع دری نقش زبان مشترک را بین همه‌ی گروه‌ها بازی می‌کند. بسیاری از پشتوزبانان با دری آشنایی دارند و از راه این زبان با دیگر گروه‌های قومی ارتباط برقرار می‌سازند. هرچند که در ۱۹۶۵ در قانون اساسی افغانستان پشتو و دری به عنوان دو زبان رسمی کشور اعلام گردید ولی پشتو را زبان ملی کشور اعلام کردند و کمیته‌ای برپا ساختند

---

[۱] مایل هروی، نجیب. بیا تا قدر یکدیگر بدانیم. آینده. سال نهم. شماره۲. تهران اردیبهشت ۱۳۶۲. صص۸۹-۹۴

تا این زبان را توسعه و ترویج دهد. در سالهای ۱۹۵۳- ۱۹۵۶ هنگامی که سردار محمد داودخان نخست وزیر بود، بخشنامه‌ای صادر کرد که مکاتبات داخلی سازمانهای دولتی به پشتو انجام بگیرد. این سیاست به شکست انجامید. مقامهای عالی‌رتبه‌ی غیر پشتوزبان به ناچار کارمندانی را برگزیدند که مکاتبات فارسی آنان را به پشتو برگردانند و به سازمانهای دیگر بفرستند. دریافت‌کنندگان نامه‌ها نیز که اغلب غیر پشتوزبان بودند دستیاری می‌گرفتند تا نامه را به فارسی بازگردانند. این سیاست در دریایی از برگرداندن و بازبرگرداندن گرفتار شد و عقیم ماند.[1]

حضور شهروندان افغانستان در ایران و انتشار اعلامیه‌ها و روزنامه‌های فراوان به زبان دری به خصوص در ایران و پاکستان برخلاف تمایل گروه‌ها وکشورهای خاصی به گسترش بیش از پیش زبان دری یا فارسی یا هر نامی که بخواهید بر آن بگذارید انجامید. رویداد تاریخی حضور بیش از دومیلیون مهاجر از افغانستان در ایران باعث شده است که اینان در فضایی واحد و به زبانی واحد به فعالیت برای نجات کشور خود بپردازند و در ضمن با پیرامون خود ارتباط برقرار سازند. کودکان مهاجر در ایران به مدرسه می‌روند و حتی در مدرسه‌هایی که خود برپا ساخته‌اند به دری/ فارسی می‌خوانند و می‌نویسند. استفاده از تلویزیون و به ویژه رادیو در گستراندن زبان واحد میان مهاجران نقشی مهم بازی می‌کند. آمدوشد مهاجران با شهروندان کشور میزبان جریان پیوسته‌ای را پدید آورده است که با همه‌ی نارساییهایش به آشنایی و تفاهم بیشتر میان آنان می‌انجامد. همان‌گونه که پیشتر نیز یادآور شده‌ام مهمترین جنبه و بعد این حضور همانا جنبه‌ی فرهنگی آن است که ماندگار خواهد بود و نباید اثرهای آن را در ارتباط با آینده‌ی دو کشور نادیده گرفت. آشنایی یا شیوه‌ی زندگی یکدیگر و سخن‌گفتن به زبان مشترک پیامدهای پابرجایی آفریده است که نارساییهای کنونی را در آینده پشت‌سر خواهد گذاشت اگر فرهنگیان و دولتمردان هردو سو روشهایی خردمندانه برگزینند.

زبان دری رایج در افغانستان به خصوص در برخی بخشها بسیار شیرین و دلچسب است و واژگانی اصیل وکهن به کار می‌گیرد که گوشنواز و خاطره‌برانگیز است. از این

1. Dupree, L. Afghanistan. PUP. 1980. P. 70.

گذشته این زبان نمایانگر الفتهای ژرف و دیرین بین دو کشور است. طبیعی است که زندگی طولانی در ایران لهجه‌های گوناگون را صیقل دهد و به سوی یکدستی آوایی براند.

همانگونه که شهرنشینی بیشتر در افغانستان می‌توانست به یکسانی زبانی بینجامد به همان سان نیز آمیزش با زندگی شهری در ایران نتیجه‌ی مشابهی به بار آورده است و می‌آورد. نباید از این امر دلتنگ شد و اندیشید که این آمیزش فرهنگی تاثیری بر لهجه‌ها برجا نگذارد. حضور طولانی مهاجران در ایران یک بار دیگر به این واقعیت اشاره دارد که زبان دری/فارسی به خود شهروندان افغانستان تعلق دارد و ایرانیان کنونی به هیچ روی حق انحصاری نسبت به آن ندارند. این زبان در حوزه فرهنگی گسترده‌تری از ایرانی کنونی رواج داشته است و کسانی که می‌کوشند حوزه‌ی فرهنگی را محدود به حوزه‌ی سیاسی جهان کنونی بکنند در پی نادیده گرفتن میراث عظیم مشترک فرهنگی در پهنه‌ی گسترده‌ای از جغرافیا هستند. حضور مهاجران در ایران به خصوص موجب می‌شود که فرهنگیان و دانش پژوهان افغانستان به تدریج از به کارگرفتن واژه‌های انگلیسی، فرانسه و اردو رو برگردانند و به پیشینه‌ی غنی زبان خود دل ببندند. مردم افغانستان خود در طول تاریخ در بارور ساختن این زبان سهیم بوده‌اند و دلیلی ندارد که امروز زیر تاثیر سیاستهای استعماری در حوزه‌ی زبان‌شناسی از میراث غنی خود چشم بپوشند. از این گذشته تجربه‌های ایران در حوزه‌ی زبان به خصوص از انقلاب مشروطیت به این سو می‌تواند برای محققان افغانستان سودمند باشد و در بارور ساختن زبان خود و کنار گذاشتن واژه‌های بیگانه، از آن فایده ببرند. ایرانیان نیز می‌توانند از این آمیزش فرهنگی فایده‌های زیادی ببرند و بکوشند بسیاری از واژه‌های اصیل را که در زبان روزانه‌ی خود کنار گذاشته‌اند دوباره به کار بندند و سخن خود را غنی‌تر سازند. برخی از دولتها و گروه‌های سیاسی افغانستان کوشیدند و می‌کوشند با پشتونشین کردن شهرها و روستاهایی زبان دری را از رواج بیندازند و به سود آینده‌ی علم و معرفت افغانستان عمل نکنند. همان‌سان که پیشتر نیز گفته‌ام دور ساختن افغانستان از ایران می‌تواند زیانهای جبران ناپذیری برای هردو کشور به بار آورد و سرانجام به زیان شکوفایی فرهنگ مشترک دو کشور منتهی شود.

روشنفکران دو کشور

وقتی ما در اینجا از روشنفکران صحبت می‌کنیم منظورمان همان معنای امروزین و متعارف روشنفکر به اصطلاح سیاسی است نه روشنفکر به معنای کسی که در جستجوی حقیقت محض است و فارغ از مصلحت‌اندیشی به تفکر روی می‌آورد. روشنفکر به اصطلاح سیاسی امروزین دست‌کم ادعا دارد که مخالف استعمار است و با تجاوز به حقوق ملتهای دیگر مبارزه می‌کند. این چیزی است که می‌گوید و می‌نویسد و در مواردی نیز به آن عمل می‌کند. هنگامی که آمریکا در ویتنام دخالت کرد و آشکارا حقوق ملت ویتنام را پایمال کرد، روشنفکران ایرانی به حق در همه جا از ظلم و ستم و تعدی آمریکا سخن گفتند. در واقع روشنفکران غربی نیز همین راه را می‌رفتند و اعتراض گسترده و بی‌سابقه‌ی به خصوص آنان بود که چهره‌ی تجاوزگر آمریکا را در ویتنام شناساند و آمریکا هنگامی عقب نشست که در صحنه‌ی جهانی حیثیت و اعتبار خود را به میزان زیادی از دست داده بود. جنبش اعتراض به دخالت آمریکا در ویتنام با خود جنبشهای دیگر نیز به همراه آورد که شاید بتوان گفت چهره‌ی نسل کنونی را تغییر داد و بر آگاهی مردم جهان در چنین وضعهایی افزود. ولی وقتی شوروی به افغانستان یورش برد همین روشنفکر به اصطلاح سیاسی که مدتها درباره‌ی خدمت و خیانتش سخنهای کلی بر زبان رانده شده بود، دم فرو بست و در کوششهای فرهنگیش اعتراض به آن را نادیده گرفت.

این روشنفکران ایران به هنگام تجاوز شوروی به افغانستان خود را درگیر مسائل داخلی ایران می‌دیدند ومی‌خواستند، در یک تحول اجتماعی که به هر اعتباری و از هر دیدگاهی خصلت غالبش اسلامی بود، قدرت را در دست بگیرند حاضر نبودند راجع به دخالت شوروی در سرنوشت یک کشور اسلامی همجوار ایران به بحث و گفتگو بپردازند.

عده‌ای از آنان کوشیدند چنان که شوروی می‌خواست تجاوز شوروی را امری خواسته و پذیرفته‌ی کشور افغانستان جلوه دهند. این استدلال چون سست می‌نمود و آسان می‌شد آن را در هر مورد دیگری به کار بست و هر تجاوز دیگری را توجیه کرد،

ناچار گروهی به استدلال مشهوری رو آوردند که می‌گفت دخالت نیروهای مترقی به سود خلقهای افغانستان است و نظام پوسیده‌ی اجتماعی آن کشور را درهم می‌کوبد. این استدلال که به اصالت اراده و قدرت اتکاء دارد، خیلی سریع اعتبار خود را باخت زیرا که همان خلقها و توده‌ها علیه این دخالت به پا خاستند، سلاح برگرفتند و نبردی خونین و دراز مدت آغازیدند. سوسیالیسم تحمیلی هرچند که مدتها بود، حتی قبل از تحولات جاری در بلوک شرق، بی‌ارزش شده بود، یک بار دیگر در افغانستان ولی آشکار و روشن ناپایداری و مسخره بودن خود را به اثبات رساند. سوسیالیسمی که نه حاصل به اصطلاح تحول تضادهای اجتماعی که حاصل حضور سربازان کشور دیگر باشد در افغانستان به صورت مضحکه‌ی تاریخی فاجعه‌آمیزی درآمد.

دشواریهای نظری و استدلالی ناشی از تجاوز شوروی به افغانستان روشنفکران سیاسی ایران را سخت گرفتار ساخت. پس بهترین چاره این می‌بود که در حد امکان بکوشند به بحث و گفتگو درباره‌ی آن تن ندهند. اما این راه نیز حد و مرزی داشت و نمی‌توانست کل دیدگان مردم ایران را ببندد و به خصوص حکومت تازه به قدرت رسیده‌ی ایران را که آرزومند دفاع از حق ملتهای اسلامی بود، راضی کند. پس بخشی از این روشنفکران سیاست‌زده کوشیدند نظر مردم ایران را به مهاجران افغانستان برگردانند و میان مردم دو کشور خصومت بپرورانند. درگیریهای مختصر و آغازین در برخی از شهرهای ایران به خصوص در تهران میان مهاجران و میزبانان و خبرهای برخی روزنامه‌ها که سعی داشتند مهاجران را مردم خطرناک و ترسناکی جلوه دهند، از همین سیاست برآمده بود. این سیاست نیز موفق از آب درنیامد. مهاجران آسان در بازار کار ایران پذیرفته شدند، در شهرهای گوناگون ایران با فرهنگهای مختلف محلی اقامت گزیدند و راحت و بی‌دردسر از این سو به آن سوی ایران رفتند.

اما آنچه عمیق بود و همچنان تداوم یافت همان سیاست سکوت بود. روزنامه‌ها و مجموعه‌های روشنفکران به اصطلاح سیاسی گویی که اصولا در افغانستان واقعه‌ای به وقوع نپیوسته، از آن درمی‌گذشتند. چیزی که این جریان را به خصوص تشدید می‌کرد رویارویی تدریجی ولی ژرف این روشنفکران با آرمانها ومدیریت انقلابی بود که خود از همان آغاز آن را خواسته و ستوده بودند. همین انقلاب آنها را کنار می‌گذاشت،

قلمهایشان را می‌شکست و با این همه از پشتیبانی توده بهره‌مند بود. توده‌ها رویداد کنار گذاشتن روشنفکران به اصطلاح سیاسی را از انقلاب حس نمی‌کردند و اهمیتی برای آن قائل نبودند. در عین حال معلوم می‌شد که این روشنفکران در میان مردم جایی ندارند و در اصل حکومت پیشین بوده است که به آنان بهای اضافی داده است و رسانه‌های جهانی بوده‌اند که برای آنان ارزش خاص و غیرواقعی ساخته‌اند. این رویداد در عین حال موجب می‌شد که گروه‌های ساده‌اندیش «روشنفکران» بیش از پیش به انقلاب افغانستان به ویژه به سبب خصلت اسلامی آن بدگمان‌تر از گذشته شوند و اصولا اسلامی بودن آن را دلیل ناموجه بودن آن بشمارند. در واقع روشنفکران به اصطلاح سیاسی ایران یارای آن را نداشتند که میان تجاوز و خصلت یک انقلاب تمایز بگذارند. از سوی دیگر همین روشنفکران توان آن را نداشتند که خصلت تجاوزگر سوسیالیسم روسی را که پوششی برای ناسیونالیسم توسعه‌طلب روس شده است بفهمند. روشنفکر به اصطلاح سیاسی ایران خیلی ساده فقط امپریالیزم را تجاوزگر می‌داند و می‌دانست و برایش امکان نداشت که تصور کند شوروی دست به کار مشابهی بزند. روشنفکر به اصطلاح سیاسی ایران مساله‌ی مجارستان و چکسلواکی را به آسانی برای خود حل کرده بود و حالا نیز می‌خواست با توسل به همان شیوه‌ی تفکر تجاوز شوروی را به خاک یک کشور همسایه موجه جلوه دهد. جالب است که در شعر و ادب همین روشنفکر به اصطلاح سیاسی نشانه‌ای از بیش از دو میلیون مهاجر برآمده از افغانستان یا انقلاب و نبرد این کشور یافت نمی‌شود. نمونه‌های ترویج بدفهمی میان مردم دو کشور را متاسفانه می‌توان در نشریه‌های همین روشنفکران سیاسی مشاهده کرد. در حالی که با حضور بیش از دومیلیون مهاجر حق آن می‌بود که ادبیات و نوشته‌های آمیخته با تفاهم ترویج داده شود، درست روشی خلاف آن در پیش گرفتند. اجازه بدهید یکی دو نمونه از این نشریه‌ها بیاورم. مقاله‌ای در نشریه‌ای به چاپ می‌رسد به نام « افغان دتاخته»[1] که به ظاهر می‌خواهد به فرهنگ عامه بپردازد. در آغاز این مقاله در تعریف اصطلاح یاد شده چنین می‌خوانیم: «[یعنی]

[1] نک. ضمیمه هفته‌نامه فرهنگی اجتماعی گیلان کادح. ویژه‌ی هنر و ادبیات. تیر ۱۳۶۷. ص ۱۴.

افغان زده، به وسیله‌ی افاغنه مورد غارت قرار گرفته. به کلی در اثر غارت افغانان از هستی ساقط شده.»[۱]

روشن است که سعی می‌شود خاطره‌ی یورش محمود افغان به اصفهان و برانداختن سلطنت شاه سلطان حسین در خاطره‌ی ایرانیان باز زنده گردد و یورشهای سربازان افغان به گیلان نکوهش شود. تفسیر نادرست از آن رویداد تاریخی نه تنها موجب شده که تاریخنگاری ایران هنوز نتواند به ارزیابی درست آن پدیده بپردازد، بلکه حالا نیز برخی بکوشند به آن معنای به کل دیگری بدهند و دلبخواه و هماهنگ با هدفهای سیاسی روز از آن بهره بگیرند. جالب‌تر از همه آنکه کسانی که دم از خودمختاری و چیزهایی از این دست می‌زنند چنان از یورش افغان به «پادشاهی ایران» می‌نالند که این شبهه به وجود می‌آید که گویا در پی مفهوم ملی معیّنی در تاریخ هستند.

سپس نویسنده‌ی دیگری به استقبال این مقاله‌ی زمانه ستیز می‌رود و ضرب‌المثل دیگری به نام «ابدال بتاخته»[۲] را عنوان می‌کند و می‌نویسد: «ریشه‌ی تاریخی ابدال بتاخته برمی‌گردد به زمان حکومت صفویه و افشاریه»[۳] سپس می‌افزاید: «نادر[شاه] مامورین وصول خود را همراه گروهی از ابدالیها و غلجاییها به شهرها و روستاها می‌فرستاد. این فرستادگان جهت وصول مالیات از هیچ ظلم و تعدی و تجاوزی خودداری نمی‌کردند و مال و جان و ناموس مردم را به یغما می‌بردند... به نظر می‌رسد مامورین مناطق گیلان اکثر ابدالیها بوده‌اند...»[۴] در همین مقاله آمده است که: «نادرشاه چه در زمان سرداری و چه در زمان سلطنت در رفع هجوم مردم افاغنه کوشش بسیار نمود...از جمله طایفه‌ی ابدالی را نیز مغلوب ساخت...حکمران ابدالی هرات که امان خواسته بود از طرف نادر به حکومت آن ناحیه ابقا شد.»[۵] ولی

---

[۱] نک. ضمیمه هفته‌نامه فرهنگی اجتماعی گیلان کادح. ویژه‌ی هنر و ادبیات. تیر ۱۳۶۷. ص ۱۴.

[۲] هفته‌نامه فرهنگی اجتماعی گیلان کادح. ویژه‌ی هنر و ادبیات. شهریور ۱۳۶۷. ص ۲۸.

[۳] همانجا.

[۴] همانجا.

[۵] هفته‌نامه فرهنگی اجتماعی گیلان کادح. ویژه‌ی هنر و ادبیات. شهریور ۱۳۶۷. ص ۲۸.

نویسنده‌ی محترم از خود نمی‌پرسد چگونه است که طایفه‌ای سرکوب می‌شود، بعد به جکومت گمارده می‌شود و سپس در شمار سپاهیان پادشاه درمی‌آید. آیا می‌توانسته جز این باشد که اینان بخشی از ایران و امپراطوری آن زمان بوده باشند؟ آیا می‌توان و درست است که لشگرکشی افغانان را به پایتخت یکسره حمله‌ای از بیرون چون حمله‌ی مغول جلوه داد؟

از اینها که بگذریم فیلمی درباره‌ی وضعیت مهاجران افغانستان با سرمایه‌ی یکی از بنیادهای مشهور دولتی در ایران ساخته شد که درباره‌ی آن سروصدای زیادی به راه انداخته شد. در همان هنگام یادداشتی دراین‌باره نوشتم و به دو نشریه در ایران فرستادم که هیچ‌یک حاضر نشد آن را به چاپ برساند. یکی از آنها نه تنها این یادداشت را بلکه مقاله‌ای دیگر را که همراه آن بود به بهانه‌ی کمبود جا نپذیرفت در حالی که برای مصاحبه‌های طولانی و ملال‌آور به اندازه‌ی کافی جا اختصاص می‌دهد. در واقع پس از چاپ نخستین گزارش درباره‌ی افغانستان تمایل چندانی به چاپ گزارشهای تحلیلی درباره‌ی مهاجران مقیم ایران وجود نداشت. برای آن که از اصل موضوع دور نشویم باز به آن فیلم باز می‌گردیم که «بایسیکل ران» نام داشت. در اینجا خواهیم کوشید برخی از نکته‌های آن یادداشت را بیاورم به امید آنکه بتوانم مقصود را برسانم.

در واقع فیلم «بایسیکل ران» تنها واکنش مهم جامعه‌ی هنری ایران با موضوع افغانستان بود. به همین خاطر نیز با توصیف بیشتری به آن می‌پردازیم. متاسفانه فیلم یاد شده با موضوع کار خود تماس واقعی و اندیشیده برقرار نکرده بود و به خصوص به مدد تقلید از فیلمهای خارجی به تماس سطحی بسنده کرده بود. اگر فیلم به بیننده نمی‌گفت که قهرمان فیلم «بایسیکل ران» یک مهاجر برخاسته از افغانستان است بیننده می‌توانست او را یک ایرانی، یک پاکستانی یا یک شرقی دیگر تصور کند. منطق رویدادهای فیلم نشان نمی‌داد که قهرمان فیلم شهروند افغانستان یا یک مهاجر برخاسته از این کشور است. چند صحنه‌ی به کارگیری کارگران به اصطلاح افغانستان که برآیند رویدادهای داستانی فیلم نبود یا لهجه‌ی پسر قهرمان فیلم هیچ‌یک صبغه‌ی افغانستانی بودن به فیلم نمی‌داد. رویدادها و زد و بندهای سیاسی فیلم نیز بسیار سطحی و ژورنالیستی بود.

خلاصه‌ی داستان فیلم از این قرار است. مردی زنش بیمار می‌شود و برای آن که او را بستری و مداوا کنند ناچار است کار کند تا بتواند پول بیمارستان را بپردازد وگرنه زنش را در بیمارستان نگاه نخواهند داشت. وضعیتی که برای هرکس می‌تواند پیش بیاید و چه بسا ایرانیانی که در ایران وضع مشابهی دارند. او از چاه‌کنی ناامید می‌شود و پس از یک صحنه‌ی خودکشی تقلبی که با هدف فیلم یعنی تاکید بر سادگی و صداقت قهرمان ما همخوانی ندارد برای تامین هزینه‌های بیمارستان به یک دوچرخه‌سواری هفت روزه دست می‌زند. او که در نیمه‌ی راه خسته می‌شود به یک تقلب دیگر متوسل می‌شود. شبی را استراحت می‌کند و دوستش به جای او بایسیکل می‌راند. پیرامون او عده‌ای شرط می‌بندند و دلالی و وابستگی می‌کنند و هزاران برابر آنچه به او می‌دهند، خود می‌برند. فیلم که به پایان می‌رسد گرچه حال زن قهرمان فیلم رو به بهبودی است یا بهبود یافته اما او که یک بار در نیمه‌ی راه کوفته و درمانده شده بود و فرض بر این است که باید از بایسیکل پایین بیاید، حتی که دیگران او را آلت کرده باشند همچنان نمادین به بایسیکل رانی ادامه می‌دهد. مثلا گفته می‌شود سرنوشت قهرمان ما این است و چاره‌ای جز این ندارد: باید براند تا دربیاورد. در این صورت بهتر می‌بود که او را در نیمه راه به تقلب وانمی‌داشتیم یا همسر او را در حال بهبود یافتن نشان نمی‌دادیم.

نه تنها منطق داستانی فیلم ضعیف است بلکه رویدادها حکایت از ناآشنایی با مسئله‌ی افغانستان و فرهنگ مردم آن دارد. رفتارهای پسر قهرمان فیلم با پدرش یا با دختر فالگیر در صحنه‌هایی عاشقانه از این دست است. از این گذشته فیلم دارای هویت مکانی معینی نیست. شما هر لحظه بین ایران و پاکستان در نوسان هستید. گاهی خیابانی از پاکستان را می‌بینید و گاه لهجه‌ی داش مشدی راننده‌ای را می‌شنوید. ممکن است گفته شود که فیلم معنایی فراسوی زمان و مکان معین دارد. این سخن پسندیده نیست زیرا هر بیننده‌ای آن را به ایران یا پاکستان نسبت خواهد داد. پیرمرد صندوق‌دار بیمارستان یک شخصیت تمام عیار ایرانی است و بسیاری از کسان دیگر. در این صورت حق می‌بود که شخصیتهای فیلم اینگونه آشفته نباشند و تعلق مکانی آنان روشن گردد. تازه اگر فرض کنیم که فیلم خواسته بین دو کشور

ایران و پاکستان بازی کند در این صورت کاری نسنجیده انجام گرفته است. نه تنها وضع شهروندان افغانستان در این دو کشور یکسان نیست و آشفته کردن رویدادها چیزی جز واقعیت‌گریزی به بار نمی‌آورد بلکه به نادیده گرفتن کمکها و یاریهای مردم ایران و پاکستان به همسایگان مهاجر خود می‌انجامد. این کمکها و یاریها در این فیلم هیچ جایی ندارد. این فیلم چنان جلوه‌ای دارد که گویا همه در این جهان شهروندان افغانستان را استثمار می‌کنند. آیا این استنباط با پذیرش نزدیک به دو میلیون و نیم مهاجر برخاسته از افغانستان در ایران همخوانی دارد؟ از این چیزها که بگذریم بیشتر صحنه‌های فیلم برگرفته و تقلید از صحنه‌های فیلمهای دیگر است و کمتر به صحنه‌های اصیل که بیانگر میزان توانایی سازنده باشد برمی‌خوریم.

حال این پرسش مطرح می‌گردد که موسسه‌های رسمی و عمومی ما که از بودجه و سرمایه‌ی کشور تغذیه می‌شوند آیا باید مصلحت کشور را در نظر بگیرند و مثلا در مورد افغانستان به تفاهم و دوستی میان دو ملت ایران و افغانستان مدد برسانند یا به تفنن و تجربه‌آموزی هنری؟ البته هدف یک موسسه‌ی عمومی می‌تواند آموزش هنر، ترویج شیوه‌ها و سبکهای هنری گوناگون یا ترویج آزادی هنر باشد، آیا موسسه‌ی تهیه‌کننده‌ی این فیلم نیز چنین هدفهایی را دنبال می‌کنند؟ به دنبال این پرسش، پرسش دیگری مطرح می‌شود. در این سالها همواره از خود پرسیده‌ام که هنر اسلامی در این دوران چه دست‌آوردهایی داشته است؟ درست است که در فیلمها و نمایشها صحنه‌های مبتذل جنسی حذف شده ولی آیا هنر اسلامی به همین اندازه محدود می‌شود؟ می‌بینیم که برخی هنرمندان رسمی برای آنکه به کار خود معنایی بدهند به حوزه‌های دیگر تفکر دست می‌اندازند و می‌کوشند خود را مدرن و متجدد جلوه بدهند غافل از آنکه نه این هستند و نه آن. هر هنرمندی در صورتی اصالت دارد که در حوزه‌ی خود و با اتکاء به ارزشهای آن حوزه به ابداع و آفرینش بپردازد وگرنه چه سود که ارزشهای حوزه‌ی دیگر را به عاریت بگیرد وخود را با آنها بیاراید بی‌آنکه به راستی به آنها هم باور داشته باشد.

در این فیلم بایسیکل ران به عنوان نمادی از افغانستان هدف قرار گرفته و به سویش شلیک شده است، ولی چه کسی به سوی او شلیک می‌کند؟

اما دشواری میان روشنفکران به اصطلاح سیاسی دو کشور به همین جا پایان نمی‌گیرد. در واقع بین این دو گروه در ده سال گذشته ارتباط و تماسی وجود نداشته است مگر بین مارکسیستهای سازمان یافته‌ی هواخواه شوروی در دو کشور و به قولی میان مجاهدین خلق ایران و حزب حاکم مارکسیست در کابل. کمونیستهای ایران در سالهایی که مردم افغانستان علیه تجاوز شوروی می‌جنگیدند به حکومت کابل یاری می‌رساندند به خصوص در اداره کردن رادیو و حفظ انسجام نظام مدیریت دانشگاه کابل. از همکاریهای دیگر آنان اطلاعی ندارم.

روشنفکران به اصطلاح سیاسی ایران در واقع در برابر رویداد تاریخی هجوم شوروی به افغانستان و حضور بیش از دو میلیون مهاجر آن کشور به ایران چشم فروبسته‌اند و از کنار آن می‌گذرند. گویی که این پدیده، حیاتی گذرا دارد و پس از آن که عمرش به سرآید می‌توان به فراموشی سپرد. این «روشنفکران» ایران که زمانی با شور و هیجان برای ویتنام می‌سرودند، عکسهای رزمندگان ویتنامی را به دیوارهای خود می‌آویختند، مقاله در دفاع از حق مردم ویتنام می‌نوشتند و به حق آمریکا را می‌نکوهیدند در برابر رویداد تاریخی یورش شوروی به افغانستان سکوت پیشه کردند و نخواستند با دانش‌آموختگان یا روشنفکران برخاسته از افغانستان نشست و برخاست داشته باشند. این رفتار روشنفکران سیاست‌زده‌ی ایرانی نشانگر بحران عمیق‌تری است که تازه در یک دهه‌ی اخیر به تدریج رخ نموده و ظاهر شده است و اینان هنوز نتوانسته‌اند از این بحران رهایی بیابند چون نخواسته‌اند به تفکر جدی و فارغ از پیش‌داوری در همه‌ی زمینه‌ها رو بیاورند.

دانش‌آموختگان و روشنفکران افغانستان نیز به علتهای دیگر نتوانسته‌اند با روشنفکران ایرانی آمیزش و همزیستی گسترده داشته باشند. دانش‌آموختگان افغانستان سالیان دراز در معرض تبلیغات خصومت‌آمیز با ایران قرار داشته‌اند و تمام کوشش و نیروی خود را به کار انداخته‌اند تا هویت فرهنگی تازه‌ای برای خود ترسیم کنند که نه براساس تفاهم با ایران بلکه بر پایه‌ی رویارویی با ایران باشد. روشن است که چنین رفتاری به بدفهمی می‌انجامد و تفسیر علمی تاریخ را ناممکن می‌سازد. دگرگون جلوه دادن واقعیتهای تاریخی و نادیده انگاشتن تاریخ و فرهنگ مشترک دو

کشور از جمله چیزهایی است که می‌کوشند بین دانش‌آموختگان افغانستان به شدت رواج دهند. روشنفکران افغانستان در تاریخ معاصر با دشواریهای فکری زیادی مواجه بوده‌اند. از سویی پشتوگرایی حکومتها و تقاضای الحاق بخشی از پاکستان به افغانستان و از سویی دیگر میل به تجلیل از گذشته‌ی آریایی و بهره‌گیری از ادب و فرهنگ دری. به همین خاطر نیز روشنفکران افغانستان به دو گروه پشتوگرا و دری‌گرا بخش شدند. تفکر و اندیشه‌ی این دو گروه فراسوی سازمانها و ایدئولوژیها عمل می‌کرد و حتی در حزب مارکسیستی این کشور به رویارویی‌هایی انجامید که هنوز هم ادامه دارد. بی‌تردید گروه دری‌گرا از پشتوانه‌ی فرهنگی غنی‌تری برخوردار بود و به یاری دری که زبان مشترک مردم افغانستان است بر نفوذ فرهنگی و اجتماعی خود می‌افزود، هرچند که از حمایت حکومت برخوردار نبود و اینجا و آنجا از ستم ملی می‌نالید. زبان دری در افغانستان با وجود همه‌ی سدهایی که در برابرش برپا می‌گردید، با وجود رواج بی‌سوادی در این کشور، با وجود آنکه تمایلی به ورود گسترده‌ی نشریات فارسی‌زبان چاپ ایران نبود، همچنان به عنوان زبان مشترک و ملی مورد استفاده بود و از همه مهمتر آن که فراسوی فرقه‌های مذهبی کاربرد داشت. مذهب شیعه در افغانستان در حوزه‌های معینی نفوذ دارد و نباید پنداشت که دری نیز از شعاع مشابهی بهره می‌جوید. نفوذ زبان دری در بین اهل سنت و شیعیان هردو گسترده است و محدود به گروه مذهبی معینی نمی‌شود.

گروه‌هایی از روشنفکران افغانستان بیشترین کوشش خود را متوجه تاریخسازی ساخته‌اند و از این راه می‌خواهند هویت مستقلی چه در زمینه‌ی فرهنگی و چه در زمینه‌ی سیاسی از دوران باستان تا کنون برای افغانستان ترسیم کنند. این کوششها آمیخته با عصبیت است و متاسفانه از اندیشه‌ی رویارویی با ایران نشأت گرفته است. قصد علمی و میل به دستیابی به تفاهم فرهنگی در آنها نیرو و توانی ندارد و روشن است که ساختار چنین نگارشهایی سخت آسیب‌پذیر می‌نماید. روشنفکران افغانستان در برابر ایران موقعیت پیچیده و غامضی برای خود فراهم آورده‌اند. از سویی از ایران انتظار دارند به آنان توجه کند و نیازهایشان را برآورد و از سویی دیگر همزمان ایران را می‌نکوهند و در برابر آن موضع می‌گیرند. گرچه به ایران آمده‌اند و در اینجا روزگار می‌گذرانند در عین حال کتابها و نشریه‌هایی به چاپ می‌رسانند که بخشهایی از ایران

کنونی را جزیی از خاک افغانستان معرفی می‌کنند. با آنکه به فرهنگ مشترک دلبستگی دارند ولی می‌کوشند این فرهنگ به ویژه خراسان را یکسره از آن خود بنمایانند و به مدد تاریخسازی سهم بخشهای متخلف ایران را در بارور ساختن این فرهنگ نادیده بگیرند. تازه اینگونه گرایشها با تعصب گروه‌های دیگر در زمینه‌ی پشتوگرایی همخوانی ندارد. برخی از شاعران و ادیبان پارسی‌گوی را یکسره از آن خود می‌کنند غافل از آنکه شمار مهمی از این شاعران و ادیبان را بدین ترتیب از دست می‌دهند. مگر حافظ و سعدی به زبان دری/پارسی تعلق ندارند که این گروه می‌کوشند سخنوران خراسان را منحصر به خود سازند؟ این روش راه به جایی نمی‌برد. ما تاریخ و فرهنگ مشترکی داریم که در دوران اخیر مرزهای سیاسی ما را از هم جدا ساخته است اما این جدایی نباید به جدایی همیشگی فرهنگی بینجامد. این تنها راه تفاهم است.

با این حال دوگروه از روشن‌اندیشان دو کشور سعی داشته‌اند باهم تفاهم برقرار کنند و از همزیستی رو برنگردانند. گروه نخست توده‌های مردم دوکشور بوده است. تاریخ ده سال اخیر نشان داده است که مردم دوکشور با وجود همه‌ی دشواریها توانسته‌اند با یکدیگر بسازند و باهم زندگی کنند. گروه دوم که برخلاف گروه نخست شمارش اندک است افرادی هستند از میان ادیبان دو کشور که به پیشینه‌ی فرهنگی مشترک دل بسته‌اند و می‌دانند که فرهنگ دیرپاتر از سیاست و حکومت است. با وجود این نباید از نظر دور داشت که ثمره‌ی ده سال زندگی مشترک آسان می‌تواند در گیر و دار بازیهای سیاسی این روزگار آشفته، نیست و نابود گردد چنان چه با دلسوزی و دقت تمام از آن حراست نشود. ادیبان دو کشور که به اعتباری روشنفکران واقعی‌اند می‌توانند همچنان نقشی مهم در حفظ تفاهم میان دو کشور همسایه بازی کنند.

تاثیر فرهنگی ایران بر مهاجران

چنان که می‌دانیم بیشترین مهاجران افغانستان به دو کشور ایران و پاکستان پناه بردند. هریک از این دوکشور بی هیچ شبهه‌ای بر مهاجران به خصوص مهاجران جوان تاثیر نهاده است. در این گفتار ما می‌خواهیم فقط برخی از مشاهدات خود را راجع به

تاثیرهای فرهنگی- اجتماعی ایران بر مهاجران عنوان کنیم. درباره‌ی پاکستان و مهاجران گفتارهای دیگر به چاپ رسیده و گزارش شده است. ولی پیش از آنکه به اصل موضوع بپردازیم حق آن است که نخست نگاهی به وضع افغانستان در آستانه‌ی کودتای مارکسیستی و تاثیر حضور نیروهای شوروی بیندازیم تا سپس بتوانیم طرحی کلی از مشاهدات خود را درباره‌ی موضوع یادشده ترسیم کنیم.

کودتای مارکسیستی در افغانستان در واقع تعادل سنتی نیروها را در این کشور برهم زد. زمینه‌ی این کار را در اصل کودتای داود خان فراهم آورد اما بستگی او به خاندان حکومتگر هنوز ژرفای تغییر را از نظر مردم و به خصوص طایفه‌ها و عشیره‌های افغانستان پنهان نگاه داشته بود. حکومت مارکسیستی خواست آشکارا پیوند با گذشته را ببرد و با اتصال افغانستان به شوروی وضعیت به کل تازه‌ای فراهم آورد. نظام طایفه‌ای و عدم تمرکز قدرت در افغانستان به کودتاگران جرات می‌داد که بر شتاب عملها وسیاستهای خود بیفزایند و از قدرت و نیروی داخلی نهراسند. اما این محاسبه به کل اشتباه از آب درآمد. نظام ایلی که در خطر نابودی قرار گرفت، کوشید با همه‌ی توانش در برابر این دگرگونی ناگهانی و ناخواسته ایستادگی کند و از تداوم موجودیت خود در برابر مارکسیستها به دفاع برخیزد. ولی نکته‌ی جالب این جاست که نه کودتاگران به تمامی به هدف خود دست یافتند و نه طایفه‌ها و سران عشیره‌ها. کودتاگران بر اساس نقشه‌های قومی افغانستان می‌پنداشتند با گروه‌های منزوی و جدا از یکدیگر سروکار خواهند داشت در حالی که جنبش مقاومت گروه‌ها و طایفه‌ها را به هم نزدیک ساخت و کردارها و رفتارهای سازمان‌یافته در سراسر کشور، حکومت مارکسیستی را شگفت‌زده ساخت. طایفه‌ها که می‌پنداشتند از موجودیت خود به دفاع برمی‌خیزند به تدریج وارد سازمانها و دسته‌های نظامی نوینی گشتند که به کل با نظام عشیره‌ای و طایفه‌ای سنتی تفاوت داشت و فرماندهی و فرمانبری به گونه‌ای دیگر در آنها شکل می‌گرفت. در سازمانهای مجاهدین فرماندهی نبردها و عملیات به دست جوانان افتاد و پیران و سران به تدریج ناچار به ترک کشور شدند یا نقش تاکیدکننده و پشتیبان معنوی جنگها را به عهده گرفتند. این تغییر و تحول به هرحال در کشوری چون افغانستان حائز اهمیت بود. از این گذشته سازمانهای سیاسی و رزمنده فراسوی حوزه‌ی نفوذ طایفه‌ها و ایالتها عمل می‌کردند و تشکلهای تازه‌ای پدید

آوردند که به خصوص برای ساکنان روستایی و به اصطلاح غیر شهری افغانستان نامأنوس می‌نمود هرچند که به ضرورت جنگ به آنها خو گرفتند. در واقع گروه‌ها و دسته‌های بخشهای مختلف افغانستان که پیشتر فقط در حوزه‌ی نفوذ خود منشاء اثر بودند به دنبال تحقق بخشیدن به یک هدف واحد یعنی بیرون راندن نیروهای نظامی شوروی به هم نزدیک شدند و به صورت سازمانهای کشوری یا به اصطلاح ملی درآمدند. با این حال هنوز نمی‌توان گفت که نظام عشیره‌ای یکسره درهم شکسته است یا سازمانها وتشکلهای منطقه‌ای و محلی به کل بی‌اثر شده‌اند، بلکه باید توجه داشت که گرایشهای کشوری و ملی نسبت به گذشته بسیار نیرومند شده‌اند. به هرحال باید پذیرفت که در نظام ارزشی تازه گرایشهای ملی، جایگزین شبکه‌ی خویشاوندی شده است و به اصطلاح اصل عقلایی بودن بر اصل عاطفی غلبه یافته و نیرو گرفته است.

حکومت کودتا در آغاز می‌خواست نفوذ مذهب را در افغانستان از جا بکند، سرانجام خود بر اثر فشار افکار عمومی به ایجاد تاسیسات مذهبی دست زده است تا رای موافق نهاد مذهب را به دست بیاورد و در ظاهر نشان دهد که به مذهب احترام می‌گذارد. از سوی دیگر نهاد مذهب که در آغاز نبرد فقط استقرار اسلام را می‌خواست اکنون در پرتو تجربه‌های ایران و واقعیات افغانستان دگراندیشیهایی را پذیرا شده است و مثلا از شرکت زنان در نبرد سراسری استقبال می‌کند یا نوآوریهایی را در زمینه‌ی حکومت و وضع کردن قانونهای تازه را خلاف اسلام جلوه نمی‌دهد.

بر اثر ورود نیروهای نظامی شوروی به افغانستان نزدیک به شش میلیون نفر از جمعیت این کشور به خارج گریخت تا از گزند جنگ ناخواسته در امان بماند یا برای نبرد داخل کشور خود را مهیا سازد. بنا به قول سازمان ملل نزدیک به دو میلیون نفر نیز در داخل کشور دست به مهاجرت داخلی زده‌اند. بخش بزرگی از این مهاجران هرگز تا آن زمان از منطقه‌ی خود خارج نشده بود و تنها بر اثر حضور نیروهای بیگانه ناچار به این کار تن درداد. این جمعیت مهاجرت‌کننده به خارج در تماس نزدیک با فرهنگهای دیگر تجربه‌های تازه می‌آموزد و طبیعی است که این تجربه‌ها در آینده‌ی افغانستان اثر بنهد.

نظام روستایی و دامداری در افغانستان دستخوش تحول جدی شده است و رکودی شدید بر آن چیره گشته است. در واقع بر اثر تهاجم نیروهای شوروی اساس تولید روستایی افغانستان درهم ریخت. این امر بی‌تردید سیمای آینده‌ی کشاورزی افغانستان را تغییر خواهد داد.

در جامعه‌ی افغانستان به طورکلی و به ویژه در بین سیاستمداران و روشنفکران این کشور نیاز به شکل‌بخشی به هویت ملی تازه‌ای بیش از گذشته احساس می‌شود. تنوع قومی و زبانی به خصوص پیچیدگی و دشواری طراحی سیمای این هویت تازه را نمایان می‌سازد. جامعه‌ای که پیشتر از طریق وحدت ایلی و عشیره‌ای پیوندهای خود را حفظ می‌کرد و جلوه‌گر می‌ساخت اکنون می‌خواهد در راه جامعه‌ای ملی گام بردارد.

حال در اینجا ما فقط فعلا با عامل مهاجرت، آن هم مهاجرت به خارج از افغانستان کار داریم و تازه با آن مهاجرتی که به ایران انجام شده است. حضور نزدیک به دومیلیون ونیم نفر پناهنده‌ی افغانستان به ایران باعث شد که مردم دوکشور از نزدیک با یکدیگر آشنایی بیابند. به خصوص چون ایران سیاستی باز و گشاده در برابر پناهندگان در پیش گرفت این امر موجب شد که پناهندگان در سراسر ایران پراکنده شوند و این تماس در بخشهای مختلف ایران انجام شود. در طول این دوران مردم ایران روزانه و گسترده با مسائل افغانستان روبرو بوده‌اند. این امر رویدادی است بی‌سابقه و بااهمیت. ایرانیان در سخت‌ترین شرایط تاریخی و در دوران جنگ تحمیلی از مردم کشور همسایه‌ی خود که آنان نیز گرفتار جنگی تحمیلی و ناخواسته شده بودند، پذیرایی کردند. در این دوره‌ی ده ساله طبیعی است که نارساییهایی در مراودات دوطرف وجود داشته باشد. آداب و عادات متفاوت که متعلق به دورانهای تحول هریک از دو جامعه است و به ویژه در ارتباط با جامعه‌ی گسترده‌ی شهری ایران نمودار می‌شود، ممکن است در بدو ورود مهاجران به سرعت به ایجاد تفاهم متقابل نینجامیده باشد ولی با گذشت زمان آشکار گردید که پذیرش چنین تعدادی از مهاجران به بهترین وجهی صورت گرفته است. مردم دو کشور با وجود تفاوتهای مربوط به سطح توسعه و تکامل خود به سبب آن که دارای ریشه‌ی فرهنگی واحدی هستند آسان با یکدیگر ارتباط برقرار ساخته‌اند ولی همان‌سان که آمد باید در نظر داشت که افراد و گروه‌هایی در هردو طرف به سوءتفاهمها دامن می‌زنند. در خارج از

حوزه‌ی فرهنگی مشترک نیز نیروهایی وجود دارند که بدفهمی میان مردم دوکشور را رواج می‌دهند. این نیروها فقط با ایجاد آشوب در منطقه می‌توانند به حضور خود ادامه دهند. اگر بپذیریم که هیچ‌جا همچون وطن آدمی نیست، طبیعی است که مهاجران برخاسته از افغانستان در شرایط ناآشنا نتوانند آسایش و راحتی وطن خود را خیلی زود و آسان بیابند. شهروندان افغانستان که مقیم ایران شده‌اند با وجود آنکه در کشور خود قرار ندارند به سرعت با محیط خود خو گرفته‌اند و از امکاناتی برخوردار شده‌اند که در خور توجه است و در عین حال ایران تاثیرهایی بر آنها گذاشته است که ماندگار است. در اینجا برخی از جنبه‌های این موضوع را به اجمال برمی‌شماریم:

۱. شمار درخور توجهی از مهاجران در شهرهای ایران می‌زینند و با توجه به منشاء روستایی این تغییر در زندگی آنان موثر است.

۲. شهروندان افغانستان از آغاز ورود به ایران هیچ‌گاه در «گتو» نزیسته‌اند و چنان که یاد شد فقط ۳٪ از آنان در ایران در اردوگاه‌ها زیسته‌اند که به هیچ روی به «گتو» شباهت ندارد. پناهندگان می‌توانند از این اردوگاه‌ها خارج شوند، بیرون از اردوگاه کار کنند و دوباره بازگردند. در واقع اردوگاه برای برخی پناهندگان یک مسکن موقت به شمار می‌رود. فرزندان مهاجران در اردوگاه آموزش می‌بینند و از تسهیلات بهداشتی برخوردار می‌شوند.

۳. با توجه به اینکه سطح زندگی در ایران در مقایسه با افغانستان بالاتر است و مهاجران با امکانهای رفاهی بیشتری آشنایی می‌یابند، بی‌تردید به هنگام بازگشت در سطح توقعات و انتظارات آنان تغییراتی پدیدار می‌گردد. در این مورد می‌توان به عنوان نمونه استفاده از برق، آب لوله‌کشی، حمل و نقل با هواپیما، راه‌آهن در سطح گسترده، نفت، گاز و ... یاد کرد.

۴. دسته‌هایی از مهاجران با شیوه‌های پیشرفته‌تر تولید و کار در ایران تماس برقرار می‌کنند که در نتیجه این امر بر مهارت آنان می‌افزاید و این تماس نیز بی‌تردید در آینده‌ی افغانستان موثر خواهد بود.

۵. نظر به اینکه مهاجران در سراسر ایران پراکنده‌اند و گروه‌هایی از آنان همواره در حال کوچ از جایی به جای دیگر هستند شناخت محدود پیشین آنان از محل اقامت خود گسترده‌تر می‌گردد و افقهای تازه‌ای در برابر آنان گشوده می‌شود.

۶. فضای مذهبی ایران مورد پسند گروه‌های وسیعی از مهاجران است و برای اینان که معمولا پایبند سنتهای مذهبی‌اند خوشایند و مطبوع است. از سوی دیگر همزیستی شیعه و سنی در ایران بر میزان و به خصوص بردباری مذهبی در افغانستان آینده اثر می‌گذارد. هم‌اکنون سخن از شرکت شیعیان در دولت موقت افغانستان می‌رود که به این اعتبار یعنی شرکت در حکومت به عنوان یک گروه مذهبی و رسمیت یافتن در جامعه‌ی سیاسی افغانستان پدیده‌ای نو و درخور توجه است.

۷. به تدریج نیاز به آموزش در بین مهاجران افزایش می‌یابد و بسیاری از مهاجران در حال و هوای ایران تمایل دارند فرزندشان را به مدرسه بفرستند. کمبود فضای آموزشی در ایران و در اختیار نداشتن برگه‌ی شناسایی موجب شده است که حتی سازمانهای مهاجران خود مدرسه‌هایی برپا کنند که پیشتر از آن یاد شد. دیده‌ام مهاجرانی را که در آغاز نمی‌خواستند دخترانشان را به مدرسه بفرستند ولی حالا به این کار تمایل نشان می‌دهند که نشانگر تغییر مهمی در رفتار فرهنگی مهاجران به شمار می‌آید.

۸. تغییر پوشاک وخوراک در بین مهاجران بسیار رواج دارد. به خصوص جوانان مهاجر مقیم شهرها خیلی زود پوشاکشان را تغییر می‌دهند و به خوراکهای شهری مانند ساندویچ و جز آن عادت می‌کنند. از این گذشته مهاجران شهری با علاقه‌ی زیاد به سینما می‌روند.

۹. یکی از مهمترین دگرگونیها ترویج بیشتر زبان فارسی در میان مهاجران است. از این گذشته روند همسان شدن ساختار صوتی فارسی ایرانی و دری افغانستان شتاب زیاد پیدا کرده است. به تدریج لهجه‌های بسیاری از مهاجران مانند لهجه‌ی کشور میزبان می‌شود.

۱۰. بیشتر مهاجران دارای نام خانوادگی نیستند. وزارت کشور به هنگام صدور برگه‌ی شناسایی با توجه به منطقه‌ی محل اقامت یا نام پدر یا ضابطه‌ای دیگر که از آن اطلاعی ندارم برای مهاجران نام خانوادگی تعیین می‌کند که روی برگه‌ی

شناسایی آنان نوشته می‌شود. بسته به ماموری که در این امر دخالت دارد، ذوق و بی‌ذوقی مشاهده می‌شود. چنان که گویا در ایران نیز در آن هنگام همین وضع رایج بوده است. به هرحال این جریان از نظر فرهنگی دارای اهمیت است.

۱۱. حضور مهاجران در ایران خواسته و ناخواسته پیامدهای حقوقی زیادی داشته است که در جای دیگر و مستقلا از آن سخن خواهد رفت.

۱۲. برخورداری از امکانهای گسترده‌تر پزشکی و بهداشتی. برخی از بیماریهای رایج در میان مهاجران به علت حضور در ایران کاهش یافته یا از بین رفته است. در این مورد می‌توان علاوه بر بیماریهای ویروسی به خصوص از بیماریهای پوستی نام برد و در ضمن کاهش مرگ و میر میان نوزادان، به ویژه نوزادان شهری(نه آنان که در مجموعه‌های خودانگیخته و دور از دسترس امکانات پزشکی به دنیا می‌آیند) موجب افزایش جمعیت مهاجران در ایران می‌شود. از این گذشته زنان مهاجر که به هیچ روی عادت به مراجعه به پزشک نداشتند حالا بیشتر به این امر خو گرفته‌اند. گویا رویارویی ناگواری که در اردوگاه زاهدان رخ داد در واقع حاصل عدم تمایل زنان به مراجعه به پزشک یا تماس با طبیب بود. به خصوص زنان مذهبی از تماس با پزشک مرد می‌گریزند و در کشوری چون ایران دست‌کم حق می‌بود این امر رعایت می‌شد. از سوی دیگر شمار اندک پزشکان زن در خود ایران دشواریهایی به بار می‌آورد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. در عین حال مهاجران باید بپذیرند که به هرحال کشور میزبان نمی‌تواند اجازه دهد که بیماریهای واگیر رواج پیدا کند.

۱۳.جوانان مهاجر بر اثر تماس با زندگی شهری در ایران نه تنها در پوشاک و خوراک خود تغییر می‌دهند بلکه به علت زندگی مجرد و دور از خانواده به رفتارها و عادتهای تازه‌ای خو می‌گیرند که به کل با زندگی گذشته‌ی آنان که در چهارچوب پدرسالاری سپری می‌شد تفاوت دارد. با این حال هنوز به خصوص در جاهایی که شهروندان افغانستان تمرکز بیشتری دارند یک پیر یا بزرگ یا به قول آنان کلان وجود دارد که به امور بین مهاجران رسیدگی می‌کند و اختلافهای میان آنان را از طریق ریش‌سفیدی حل و فصل می‌کند.

۱۴.حضور در ایران روحیه‌ی احترام به قانون را در میان پناهندگان تقویت کرده است. این امر ممکن است در نظر بعضی از ناظران شگفت‌انگیز بنماید ولی در این ملاحظه نکته‌ای از حقیقت نهفته است. حضور سازمانهای انتظامی گسترده در ایران باعث شده است که پناهندگان برای رسیدگی به شکوه‌ها و شکایتهای خود چه در رابطه با ایرانیان و چه در ارتباط با هموطنانشان به مقامهای انتظامی مراجعه کنند. متاسفانه آمار دقیقی در این باره دردست نداریم ولی مشاهدات عینی نشان می‌دهد که خاصه درگیریهای میان مهاجران بیش از پیش به مقامهای انتظامی ایران ارجاع می‌گردد. در حالی که در آغاز ورود به ایران، مهاجران به هیچ‌وجه حاضر نبودند به مقامهای ایرانی مراجعه کنند. همین تفاوت به هرحال درخور توجه است. در ارتباط با کارفرمایان ایرانی نیز این امر افزایش یافته است. مهاجران که در آغاز خود را بی‌پناه می‌دانستند حالا آگاهند که مراجعه به مقامهای ایرانی و انتظامی می‌تواند موجب احقاق حق برای آنان شود.

۱۵.درست است که اکثر مهاجران در رشته‌های غیر تخصصی مشغول به کار هستند ولی مهاجرانی که دارای تخصص نیز هستند در حرفه‌ی خود مشغول به کار می‌شوند. در مشهد و تهران هستند مهاجران و پناهندگانی که در رشته‌ی تخصصی خود کار می‌کنند. به خصوص ادیبان باصلاحیت افغانستان توانسته‌اند در برخی از موسسه‌های آموزشی و پژوهشی ایران جایی برای خود دست و پا کنند. از این گذشته پزشکان و تکنیسینها در حرفه‌ی خود به کار اشتغال دارند. متاسفانه دانش‌آموختگانی که توانایی تدریس در مدرسه‌ها را دارند اغلب به کاری جز حرفه‌ی اصلی خود مشغول می‌شوند. با این حال دیده‌ام که شماری از این مهاجران هم به کسب و هم به تدریس اشتغال دارند.

۱۶.نقش زنان مهاجر در ایران به تدریج تغییر می‌یابد. اینان که پیشتر فقط به کارهای خانه می‌پرداختند بر اثر حضور در ایران به تدریج سازمانهایی برای خود برپا کرده‌اند و حالا به فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی هم دست می‌زنند. در این‌باره حق است جداگانه ومفصل‌تر سخن گفت وگرنه بیم آن می‌رود که کلی‌گویی و تعمیم دادنهای نادرست به بدفهمی بینجامد. هستند بسیاری از زنانی که هنوز حتی در ایران همچون گذشته فقط به شیوه و شکل سنتی زندگی می‌کنند و جز تبعیت محض از

همسر خود چیز دیگری نمی‌شناسند. از سوی دیگر زنان مهاجر که به هیچ‌وجه حاضر نبودند حتی برای صدور برگه‌ی شناسایی تصویر خود را به مقامهای ایرانی بدهند حالا به تدریج بر اثر موافقت همسرانشان حاضر شده‌اند در عکسهای جمعی خانوادگی حضور بیابند و بدین‌ترتیب برگه‌ی شناسایی دریافت کنند.

موقعیت حقوقی مهاجران

حضور طولانی مهاجران در ایران باعث شده است که آنان دارای روابط حقوقی معینی با مردم و همچنین کشور میزبان بشوند. گرچه در آغاز این نوع روابط مبتنی بر قانون نبود اما به تدریج وضعی به وجود آمده است که نمی‌توان آن را ندیده گرفت. در برخی از شهرهای ایران مهاجران براساس قولنامه توانسته‌اند خانه و زمین بخرند یا به صورت شرعی همسر بگزینند. در واقع در سال ۱۳۵۹ وزارت کشور کوشید تا از بروز و گسترش وضعیت غیر قانونی جلوگیری کند. به همین خاطر در آن هنگام طی بخشنامه‌ای به شماره‌ی ۶۴۸۷/ م پ – به تاریخ ۵۹/۹/۲۹ به سازمان ثبت اسناد کشور نوشت که «کارت شناسایی معاودان و افاغنه صرفا به منظور شناسایی و تهیه‌ی آمار، صدور کوپن مواد غذایی و تهیه‌ی بلیط مسافرتهای داخلی صادر و توزیع گردیده و فاقد ارزش واعتبار شناسنامه جهت انجام هرگونه معاملات ثبتی از قبیل خرید، فروش، ازدواج، طلاق، وکالت، صلح، حقوق، رهن و هر اقدام دیگری که مستلزم ثبت در دفتر اسناد رسمی می‌باشد.» پیرو این بخشنامه که به امضای معاون سیاسی و اجتماعی وقت وزارت کشور صادر گردید، معاونت وزیر دادگستری و رییس سازمان ثبت اسناد و املاک کشور در ۱۳۵۹/۱۰/۱۳ از اداره‌های ثبت منطقه خواست که «مراتب را به کلیه‌ی واحدهای ثبتی و دفاتر اسناد رسمی» ابلاغ کنند. در واقع این بخشنامه در عمل به میزان قابل توجهی اعتبار خود را از دست داده است. زیرا در شهرهایی از ایران هم مهاجران افغانستان همسر ایرانی گزیده‌اند و هم ملک خریده‌اند و هم اینکه صاحب سرقفلی و روابط حقوقی با میزبانان شده‌اند. پس باید واقعیتها را پذیرفت و ترتیب دیگری قائل شد. به خصوص که فرزندان ناشی از این ازدواجها

می‌توانند برای ایران دشواریهایی به بار آورند. بهترین راه این است که به وضعیت غیر قانونی کنونی خاتمه داد. آیین‌نامه‌ای داریم به نام «آیین‌نامه‌ی زناشویی بانوان ایرانی با اتباع بیگانه». این آیین‌نامه که در جلسه‌ی مورخ ۱۳۴۵/۱۲/۶ هیئت وزیران به پیشنهاد وزارت کشور در اجرای ماده‌ی ۱۰۶ قانون مدنی و ماده‌ی ۲۷ قانون ازدواج مصوب سال ۱۳۱۶ است، در تبصره‌ی ۲ از ماده‌ی ۲ به وزارت کشور اجازه می‌دهد که در صورت رضایت زن پروانه‌ی زناشویی صادر کند. هرچند این آیین‌نامه محدودیتهایی قائل شده است ولی ازدواج بین زن و مرد مسلمان را آسان گرفته است. از این گذشته با توجه به جریان جنگ و انقلاب در افغانستان برخی از تبصره‌های این آیین‌نامه به کل غیرقابل اجراست. بهترین راه این است که با نرمش در جستجوی راه‌حل آسانتر و عملی‌تری برآمد که با واقعیتها بخواند و در ضمن از کودکانی که حاصل چنین ازدواجهایی هستند و همچنین از زنان ایرانی که به همسری مهاجران درآمده‌اند حمایت کرد و به آنان موقعیت قانونی بخشید.

همچنین در مورد خرید خانه و زمین یا سرقفلی باید ترتیبی اتخاذ کرد که مهاجران آسانتر بتوانند به میهن خود بازگردند و دردسرهای بی‌حاصل و جنجال‌برانگیزی به بار نیاید. این همه، نیاز به مشورت با فرهنگیان ایران دارد و نباید همه‌چیز را از دید سیاسی و کوتاه‌مدت بررسی کرد.

بازگشت

از هنگامی که نیروهای شوروی از افغانستان پس نشستند در به اصطلاح محفلهای جهانی و در کشورهای علاقه‌مند به موضوع افغانستان مسئله‌ی بازگشت آوارگان بیشتر از گذشته طرح شد و مورد توجه قرارگرفت. در واقع مسئله‌ی بازگشت از همان موقع در دستور کار سازمانهای جهانی قرار گرفت و بررسی‌هایی در این‌باره آغاز شد. روشن است که کشور افغانستان با این وضع اقتصادی که برایش ایجاد شده است توانایی پذیرش یکجای همه‌ی پناهندگان را ندارد. اگر همه‌ی پناهندگان یکجا و یکباره به افغانستان بروند، این کشور دچار قحطی و گرسنگی خواهد شد. این قولی

است مورد قبول ناظران جهانی. در این میان به سبب آنکه پاکستان بیش از ایـران در مورد مسئله‌ی افغانستان بر سازمانهای بین‌المللی تاثیر می‌گذارد و در آنها نقـش دارد، تمامی توجه محفلهای جهانی در مورد مسئله‌ی بازگشت به سوی بازگشت مهاجران از پاکستان به افغانستان جلب شده است گویی که در این زمینه در ایران مسـئله‌ای بـه نام مهاجران افغانستان وجود ندارد. سیاستمداران پاکستان و پژوهشگران ایـن کشـور نیز سعی دارند وانمود کنند که بخش بزرگی از مهاجران مقیم ایران از مدتها پیش که ارتباطی با وضع موجود ندارد در ایران بوده‌اند و به همین خاطر نیز توجه به مهـاجران ساکن ایران دارای اهمیت نیست.

این گفته‌ها و ادعاهای برخی از پاکستانیها با مقامهای سازمانهای جهـانی درسـت نیست و متوجه آن است که واقعیت را وارونه جلـوه دهـد. چنـان کـه آمـد بیشـترین مهاجران پس از رویداد تاریخی هجوم نیروهـای نظـامی شـوروی بـه ایـران آمـده‌نـد. گروهی از اینان پیش از این رویداد به ایران می‌آمده‌اند و می‌رفته‌اند که حدود دویست تا پانصدهزار نفر تخمین زده شده‌اند، یعنی حداکثر حـدود یـک‌پـنجم کـل مهـاجران فعلی ساکن ایران. تازه باید در نظر داشت آن گروه یعنی کسانی که پیش از انقلاب در نوار مرزی و در برخی از شهرهای ایران کـار مـی‌کـرده‌انـد بیشـتر از حـال حاضـر در رفت‌وآمد بوده‌اند و به معنای دقیق کلمه می‌توان آنها را کارگران فصلی شـمرد. در آن موقع کمتر شهروند افغانستانی همراه با خانواده‌اش به ایـران مـی‌آمـده اسـت. از ایـن گذشته برخی از این گروه در نوار مرزی رفت‌وآمد داشته‌اند که پیشینه‌ی تاریخی دارد در حالی که از همین گروه بیشترشان اکنون مسکن خود را به ایـران انتقـال داده‌انـد. اینها تفاوتهای عمده‌ای است که نباید از نظر دور داشت به خصوص که اکثریت بزرگ مهاجران کنونی در سالهای پس از یورش شوروی به افغانستان به ایران آمده‌اند.

حال باید دید که اصولا چرا اینگونه استدلالها عنوان می‌شود و معنای عملـی ایـن قبیل سخنها چیست؟ نخست آنکه پاکستان می‌خواهد از بیشـترین کمکهـای جهـانی برخوردار شود. دوم آنکه پاکستان بـا اولویـت دادن بـه وضـع خـود زودتـر مـی‌توانـد مهاجران را بازگرداند به ویژه که اینان در پاکستان در وضع خوبی زندگی نمـی‌کننـد. سوم آنکه سازمانهای جهانی و برخی کشورها سعی دارند دسته‌هایی بزرگ از مهاجران

جذب ایران شوند و هیچ‌گاه به کشور خود بازنگردند تا بدین‌وسیله از دشواریهای افغانستان بکاهند. با توجه به این واقعیت که مهاجران برخاسته از افغانستان در ایران در شرایط زیستی بهتری قرار دارند تا آنان که در پاکستان هستند، طبیعی است که تمایل به بازگشت نیز در بین مهاجران مقیم پاکستان بیشتر است.

با توجه به آنچه که آمد در مجموع می‌توان تخمین و حدس زد که مهاجران مقیم پاکستان با شتابی بیشتر به کشور خویش بازمی‌گردند تا مهاجران مقیم ایران. و این امر به سه دلیل صورت می‌گیرد: اول آنکه مهاجران در اینجا وضع بهتری دارند، دوم آنکه سیاستهای جهانی چنین می‌خواهند، سوم آنکه مقامهای ایرانی در این‌باره سیاست مشخصی ندارند.

اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که مهاجران مقیم ایران در سالهایی که در ایران زیسته‌اند با همه‌ی دشواریهایی که داشته‌اند شهروندان خوبی برای افغانستان آینده خواهند بود زیرا که از نظر سواد و مهارت‌اندوزی و میل به نوسازی دستخوش دگرگونیهای مثبت و موثری بوده‌اند، پس صلاح در این است، یعنی صلاح افغانستان در این است که این شهروندان به کشور خویش بازگردند و افغانستان آینده از این همه نیروی کارآمد محروم نگردد. از سوی دیگر وجود گروهی بزرگ از شهروندان افغانستان در ایران در وضعیت غیرقانونی در آینده می‌تواند به یک کانون بحران ناخواسته تبدیل گردد. درست است که باید هرچه زودتر به این وضعیت غیر قانونی خانمه بخشید ولی این کار باید بیشتر در جهت کمک به بازگشت شهروندان یادشده انجام پذیرد. از طرف دیگر اگر مهاجران کنونی افغانستان که در ایران مقیم شده‌اند به کشور خود بازنگردند بی‌تردید از شرکت در آینده‌ی افغانستان محروم خواهند شد و از تاثیرگذاری بر آن کنار زده می‌شوند که این کار به سود دری‌زبانان افغانستان نخواهد بود.

از طرف دیگر ایران نباید مهاجران را وادار به بازگشت کند. اگر از هم‌اکنون سیاستهای فرهنگی دوراندیشانه‌ای در پیش گرفته شود، بی‌تردید از تنشهای احتمالی خواهد کاست یا اجازه نخواهد داد برخوردهای ناگوار پیش آید. از هم‌اکنون روشن است که به هرحال گروهی از این مهاجران در ایران خواهند ماند. پس باید از هم‌اکنون تشخیص داد که این گروه چه گروهی خواهد بود یا باید باشد. نباید گذاشت

که رویدادها ما را وادار به تصمیم‌گیری کند. اگر ما به موقع و با توجه به مصلحت دو کشور دست به تصمیم‌گیری بزنیم، می‌توانیم در شکلگیری رویدادهای آینده موثر واقع شویم.

در وضعیت کنونی که پاکستان در عمل رهبری سیاسی امور مربوط به مهاجران و حتی سیاستهای مربوط به افغانستان را در این سوی دنیا در دست گرفته است و به تازگی قطعنامه‌ای همراه با شوروی درباره‌ی حکومت آینده‌ی افغانستان و مسائل این کشور به سازمان ملل پیشنهاد کرده و به تصویب رسانده است، اگر کشور ایران به روش فعلی خود ادامه دهد همچنان از صحنه‌ی اصلی سیاست جهانی درباره‌ی افغانستان کنار گذاشته خواهد شد و فقط باید با مسائل ناشی از آن بسازد و بکوشد چاره‌یابی کند.

بازگشت مهاجران به کشورشان مسئله‌ای است بسیار ظریف و حساس و در واقع من نگران هستم که برخورد نادرست با این مساله موجب شود که سالها همزیستی و دوستی و پذیرایی به هیچ انجامد یا به نتیجه‌ی مطلوب نرسد. امیدوارم در گفتاری دیگر بتوانم این موضوع را بیشتر بشکافم.

تکمله

در آذرماه ۱۳۶۸ ناگهان در مجلس ایران طرحی با دو فوریت عنوان شد که خواستار اسکان دادن و انتقال مهاجران افغانستان در اردوگاه‌ها بود. این طرح را شماری از نمایندگان مجلس ارائه کرده بودند. زیرا نخست از سوی وزارت خارجه و سپس از سوی وزارت کشور با این طرح مخالفت شد. پیرو این طرح مقامهای ایرانی می‌بایست مهاجران افغانستان را از سراسر کشور جمع‌آوری کنند و در اردوگاه‌هایی اسکان دهند. روشن است که اردوگاه‌های کنونی ظرفیت پذیرش بیش از دومیلیون مهاجر را ندارند پس فرض بر این بوده که می‌بایست اردوگاه‌های تازه‌ای برپا گردد که معلوم نیست چه مدت طول خواهد کشید. از این گذشته جمع‌آوری نزدیک به دو میلیون و نیم نفر مهاجر کاری است عظیم که به آسانی ممکن نمی‌گردد مگر آنکه کشوری بخواهد دردسرهای بسیار برای خود ایجاد کند. سالهاست که کشور ما

پذیرای همسایگان فعلی و برادران دیرین خود شده است و در سخت‌ترین شرایط تاریخی با آغوش باز به استقبال آنان رفته است چرا حالا باید با یک عمل شتابزده همه‌ی این دستاوردهای نیکو را به باد داد.

این نکته‌های پایانی را هنگامی که اصل گزارش در حال چاپ بود بر آن می‌افزایم و هنوز نگران هستم که نسنجیده نه تنها همه‌ی دوستیهای این دوران نابود شود بلکه دشمنیهای ناخواسته‌ی تازه‌ای برای مردم دو کشور فراهم آید.

خوشبختانه مخالفتهایی با این طرح در روزنامه‌های ایران به چاپ رسید و در نتیجه طرح یادشده از فوریت افتاد و به کمیسیون ارجاع شد. اساس این طرح بر این فرض بنا شده است که باید جلوی فساد و شرارت را گرفت و اجازه نداد ایران میدان تاخت‌وتاز افراد فاسد گردد. ما با این فرض مخالفتی نداریم ولی آیا می‌توان چنین فرضی را به همه‌ی مهاجران تعمیم داد؟ از این گذشته گویا در کشورما روشی رواج پیدا کرده است که بنابرآن عده‌ای فکر می‌کنند می‌توانند سالها موضوعی را کنار بگذارند و نادیده بگیرند ولی ناگهان هنگامی که میل کنند به آن موضوع حمله برند تا آن را به عنوان یک مشکل با یک ضربه‌ی به اصطلاح قاطع ریشه‌کن کنند. تصور نمی‌کنم چنین روشی راه به جایی ببرد. من در بخش بازگشت، سیاستهای اصلی این کار را برشمرده‌ام و نظر خود را طرح کرده‌ام پس لازم نمی‌بینم که دوباره آنها را عنوان کنم، فقط امیدوارم که عده‌ای نیندیشیده به سیمای ایران در منطقه و به ویژه در ارتباط با افغانستان آسیب نرسانند. بازگشت مهاجران چیزی نیست که بتوان یک شبه آن را حل کرد و از میان برداشت. به خصوص باید توجه داشت که هنوز مردم افغانستان با حکومت تحمیلی فعلی در حال نبرد هستند و ما نباید دست به کاری بزنیم که تصور شود مردم ایران دیگر خواستار پشتیبانی از جنبش افغانستان نیستند.

نگاهی به رویدادهای مهم افغانستان
در قرن بیستم

رویدادهای مهم افغانستان در قرن بیستم*

۱۹۰۱

درگذشت امیرعبدالرحمان. پسر بزرگش، حبیب‌الله، بی‌دردسر جانشین او و امیر افغانستان می‌شود. حبیب‌الله سیاست بی‌طرفی پدر را ادامه می‌دهد. ملایم‌تر از پدر می‌کوشد کشور را به سوی جهان مدرن براند. نخستین مدرسه‌ی عالی را به نام حبیبیه برپا می‌سازد. یک مهندس امریکایی را برای ساختن یک نیروگاه استخدام می‌کند و آموزگاران و کارشناسان اروپایی و هندی به کار می‌گیرد و بااحتیاط به سوی توسعه گام برمی‌دارد. در دوران سلطنت حبیب‌الله یک جنبش روشنفکری ناسیونالیستی نوگرا پیرامون روزنامه‌ی سراج‌الاخبار به وجود می‌آید. مدیریت این روزنامه با محمود طرزی است.

۱۹۰۷

قرارداد روسیه و بریتانیای کبیر در سن‌پترزبورگ. حکومت روسیه در این قرارداد اعلام می‌دارد که افغانستان بیرون از حوزه‌ی نفوذ روسیه است.

---

* برگرفته از منابع زیر:

1. The Middle East and North Africa 1989. 35th edition.
2. Afghanistan, the Great Game Revisited Edited by Rosanne Klass 1987.
۳. روزنامه‌ها و مجله‌های گوناگون.

۱۹۱۴- ۱۹۱۸

جنگ جهانی نخست. افغانستان با وجود کوششهای دولتهای مرکزی، بی‌طرف می‌ماند. ترکیه‌ی عثمانی، مرکز خلافت، که از دولتهای مرکزی بود سعی داشت از کمک افغانستان بهره بگیرد تا به امپراتوری هند بریتانیا بتازد.

ژانویه‌ی ۱۹۱۹

حبیب‌الله به قتل می‌رسد. احتمال دارد یا ترکان در این کار دست داشته‌اند زیرا که از بی‌طرفی حبیب‌الله و خودداری او از پشتیبانی از دولتهای مرکزی خشمگین بودند یا افغانان پرشور و هواخواه جنبش ترکان جوان. سومین پسرش به نام امان‌الله جانشین او شد. برخی می‌پندارند که امان‌الله در قتل پدر دست داشته است. او برای وارد ساختن افغانستان به جهان نو بی‌شکیب بود و در این راه با تحرک و بی‌پروایی گام برمی‌داشت. عنوان امیر را کنار نهاد و خود را شاه نامید.

مه ۱۹۱۹

سومین جنگ افغانستان با انگلستان . امان‌الله به هند حمله می‌کند به امید آن که یک شورش برنامه‌ریزی شده در ایالت مرزی شمال غربی به پشتیبانی از او برخیزد اما این قیام به وقوع نمی‌پیوندد.

نیروی هوایی بریتانیا چند بمب در نزدیکی کابل فروریخت. این نخستین و تنها تجربه‌ی افغانستان در زمینه‌ی جنگ مدرن بود که تا ۱۹۸۷ نیز تکرار نشد. جنگهای کوچک و پراکنده‌ای به مدت چند هفته انجام گرفت. در ماه اوت افغانستان به موجب پیمان راولپندی (اوت ۱۹۱۹) مهار روابط خارجی خود را در دست گرفت. این رویداد را افغانان به عنوان روز استقلال خود جشن گرفتند. حکومت افغانستان بلافاصله پس از آن کوشید تا از سوی کشورهای دیگر به رسمیت شناخته شود. نظام تازه‌ی شوروی نخستین کشوری بود که این شناسایی را به عمل آورد. ایالات متحده‌ی آمریکا از شناسایی افغانستان سرباز زد.

۱۹۲۱

پیمان دوستی افغانستان با شوروی. شوروی به افغانستان اطمینان داد که قصد ندارد نیروهای خود را همواره در بخارا و خیوه نگاه دارد. در نوامبر همین سال

پیمانی میان افغانستان و انگلستان نیز بسته می‌شود.

۱۹۲۹

امان‌الله سرنگون می‌شود در ماه مه. به تقلید ناشیانه از رهبران ایران و ترکیه، او نیز می‌خواست افغانستان را مانند ترکیه دگرگون سازد و به سوی مدرن‌سازی براند. اما برخلاف آتاترک بی‌آنکه از حمایت گروهی در جامعه برخوردار شود تنها از راه فرمان و حکم می‌خواست یک شبه به این هدف برسد.

با این حال برخی از کوششهای او اثرهای ماندگار به‌جا گذاشت. مانند بنیان نهادن مدرسه‌های نو و فرستادن دانشجو به خارج. برخی از کارهای او نیز سطحی بود مانند اصرار کردن به اینکه رهبران ایلاتی در لویه‌جرگه لباس رسمی غربی(کلاه، نیمتنه‌ی سیاه و شلوار راه‌راه) به تن کنند. امان‌الله که قادر نبود میان ظاهر و بنیاد نوسازی تفاوت بنهد تقریبا همه‌ی شهروندان کشور خود را با برنامه‌هایش بیگانه ساخت. از آنجا که ضد انگلیس بود برای کسب پشتیبانی به حکومت تازه‌ی شوروی روی‌آورد. در نیمه‌ی ۱۹۲۹ نیروهای شوروی در لباس افغانی به شمال افغانستان وارد شدند و سعی اندکی به کار بستند تا امان‌الله را دوباره برجایش بنشانند و حکومتی هواخواه شوروی برپا سازند اما امان‌الله استعفا داد و به ایتالیا گریخت و در آنجا زیست. در سال ۱۹۴۰ هیتلر و استالین باهم اندک‌زمانی با اندیشه‌ی استقرار دوباره‌ی او بر تخت سلطنت ور رفتند.

قیام علیه امان‌الله را بچه‌سقا رهبری کرد که بر تخت نشست و خود را حبیب‌الله دوم نامید. او توانست چندماه آشوب‌زده حکومت را در دست بگیرد اما توسط محمدنادرخان سفیر پیشین افغانستان در فرانسه و عضوی از خانواده‌ی سلطنتی سرنگون شد. نادر بر تخت نشست و خود را نادرشاه نامید وکوشید نظم را در کشور برقرار سازد. نادرشاه در واکنش به کوششهای مصیبت‌بار امان‌الله در راه دستیابی به نوسازی بسیاری از فرمانهای او را منسوخ کرد و حال و هوایی ضد مدرنیسم به راه انداخت.

۱۹۳۳

نادرشاه به دست دانشجویی که خانواده‌اش به جنبش چپ و کوششهای شوروی

در جهت نگاه‌داری امان‌الله بر تخت سلطنت تعلق داشت بـه قتـل رسـید. فرزنـد ۱۹ ساله‌ی نادر به نام ظاهرشاه بر تخت نشست و تا ۱۹۷۳ فرمانروای افغانستان بـود. در این زمان هاشم‌خان نخست‌وزیر شد و به منظور آرام نگاه داشتن وضع و رویارویی بـا فضایی که بر اثر شورشهای دوران امان‌الله‌خان و قتل نادرشاه پدیـدار گشـته بـود بـا قدرت حکومت راند. هاشم‌خان که فرزند نداشت سردار محمد داود خان، از بسـتگان نزدیکش، را پروراند تا روزی بتواند قدرت را فرا چنگ آورد.

هرچند که شکست امان‌الله به جریان دگرگـونی آسـیب رسـاند امـا کوششـهای محتاطانه در جهت نوسازی همچنان ادامه یافت به ویژه در حوزه‌ی آموزش، که پس از جنگ جهانی دوم تکانی نیز خـورد و خیـز گرفـت. شـماری دبیرسـتان در ایالتهـا گشوده شد. برخی از آنها دارای آموزگاران فرانسـوی، انگلیسـی، هنـدی و آمریکـایی بودند. دبیرستانهای دخترانه در کابل باز شد و یک دانشـگاه نیـز در ایـن شـهر برپـا گشت. شمار دانشجویانی که برای فراگرفتن دانشـهای نـو بـه اروپـا و آمریکـا اعـزام می‌شد فزونی گرفت.

۱۹۳۴

آمریکا، افغانستان را به رسمیت می‌شناسد.

۱۹۳۹-۱۹۴۵

جنگ جهانی دوم. افغانستان بی‌طرف می‌ماند اما بـا متفقـین دوسـتانه برخـورد می‌کند.کشورهای محور می‌کوشند افغانستان را به سوی خود بکشـند تـا از کمکـش برای حمله به هند بهره‌مند شوند.

نخستین نمایندگی سیاسی آمریکا در، ۱۹۴۲ در کابل گشوده شد.

۱۹۴۶-۱۹۵۲

شاه محمدخان نخست‌وزیر می‌شود و با احتیاط به تجربه‌هایی در زمینه‌ی ایجاد فضای لیبرال دست می‌زند: انتخابات پارلمانی، مطبوعات مستقل و جز آن.

گروه‌های مخالف چپ سر بلند می‌کنند. برخی با شوروی ارتباط پنهـانی دارنـد. در نتیجه آزادیهای سیاسی ومطبوعاتی متوقف می‌شود و برخی از پیروان فکر لیبرال وهمچنین هواخواهان اندیشه‌های افراطی به زندان می‌افتند.

۱۹۴۷

بریتانیا از هند پس می‌نشیند. این کشور با توجه به مرزبندیهای مذهبی‌اش دوبخش می‌گردد: یکی هندوستان که هندوها در آن اکثریت دارند و دیگری پاکستان اسلامی. در این میان افغانستان فرصت می‌یابد که موضوع خودمختاری پشتونستان را عنوان کند. داود که وزارت دفاع را بر عهده داشت از این تقاضا حمایت می‌کند و در نتیجه روابط با پاکستان از همان آغاز تولد این کشور تیره می‌گردد.

شوروی از مسئله‌ی پشتونستان پشتیبانی می‌کند و به این موضوع دامن می‌زند. رهبر جنبش پشتونستان در پاکستان، خان عبدالغفارخان، آشکارا مارکسیست می‌نمود. انگلیسیان می‌گویند که از همان آغاز سالهای دهه‌ی سوم قرن بیستم پیوندهایی با شوروی داشته است. امروز هم که در پیری روزگار می‌گذراند همان پیوندها را نگاه داشته است. فرزندش، خان عبدالولی‌خان، نیز چهره‌ای مشابه در نظر غربیان دارد.

۱۹۵۰-۱۹۴۰

چون بریتانیا دیگر حضور نیرومند ندارد تا موازنه‌ای در برابر فشار شوروی در شمال ایجاد کند، افغانستان به کشورهای متحده‌ی آمریکا رو می‌آورد تا نیاز به تعادل را برآورده کند. واشنگتن این پیش‌درآمد را نمی‌پذیرد.

۱۹۵۳

شاهزاده محمد داود نخست‌وزیر می‌شود و به یک دوره از حکومت خویشاوندان وفادار پایان می‌بخشد. در این موقع شاه به عنوان یک قدرت سیاسی سربر می‌آورد و در یک شورای سه نفره که داود و برادرش نیز عضویت دارند شرکت می‌کند. وزارت خارجه به عهده‌ی برادر داود است. برخی از چپ‌گرایان از زندان رها می‌شوند و به عضویت هیئت دولت داود درمی‌آیند.

۱۹۵۴

آمریکا با صراحت درخواست افغانستان را برای خرید جنگ‌افزارهای نظامی رد می‌کند. افغانستان به این جنگ‌افزارها نیاز داشت تا از آنها در نوسازی ارتش خود

بهره بگیرد.

۱۹۵۵

داود دست به سوی شوروی دراز می‌کند تا کمک نظامی بگیرد. در این هنگام مسئله‌ی پشتونستان شعله‌ور می‌شود.

۱۹۵۶

خروشچف و بولگانین به دیدار کابل می‌روند و به تقاضاهای افغانستان پاسخ مثبت می‌دهند. نفوذ گسترده‌ی شوروی در افغانستان آغاز می‌شود. صدها افسر ارتش افغانستان برای آموزش نظامی رهسپار شوروی می‌شوند. در میان اینان کسانی دیده می‌شوند که در کودتاهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۷ و حکومتهای بعدی کمونیستی ایفاگر نقشهای کلیدی هستند.

۱۹۵۹

آزادی زنان. زنان به کار می‌پردازند و شاغل می‌شوند. برای آموزش به خارج می‌روند و در دانشگاه‌ها ثبت‌نام می‌کنند. برخی وارد حکومت و پارلمان می‌شوند. در ۱۹۶۳ زنان که در نگارش قانون اساسی جدید سهیم هستند از حقوق کامل و قانونی برخوردار می‌شوند. زنان پس از ۱۹۸۷ در اعتراض به نظام کمونیستی به طور گسترده چادر بر سر می‌کنند.

۱۹۶۱

مسئله‌ی پشتونستان دوباره حاد می‌شود و افغانستان و پاکستان را در آستانه‌ی رویارویی نظامی قرار می‌دهد.

۱۹۶۴-۱۹۶۳

ظاهرشاه درباره‌ی نفوذ فزاینده‌ی شوروی هشدار می‌دهد. داودخان به خاطر سیاستهای ماجراجویانه‌اش در مورد پشتونستان استعفا می‌دهد. برای نخستین بار شاه به فردی بیرون از خانواده‌ی سلطنتی روی می‌آورد و دکتر محمد یوسف را که تحصیل‌کرده‌ی آلمان است و به پشتونان نیز تعلق ندارد، نخست وزیر می‌کند. دولت یوسف از افراد تحصیل‌کرده ولیبرال تشکیل می‌یابد. در سال ۱۹۶۴ لویه‌جرگه قانون اساسی تازه‌ای تصویب می‌کند و آزادی عقیده، مطبوعات و مذهب را تضمین

می‌کند. در ماده‌ای عضوهای خانواده‌ی سلطنتی که وابستگی نزدیک با شاه دارند از شرکت در حزبهای سیاسی و پارلمان یا هیأت دولت منع می‌شوند. این سیاست به شخص داودخان نظر داشت و می‌خواست او را از بازگشت به قدرت باز دارد. برگزاری انتخابات برای ۱۹۶۵ تدارک دیده شد.

ژانویه ۱۹۶۵

حزب کمونیست افغانستان در پنهان در خانه‌ی نورمحمد تره‌کی شکل می‌گیرد. ببرک کارمل یکی از بنیانگذاران است. گویا هدف این بود که حزب بتواند از جریان انتخابات در چارچوب قانون اساسی جدید به سود خود امتیاز بگیرد. در آن هنگام هم حزب پرچم و هم حزب خلق فعال بودند. برپایی یک حزب متحد حاصل رایزنیهای سفارت شوروی در کابل بوده است.

سپتامبر ۱۹۶۵

نخستین انتخابات عمومی با شرکت زنان برگزار می‌شود. چهار کمونیست از جناح پرچم حزب کمونیست که یکی از آنها ببرک کارمل است به نمایندگی پارلمان دست می‌یابند.

اکتبر ۱۹۶۵

شاه از دکتر یوسف می‌خواهد که دولت دومی تشکیل دهد. هنگامی که پارلمان جلسه برگزار می‌کند که به دولت رای اعتماد بدهد شورشهایی به دست حزب کمونیست برپا می‌شود. از سال ۱۹۲۹ این از نخستین شورشهایی است که در کابل انجام می‌گیرد و شهر کابل وکشور را تکان می‌دهد. دکتر یوسف استعفا می‌دهد و محمدهاشم میوندال جای او را می‌گیرد. دوازده سال بعد شاهد شورشها، اعتصابات و تظاهرات است که ناآرامیهای دانشجویی را نیز به همراه دارد.

۱۹۶۹

دومین انتخابات گسترده‌ی ملی با شرکت همگان و رای پنهانی برگزار می‌شود. انشعاب در میان کمونیستها روی می‌دهد و دوکرسی را می‌بازند. فقط ببرک کارمل و حفیظ‌الله امین انتخاب می‌شوند.

۱۹۷۱-۱۹۷۰

خشکسالی در بخشهایی از هزاره‌جات قحطی به بار می‌آورد.

دسامبر ۱۹۷۲

محمد موسی شفیق، وزیر خارجه، از نویسندگان آغازین قانون اساسی ۱۹۶۴ نخست‌وزیر می‌شود. اودر الازهر، کلمبیا و هاروارد درس خوانده است. قول می‌دهد که تحرک لازم را برای پیشرفت داخلی و جهانی کشور فراهم آورد. شفیق کوشید روابط افغانستان را با ایران وپاکستان بهبود بخشد. سومین انتخابات عمومی پارلمانی برای اواخر ۱۹۷۳ تدارک دیده می‌شود.

۱۷ژوئیه‌ی ۱۹۷۳

هنگامی‌که ظاهرشاه تعطیلات را در اروپا می‌گذراند داودخان با یک کودتا قانون اساسی و حکومت سلطنتی را به یاری حزب پرچم برمی‌اندازد. ارتشیان وابسته به حزب پرچم به خصوص عبدالقادر از نیروی هوایی ومحمداسلم وطن‌یار از توپخانه او را برای دستیابی به این هدف یاری می‌دهند.داودخان پس از براندازی سلطنت خود را رییس جمهور تازه‌ی افغانستان اعلام کرد. او تعدادی از کمونیستهای حزب پرچم و چپیهای دیگر را که از وابستگیهای کمونیستی آنان آگاه نبود، وارد دولت خود ساخت. اما با گذشت زمان از آنان سرخورد و خواست برخی از آنان را از دولت خود بیرون بیندازد. بیشتر مردم از پیوندهای چپ داودخان ناآگاه بودند و به کودتای او تنها به عنوان یک نبرد درونی در خانواده‌ی سلطنتی می‌نگریستند.

۱۹۷۵

قانون اساسی تک حزبی جمهوری داودخان تصویب می‌شود. این قانون اساسی اعطای حقوق برابر به زنان را که در ۱۹۷۵ آغاز گشته بود و در دوره‌ی مشروطیت جنبه‌ی قانونی یافته بود دوباره تایید می‌کند.

۱۹۷۷-۱۹۷۵

داود که از گستره‌ی نفوذ روسیه آگاهی یافته بود، می‌رود که کمونیستهای شناخته شده را از حکومت خود بیرون بیفکند. در همین حال برای کسب پشتیبانی به ایران، عربستان سعودی، هند و مصر رو می‌اندازد تا بتواند وابستگی خود را به

مسکو سست گرداند و بی‌طرفی افغانستان را باز برقرارکند. شاه ایران با اعطای اعتبارات اساسی به او موافقت می‌کند. داود خان ناآگاه بود که دست‌کم یکی و احتمالا تنی چند از افراد مورد اعتمادش عاملان روسیه‌اند و مسکو را از برنامه‌ی وی آگاه می‌سازند.

۱۹۷۷-۱۹۷۶

سفارت شوروی در کابل سعی خود را به کار می‌بندد که نفاق میان دو جناح کمونیست را از میان بردارد و آنها را برای کودتا آماده کند.

حزب خلق به رهبری تره‌کی و پرچم به رهبری ببرک کارمل با وجود دشمنی شدید به طور موقت با یکدیگر متحد می‌شوند. کودتا با جزئیات و دقت تمام برای ماه اوت ۱۹۸۷ برنامه‌ریزی می‌شود.

آغاز ۱۹۷۸

داودخان گامهای دیگری جهت سست گردانیدن وابستگی چیره‌شونده‌ی شوروی برمی‌دارد. او از چند پایتخت دیدار می‌کند تا حمایت آنها را از دگرگونی سیاست خود کسب کند. همچنین سیاستهایی در پیش می‌گیرد تا از تنش با پاکستان بکاهد. جنبش عدم تعهد که افغانستان از عضوهای پایه‌گذار آن است برای برگزاری نشست خود به کابل فراخوانده می‌شود. داودخان آشکارا از تغییر سیاست خود سخن می‌راند و اعلام می‌دارد که می‌خواهد از شوروی‌گرایی روی برگرداند و به اصل عدم تعهد اصیل بگراید.

۱۷آوریل ۱۹۷۸

یک نظریه‌پرداز حزب پرچم به نام امیرکبیرخبیر به قتل می‌رسد. اعتراضهای توده‌ای سازمان‌یافته از سوی حزب کمونسیت، داودخان را متهم به قتل خبیر می‌کند. در ۲۶ آوریل داود دستور دستگیری رهبران حزب کمونیست را می‌دهد. اما ماموران امنیتی که هواخواهان پنهانی حزب کمونیست بودند چند ساعت به حفیظ‌الله امین، رابط حزب با توطئه‌گران ارتشی، فرصت می‌دهند پیامهایی بفرستد و کودتای از پیش برنامه‌ریزی شده را به حرکت درآورد.

۲۷آوریل ۱۹۷۸

کودتای خونین کمونیستی. قادر وطن‌یار اجرای کودتا را به عهده داشت. چند هزار نفر در نبردها کشته شد. داودخان و خانواده‌اش را در قصر به مسلسل بستند. حکومتی زیر نظر یک شورای انقلابی به رهبری قادر معرفی شد هرچند که نبردها هنوز ادامه داشت. در اول ماه مه، تره‌کی به عنوان رئیس جمهور و نخست‌وزیر منصوب می‌شود. ببرک کارمل معاون اول است و امین معاون نخست‌وزیر و وزیر خارجه. کودتای ۱۹۷۸ را کمونیستها «انقلاب کبیر ثور» نام نهادند زیرا در ماه ثور(اردیبهشت) این واقعه روی داد.

مه-ژوئن۱۹۷۸ و پس از آن

هرچند که حکومت وابستگی کمونیستی خود را انکار می‌کند اقدامهایی جهت استقرار مارکسیسم بنیادگرا در کشور انجام می‌گیرد. دستگیریهای گروهی، اعدامهای پنهانی و شکنجه پس از کودتا شروع می‌شود. پل چرخی به یک زندان سیاسی تبدیل می‌گردد. پلیس سیاسی که چندبار نامش تغییر می‌یابد، تشکیل می‌شود. مشاوران روسی وارد کشور می‌شوند. حکومت می‌خواهد به تقسیم زمین و اصلاحات دیگر دست بزند. پرچم سرخ جایگزین پرچم سه رنگ افغانستان می‌شود.

مردم به تدریج درک می‌کنند که کمونیستها قدرت را به دست گرفته‌اند. مقاومتهای پراکنده به ویژه در ایالتها و همچنین در کابل روی می‌دهد و گسترش می‌یابد. وقتی که مقاومت سازمان یافته وسعت می‌گیرد، نیروهای نظامی بیشتری از شوروی وارد افغانستان می‌شود. بنابر گزارشهایی شورویها پیش از تجاوز به افغانستان حدود پانزده تا بیست هزار سرباز در این کشور داشتند. رژیم جدید پس از امضاء تعداد زیادی قراردادهای تازه با شوروی و کشورهای سوسیالیستی، دست مسکو را باز می‌گذارد که در همه‌ی جنبه‌های زندگی اجتماعی و اقتصادی افغانستان بر وسعت و ژرفای نفوذ خود بیفزاید.

تابستان ۱۹۷۸

در ماه‌های ژوئن- ژوئیه در حزب کمونیست که پیشتر از اتحاد دو حزب خلق و پرچم به وجود آمده بود انشعاب روی می‌دهد: جناح خلق برنده می‌شود و در نتیجه

تره‌کی و امین در قدرت می‌مانند و ببرک و متحدانش از قدرت رانده می‌شوند. شش شخصیت عضو پرچم، من‌جمله ببرک و نجیب‌الله به عنوان سفیر از صحنه‌ی سیاست کنار گذاشته می‌شوند و به خارج از افغانستان فرستاده می‌شوند. در آخرهای تابستان رژیم حزب خلق یک توطئه‌ی طرح‌شده‌ی پرچمیها را که می‌خواستند قدرت را کسب کنند، کشف می‌کند. بسیاری از پرچمیها توقیف و شکنجه می‌شوند و برخی نیز به قتل می‌رسند. سفیران پرچمی مقامهای خود را ترک می‌گویند و به مسکو می‌گریزند. در کابل پرچمیهایی چون وطن‌یار به سفارت شوروی پناه می‌برند و تا هنگام تجاوز شوروی در آنجا می‌مانند.

۵دسامبر ۱۹۷۸

تره‌کی و برژنف پیمان حسن همجواری و همکاری به امضاء می‌رسانند. یک ماده از این پیمان در صورتی که افغانستان طلب کند راه را برای نیروهای شوروی به منظور حضور در افغانستان می‌گشاید. مسکو از همین پیمان برای تجاوز خود به افغانستان در یک سال بعد بهره می‌جوید.

پایان۱۹۷۸- آغاز ۱۹۷۹

مقاومت گسترده در سطح ملی در برابر رژیم گسترش می‌یابد. سازمانهای عمده‌ی مقاومت سر بلند می‌کنند. شمار زیادی از سربازان از ارتش فرار می‌کنند. شورش در مقر ستاد ارتش در کابل با هلیکوپتر به مسلسل بسته می‌شود. در شورشی در هرات علیه حضور شورویان پنجاه نفر از کارکنان شوروی به قتل می‌رسند. در مقابل نیروهای هوایی شوروی شمار زیادی از مردم عادی را به قتل می‌رساند که حدود بیست تا سی هزار نفر برآورد شده است. آورده‌اند که در روستایی در کنر نیز یازده هزار نفر قتل‌عام می‌شوند. بیش از دویست و پنجاه هزار افغانی تا این زمان به پاکستان گریخته‌اند.

فوریه ۱۹۷۹

سفیر آمریکا به نام آدولف دابر(Adolph Dubr) از ماشینش ربوده می‌شود و او را به میهمان‌خانه‌ای می‌برند که پنهان نگاه دارند. هنگامی که پلیس افغانستان به میهمان‌خانه یورش می‌برد و تیراندازی می‌کند، سفیر آمریکا کشته می‌شود.

بسیاری از گوشه‌های این ماجرا و از آن میان هویت و انگیزه‌های رابندگان سفیر همچنان در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. بررسیهای مقامهای آمریکایی در این مورد نیز به آگاهی همگان نرسیده است. از آن هنگام دیگر آمریکا سفیری به افغانستان نفرستاد و کارهای خود را به یک کاردار سپرد.

آوریل ۱۹۷۹

یک گروه برجسته‌ی نظامی شوروی به ریاست ژنرال آلکسی آلکسیویچ پیشف از کابل دیدار می‌کند. پیشف بازیگر عمده‌ی تجاوز به چکسلواکی در ۱۹۶۸ است و از افراد مورد اعتماد آندروپوف که در آن زمان ریاست کا.گ.ب را داشت، به شمار می‌رود. او به افغانستان می‌آید تا ببیند نیروهای نظامی آن تا چه حد از نظر سیاسی درخور اعتمادند و به چه میزان به حکومت و شوروی وفادارند. قرار بر این بود که اگر نتیجه‌ی گزارش او نشان دهد که ارتش افغانستان از نظر سیاسی درخور اعتماد نیست برنامه‌هایی برای ورود ارتش شوروی تدارک دیده شود. دستگاه‌های اطلاعاتی غرب در نیمه‌ی تابستان از تدارکهای نظامی شوروی در آسیای مرکزی خبر می‌دهند.

اوت ۱۹۷۹

یک هیأت شوروی شامل تقریبا پنجاه افسر عالی‌رتبه به ریاست ژنرال پاولوفسکی، فرمانده‌ی عمومی نیروهای زمینی شوروی، از کابل دیدار می‌کند و حدود دوماه در افغانستان می‌ماند.

سپتامبر ۱۹۷۹

تره‌کی در راه بازگشت از یک گردهم‌آیی در هاوانا در مسکو توقف می‌کند و دستورهایی برای حذف کردن امین از صحنه دریافت می‌دارد. تره‌کی در همان‌جا با ببرک نیز دیدار می‌کند. در ۱۴ سپتامبر امین از تله‌ای که با کمک سفیر شوروی گذاشته شده بود به سبب آگاهی قبلی می‌جهد و جهت بازی را برمی‌گرداند. تره‌کی را نابود می‌سازد و به عنوان رییس جمهور، وزیر خارجه و وزیر دفاع عنان قدرت را به دست می‌گیرد. تبعیدیان حزب پرچم در اروپای شرقی گردهم می‌آیند و دست به تبلیغات پنهانی می‌زنند تا بتوانند از پشتیبانی مهاجران در اروپای غربی برخوردار

شوند و بازگشت حزب پرچم را به قدرت آماده سازند. در ماه‌های بعد انزوای امین افزونی می‌گیرد و عاملان شوروی در داخل حکومت خلقیها می‌کوشند راه را برای تهاجم شوروی هموار کنند.

دسامبر ۱۹۷۹

به بهانه‌ی حمایت از رژیم امین ارتش شوروی با تسلیحات بسیار در آغاز دسامبر وارد افغانستان می‌شود. در ۲۴ دسامبر ارتش شوروی فرودگاه کابل را زیر نظر می‌گیرد و یک پل هوایی برای ورود سلاح و سرباز می‌زند. در همین هنگام نیروهای افغانستان را به بهانه‌های گوناگون(مثلا برداشتن باطریهای تانکها به بهانه‌ی پر کردن آنها) از کار می‌اندازند. در ۲۷ دسامبر نیروهای شوروی شهر را می‌گیرند و یک واحد ویژه‌ی یورش، امین و خانواده‌اش را می‌کشد.

در همین شب ببرک کارمل طی یک سخنرانی ادعا می‌کند در کابل است و حکومت و حزب کمونیست را در دست گرفته است. این سخنرانی از تاشکند روی موج رادیو پخش می‌شود. در روز اول ژانویه یا همین حدود ببرک کارمل وارد کابل می‌شود(هرچند که او بعدها ادعا کرد که از اکتبر مخفیانه در کابل بوده است) شورویها، امین، رییس پیشین حکومت، را می‌کشند بی‌آنکه هیچ نوشته‌ای از او در دست داشته باشند که مطابق پیمان ۱۹۷۸ از شوروی خواسته باشد نیروهای خود را وارد افغانستان کند. شوروی برای توجیه عمل نظامی خود دستخوش تناقض‌گویی می‌شود. از زندان پل‌چرخی تعدادی زندانی آزاد می‌شوند که بیشترشان پرچمی‌اند. غیر کمونیستها نیز در بین آنان وجود دارند. در همان حال افراد دیگری پنهانی دستگیر می‌شوند. مهاجران افغانستانی به پاکستان و ایران سرازیر می‌شوند.

ژانویه ۱۹۸۰

دکتر نجیب‌الله از شوروی بازمی‌گردد و مسئولیت پلیس مخفی جدید را که «خاد» نام می‌گیرد و جانشین پلیس مخفی امین می‌شود، به عهده می‌گیرد.

ژوئن ۱۹۸۰

رژیم ببرک کارمل با عقد پیمانهای پنهانی زیر عنوان اصلاح مرزهای افغانستان-شوروی، وخان را به شوروی واگذار می‌کند و بدین‌ترتیب شوروی دارای مرز مستقیم

با پاکستان می‌شود.

ژوئن ۱۹۸۱

یک سازمان بزرگ که شماری از سازمانهای عمومی (مانند زنان، جوانان، کارگران و جزآن) را در بر می‌گیرد، برپا می‌شود که جای پارلمان و لویه‌جرگه را بگیرد و بدین‌ترتیب اقدامهای حکومت را از مشروعیت برخوردار سازد.

۱۹۸۲

مذاکرات غیر مستقیم میان پاکستان و افغانستان زیر نظر سازمان ملل متحد برای دستیابی به یک راه‌حل سیاسی آغاز می‌گردد. گروه‌های مقاومت و اتحاد شوروی هیچ‌یک در مذاکرات شرکت ندارند. مذاکرات بر سر زمان خروج نیروهای شوروی به بن‌بست می‌رسد. گروه‌های مقاومت که رژیم افغانستان را مشروع نمی‌دانستند خواستار مذاکرات مستقیم با مسکو بودند و می‌گفتند مذاکراتی را که بی‌شرکت نمایندگان مردم افغانستان، یعنی گروه‌های مقاومت انجام پذیرد قبول نمی‌کنند. رژیم افغانستان و شوروی اظهار می‌دارند که این مذاکرات مربوط به مسائل «پیرامونی افغانستان» است نه مسائل درونی.

۱۹۸۴

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد یک گزارشگر ویژه تعیین می‌کند که به بررسی وضعیت حقوق بشر در افغانستان بپردازد. کابل این اقدام را می‌نکوهد و اعلام می‌دارد که حاصل بررسیهای گزارشگر ویژه را هرچه باشد نمی‌پذیرد.

پایان ۱۹۸۵- آغاز ۱۹۸۶

حکومت کابل برنامه و تبلیغاتی در جهت «آشتی ملی» به راه می‌اندازد. نیروهای شوروی به پایگاه‌های گروه‌های مقاومت در ایالت پکتیا در ماه فوریه ۱۹۸۶ یورش می‌برند.

مه ۱۹۸۶

ببرک کارمل از دبیر کلی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست افغانستان کناره می‌گیرد و دکتر نجیب‌الله برجای او می‌نشیند. ریاست سازمان اطلاعات و امنیت که به «خاد» شهرت یافته است به ژنرال یعقوبی واگذار می‌گردد اما نجیب‌الله به طور

غیر رسمی بر آن نظارت دارد. این سازمان اکنون در حد یک وزارتخانه برکشیده می‌شود و بر امور عشایر نیز نظارت می‌کند.

نوامبر ۱۹۸۶

ببرک کارمل رسما نیز از سمت خود به عنوان رییس جمهور کناره می‌گیرد. حاجی محمد چمخانی که عملا عهده‌دار مسئولیتهای ریاست جمهوری است به جای او می‌نشیند. او عضو حزب کمونیست نیست. از سران عشایر است و پیوندهایی با ایالتهای مرزی و حتی داخل پاکستان دارد.

رهبران اتحاد مقاومت افغانستان از سازمان ملل دیدار می‌کنند و خواستار شناسایی جنبش مقاومت به عنوان نماینده‌ی افغانستان می‌شوند.

دسامبر ۱۹۸۶

تبلیغات مربوط به «آشتی ملی» جهت تازه‌ای می‌گیرد و نجیب‌الله یک آتش‌بس شش ماهه از ۱۵ ژانویه پیشنهاد می‌کند و اعلام می‌دارد که غیرکمونیستها را در حکومت می‌پذیرد چنانچه اینان طبیعت بازگشت‌ناپذیر بودن انقلاب را قبول کنند. جنبش مقاومت طرح نجیب را رد می‌کند. شمار پناهندگان افغانستان در خارج این کشور در پایان ۱۹۸۶ از پنج میلیون نفر می‌گذرد. پاکستان گزارش می‌دهد که سه میلیون و دویست هزار پناهنده در این کشور ثبت نام کرده‌اند. هزاران نفر ثبت نام نکرده نیز وجود دارد. روند پناهندگی با نرخ ماهانه‌ی حدود شش تا ده هزار نفر همچنان ادامه می‌یابد. افزایش و کاهش شمار پناهندگان به وضعیت جنگ و غذا در داخل کشور بستگی دارد. ایران حدود دو میلیون و چهارصد هزار پناهنده را در خاک خود گزارش می‌دهد. حدود صد هزار نفر در اروپا، آمریکا، هند و کشورهای دیگر پراکنده شده‌اند. در داخل افغانستان حدود دومیلیون نفر به خاطر برخورداری از امنیت روستاهای خود را ترک گفته‌اند و به کوهستانها گریخته‌اند. تلفات جنگی از ۱۹۷۹ حدود یک میلیون نفر برآورد می‌شود. در مجموع در پایان سال ۱۹۸۶ تقریبا پنجاه درصد از جمعیت پیش از جنگ افغانستان یا کشته شده یا به خارج گریخته یا به عنوان «پناهنده‌ی داخلی» خانه‌ی خود را ترک گفته و جابه‌جا شده است.

۱۵ژانویه۱۹۸۷

حکومت افغانستان آتش‌بس یکجانبه اعلام می‌دارد به شرط آنکه جنبش مقاومت جنگ را متوقف کند. سه هفته بعد شوروی به ایالت پکتیا یورش می‌برد و به چندجای دیگر نیز حمله می‌کند. یورش به اردوگاه‌های مهاجران در پاکستان در ۱۹۸۷ گسترش می‌یابد.

ژوئن ۱۹۸۷

حکومت افغانستان آتش‌بس یکجانبه را شش ماه تمدید می‌کند و در عین‌حال به کارزار خود علیه جنبش مقاومت ادامه می‌دهد و به خاک پاکستان نیز دست‌اندازی می‌کند.

حکومت کابل قانون تازه‌ای انتشار می‌دهد راجع به حزبهای سیاسی مستقل. هر حزبی بخواهد به فعالیت دست بزند باید اجازه‌ی شورای انقلاب را کسب کند. تقاضای اجازه‌ی فعالیت در صورتی مورد موافقت قرار می‌گیرد که حزب تقاضاکننده نام کلیه‌ی عضوها(حداقل پانصد نفر) و همچنین منابع مالی خود را معرفی کند.

سپتامبر۱۹۸۷

نجیب‌الله به اتفاق آراء به عنوان رییس شورای انقلاب برگزیده می‌شود و حاجی محمد چمخانی در سمت پیشین خود به عنوان معاون رییس جمهور ابقا می‌شود.

اکتبر۱۹۸۷

نجیب‌الله هواخواهان بازمانده‌ی ببرک کارمل را از کمیته‌ی مرکزی دفتر سیاسی بیرون می‌راند.

نوامبر۱۹۸۷

آتش‌بس برای بار سوم شش ماه دیگر تمدید می‌شود. در همین حال یک لویه‌جرگه نجیب‌الله را به عنوان رییس جمهور کشور به اتفاق آراء برمی‌گزیند و یک قانون اساسی جدید را به تصویب می‌رساند. در این قانون اساسی وجود حزبهای گوناگون زیر لوای جبهه‌ی ملی پیش‌بینی می‌گردد. از این گذشته کشور دارای دو مجلس می‌شود به نام «ملی شورا» که از یک سنا و یک «ولسی جرگه» (مجلس نمایندگان) ترکیب یافته است. از حزب کمونیست در قانون اساسی کشور یاد

می‌شود و به این ترتیب از یک موقعیت قانونی پایدار برخوردار می‌گردد. همچنین در این قانون اساسی به رییس جمهور اختیارات گسترده اعطاء می‌شود هرچند که مدت ریاست جمهوری به هفت سال محدود می‌گردد. از این گذشته نام کشور عوض می‌شود و از جمهوری دموکراتیک افغانستان به جمهوری افغانستان تبدیل می‌گردد.

آوریل ۱۹۸۸

در آوریل ایالت تازه‌ای به نام سرپل در شمال کشور ایجاد می‌شود. به این ترتیب دولت ادعا می‌کند که در جهت عدم تمرکز گام برمی‌دارد. (در ژوئیه ایالت دیگری به نام نورستان ایجاد می‌شود. دولت می‌گوید می‌خواهد که مردم نقطه‌های دوردست به مرکزهای ایالتی آسان‌تر دسترسی داشته باشند.) در همین ماه برای دو مجلسی که زیر نام «ملی شورا» ایجاد شده است، انتخابات برگزار می‌شود. در واقع «ملی شورا» جای شورای انقلاب را می‌گیرد. هرچند مجاهدین انتخابات را تحریم کردند، دولت ادعا کرد که یک میلیون و ششصد هزار نفر در آن شرکت جستند. از این گذشته مجاهدین دولت را متهم به فساد و تقلب در انتخابات کردند. در مجموع مجلس سنا دارای ۱۹۲ کرسی و ولسی‌جرگه دارای ۲۳۴ کرسی است. سیاست آشتی‌جویانه‌ی دولت فقط توانست حمایت برخی گروه‌های کوچک مقاومت را به دست آورد. گروه‌های هفتگانه‌ی مقیم پاکستان و هشتگانه‌ی مقیم ایران با این سیاست به مخالفت برخاستند. مجاهدین مقیم پاکستان از فوریه‌ی ۱۹۸۸ می‌کوشند حکومتی برپا سازند که جانشین دولت کابل شود. به این خاطر احمدشاه از حزب اتحاد اسلامی را به ریاست این دولت منصوب می‌کنند. در ماه مه همین سال گروه‌های هفتگانه یک قانون اساسی اسلامی برای افغانستان به تصویب می‌رسانند.

در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ پیمانهای ژنو به امضا می‌رسد. چهار کشور در این نشستها شرکت دارند که عبارتند از:

افغانستان، پاکستان، ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی.

مه ۱۹۸۸

عقب‌نشینی نیروهای شوروی از افغانستان آغاز می‌گردد.

فوریه ۱۹۸۹

در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ نیروهای شوروی خاک افغانستان را برابر برنامه‌ی اعلام شده ترک می‌گویند و بدین‌ترتیب دخالت رسمی شوروی در افغانستان پایان می‌گیرد.

دولت مارکسیستی کابل همچنان از حمایت شوروی برخوردار است. می‌گویند دولت شوروی ماهانه دویست تا دویست و پنجاه میلیون دلار برای نگاه‌داری و حمایت دولت کابل هزینه می‌کند.

مارس- سپتامبر ۱۹۸۹

برخلاف انتظار گروه‌های مجاهدین دولت کابل سقوط نمی‌کند. دولت موقت مجاهدین که یه ریاست صبغت‌الله مجددی است نمی‌تواند همه‌ی گروه‌های مخالف دولت کابل را دربر بگیرد. گروه‌های هشت‌گانه‌ی مقیم ایران در این دولت شرکت ندارند. گروه‌های کوچک‌تر و مستقل از گروه‌های مقیم پاکستان و مقیم ایران نیز در این دولت شرکت ندارند. دولت کابل گرچه همچنان با حمایت مالی و نظامی شوروی بر سر قدرت است ولی توانسته تعدادی غیر کمونیست را نیز در دولت شرکت دهد. فکر ایجاد یک دولت فراگیر ملی که کمونیستهای کابل در آن شرکت نداشته باشند قوت می‌گیرد. طرفداران ظاهر شاه نیز برای بازگرداندن او به قدرت بر فعالیتهایشان می‌افزایند.

اکتبر ۱۹۸۹

ادوراد شوارد نادزه وزیر امور خارجه‌ی شوروی گفت لئونید برژنف در دسامبر ۱۹۷۹ با اعزام نیروهای ارتش سرخ به افغانستان که منجر به یک جنگ طولانی و کشته شدن ۱۳۳۱۰ سرباز شوروی شد، قانونهای شوروی را زیرپا گذاشت.

نوامبر ۱۹۸۹

مجمع عمومی سازمان ملل متحد با صدور قطع‌نامه‌ای در اول نوامبر همین سال بر حق ملت افغانستان برای تعیین سرنوشت خود بدون دخالت بیگانگان تاکید کرد و از جناحهای داخلی افغانستان دعوت کرد برای تشکیل یک دولت فراگیر و مورد قبول مردم با یکدیگر به گفتگو بنشینند. پیش‌نویس این قطع‌نامه را نمایندگان

پاکستان و شوروی تهیه کردند. ایران در مذاکرات غیررسمی درباره‌ی این پیش‌نویس مشارکت داشت و موضوع تکیه بر هویت اسلامی افغانستان به پیشنهاد ایران در قطعنامه گنجانده شد. همچنین ایران مانند بسیاری کشورهای دیگر بر غیر متعهد بودن افغانستان تاکید کرد که در قطعنامه به آن توجه شد.

بخشی از اسناد و گزارشهای مربوط به مهاجران افغانستان در ایران*

* این پژوهش در کتاب «در زمینه‌ی ایرانشناسی» به کوشش چنگیز پهلوان، انتشارات به‌نگار، تهران ۱۳۷۰ به چاپ رسیده است.

گفتگو با چند تن از مسئولان و کارکنان ایرانی اردوگاه در اردوگاه سروستان

در روز ۶ بهمن ۱۳۶۷ – ساعت: ده و چهل دقیقه

– ما امروز برای گفتگو مزاحم شما شدیم. لطفا بفرمایید که در این اردوگاه چند نفر هستند و این اردوگاه از کی تاسیس شده است؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اردوگاه در ۸ کیلومتری سروستان واقع شده. تعداد جمعیت این اردوگاه ششصد وچهل و هشت نفر است که به صورت خانواری هستن. در اردوگاه زندگی می‌کنند و سرپرست خانواده در اردوگاه جهت کار کردن و درآمد و امرار معاش از اردوگاه بیرون می‌رود در شیراز یا سروستان کار می‌کنن و خانواده‌شون زیر نظر اردوگاه در اردوگاه زندگی می‌کنند. بعد برای شما عرض کنم اردوگاه در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۶۴ ایجاد شده است و اردوگاه مراقبتی است. افغانیها از اردوگاه نزدیک مرزی به اینجا معرفی میشن و بعد از شناسایی و این چیزها از اردوگاه ترخیص می‌شن که دائم در اردوگاه نیستن. آنهایی که علاقه داشته باشن در اردوگاه زندگی میکنن. زندگی در اردوگاه اجباری نیست.

–هرکس هرموقع بخواهد می‌تواند برود؟

سرپرست خونواده‌ها می‌تونن. بعد اگر بخواهد خونواده‌شو از اردوگاه ترخیص کنه یه نفر به شورا که در شیراز هست می‌رود. آنجا تعهد می‌سپارد و با خانواده‌اش از اردوگاه می‌رود.

–چند خانوار در اردوگاه هستند؟

۱۱۵ خانوار هستن.

-یعنی هر خانواری تقریبا بین ۵ تا ۶ نفر است.

بله ۵نفره یا ۶ نفره.

- به چه نحو نام خانوادگی برای ساکنان اردوگاه تعیین می‌کنید؟

والله به تازگی برگ شناسایی از وزارت کشور پیش‌بینی شده، بچه‌ها شروع به کار کردند. اول شهریور بود تا ۱۵ مهر، مثل اینکه یه چل روز، چل و پنج روزی طول کشید. خود بچه‌هایی که مسئول طرح بودن تقریبا رو اسامیشون نام خانوادگی براشون تعیین کردن که کارت کامپیوتری براشون صادر کنن از وزارت کشور.

- چه جوری شما نام خانوادگی تعیین می‌کنید؟

بر حسب نام پدرشون. مثلا اگه بالفرض محمدحسین محمدرسول باشه میگذاریم محمد حسین رسولی. روش کار ما اینجوری است.

- به ناحیه‌ای که از آن آمده‌اند کاری ندارید؟

نه. بعضی‌ها رو هم ازشون سوال می‌کنن چی دوس داری.

- از بعضی‌ها هم سوال می‌کنید که چه دوست دارند؟

خودش میگه. یکی مثلا می‌گه هرچی خودتون دلتون می‌خواد بگذارید. اسم پدرشون، اسم پدربزرگشون، حسین مثلا حسینی، رسولی.

- آن وقت عادت می‌کنند به این اسمها؟

بله، اینجا بیشتر اسم پدرشون معیار قرار می‌گیره.هنوز کارتهایشان را دریافت نکرده‌اند. کارت طرح رفته تهران هنوز که نیومده کارتهای جدیدشون داده شود. ولی اگر بیاد عادت می‌کنن. الان به نام ولدشون آنها را می‌شناسیم. مثلا محمدحسن ولد محمدرسول.

- در کارت و برگه‌های مرخصی اسم پدرشان را می‌نویسید؟ نام خانوادگی نمی‌نویسید؟

مثلا می‌نویسیم محمد حسین محمد صدیق.

- در کارت هم همین را می‌نویسید؟

بله تو کارتشون هم الان همونه. نام خانوادگی ننوشته ولی این طرح شناسایی کامپیوتری که هست اومده توی اون طرح نام خانوادگی گذاشتن.

- پس نام خانوادگی را شما می‌دهید؟

بله، بله. البته با نظرخودشون.

- متوجه می‌شوند که بگویند چه چیزی را می‌خواهند؟

عادت کرده‌اند. چون که تومحیط شهر رفتن اومدن یکخورده ای به فامیلی عادت کرده‌اند. الان خیلی‌هاشون مثلا روی همون فامیلی که خودمون بهشون دادیم یا خودشون گفتن، همون را میگن. مثلا وقتی که میگی فامیلی چیه میگن که شهیدی.

- وقتی خودشان پیشنهاد می‌دهند، چه جوری پیشنهاد میدهند؟

مثلا می‌گیم ما اینجا نام خانوادگی داریم باید شما هم داشته باشین. می‌گیم نام خانوادگیت چیه. مثلا ما خودمون که اینجا می‌نویسیم میگیم مثلا فلانی و فلانی هستم. او هم می‌گه مثلا نام خانوادگی من را هم بگذارید رحمانی یا بگذارید مثلا چیزی دیگر به نام پدر یا پدربزرگش.

-آیا شما سعی می‌کنید بیشتر از «ی» نسبت استفاده کنید؟

نه. مثلا تاجیک هم داریم، بخارایی هم داریم.

- اسم زنهایشان را هم به شما می‌گویند؟

بله می‌گن. اول تعصب داشتن. خیلی متعصب بودن. ولی بعد می‌گن دیگه. وقتی مرخصی بخوان با نامه بخوان حتما باید بگن.

- موقع صدور کارت شناسایی مسئله‌ی عکس زنها را چه کار می‌کنید؟

ما عکسهای خانواده‌شونو می‌گیریم، بعد یه پرونده براشون درست می‌کنیم. بعد عین گذرنامه عکس دسته‌جمعی و عکس سرپرست خانواده را می‌گذاریم روی پرونده و عکس خانواده‌شونو هم روی کارت شناسایی. فعلا کارت جدید را ما هنوز ندیده‌ایم ببینیم چه‌جوریه ولی مثلا عکسهایی که ما گرفته‌ایم می‌گذاریم روی پرونده‌شون. ما این نمونه‌ها را همیشه به خاطر آمار خودمون می‌خواهیم داشته باشیم. مثلا عکس زیادی ازشون آن هم نه به اجباری برداشته‌ایم مثلا برای بایگانی.

-راحت گذاشتند شما عکس بیندازید؟

بله، خودشون پیشنهاد داشتن به ما که عکاس از شیراز و سروستان بیاوریم. خودشون پیشنهاد دادن زودتر بنداز برای اینکه زودتر شناسایی شوند و کارت دستشون بیاد و اذیت نشن. افرادی که بدون کارت تردد کنند بازخواست می‌شوند.

- بیشتر افرادی که اینجا هستند از چه ناحیه‌ای آمده‌اند؟

از مزارشریف. اکثرا مال شهر نیستن، از شهرهای افغانستان. مال روستا و عشایرند. اکثریت عشایرن. مثلا اونهایی که شهری بودن به اردوگاه کمتر علاقه دارن. می‌روند توی شهر و کارهایی که وارد بودن می‌کنن و در کارهایی که نون و آب دارتره کار می‌کنن. اینا یه خرده‌ای از نظر فرهنگی ضعیفن. مثل شهری‌هاش نیستن.

- یعنی چه از نظر فرهنگی؟

مثلا در رابطه با ماشین و این چیزهایی که الان به وجود اومده. مثلا ممکنه ندونن در ماشین چطور باز میشه اما اینجا عادت کردن.

- بیشترشان قبلا چه کاری می‌کرده‌اند. دامداری یا کشاورزی؟

هم دامداری هم کشاورزی.

- بیشتر دامداری یا کشاورزی؟

اکثرا آنهایی که دامداری داشتن کشاورز هم بودن، یه تیکه زمین داشتن.

- وضع بهداشتی اینان موقع ورود چه‌جور بوده؟

اینها تو اردوگاه مرزی قرنطینه می‌شن. ۶ ماه از نظر سل، جذام و بیماریهای واگیر. همه‌شون آزمایش می‌شن. بعضیها که سل داشتن درمان می‌شن بعد می‌آیند این اردوگاه.

- پس اینجا که می‌آیند مشکلی ندارید؟

بازم آزمایش می‌شن، چک می‌شن، درمان می‌شن. اگر احتمالا مرضی بوده که اونجا از زیر دستشون در رفته درمانش ادامه می‌یابد. یه سال، یه سال و نیم باید دارو بخوره اینجا. باز معرفی‌شون می‌کنیم درمانشونو ادامه می‌دهند.

- کارت پزشکی دارند؟

بله کارت دارن. کارت بهداشتی دارن از اردوگاه مرزی، حتما قرنطینه می‌شن. تا اینجا می‌آیند به این اردوگاه حتما قبلا قرنطینه شدن.

- الان بیمار در اینجا ندارید؟

بیمار به خصوصی نه.

- بچه‌ها چه جورند؟ بچه‌های کوچک؟ اسهال زیاد است؟

اسهال این فصل کمتره. فصل تابستون اسهال و استفراغ هست. آبی که از چشمه میاد، آلودگی داره.

-آن‌وقت چه جور درمان می‌کنید؟ در اینجا پزشک دارید؟

اونی که احتیاج به درمان داشته باشه می‌فرستیم آزمایشگاه سروستان. نتیجه را میارن. بعد درمان می‌کنیم. اونا که احتیاج به بستری داشته باشن می‌فرستیم شیراز.

- بیماری واگیر در اینجا داشته‌اید؟

اوریون الان اپیدمیه.

- در همین جا؟

بله، در بین بچه‌ها و بزرگها هست.

- بزرگسالان هم می‌گیرند؟

بله سوءتغذیه و کم‌خونی هست. بیشتر به خاطر تغذیه‌شون. ولی الان روبه‌راه شده وضعشون بهتر شده.

- میزان تولد در این اردوگاه چه جور هست؟

زاد و ولد زیاده.

- چه اندازه؟

اصلا از پیشگیری و تنظیم خانواده و اینها استقبال نمی‌کنند.

- شما توصیه می‌کنید؟

بله، توصیه می‌کنیم. ولی از ضد حاملگی و اینها استقبال نمی‌کنند.

- هیچکس استقبال نمی‌کند؟

خیلی کم، ممکنه که در صد نفر، دو نفر استقبال کنن.

- مثلا در این یک ماه گذشته چندتا بچه به دنیا آمده‌اند؟

۵ تا تولد داشتیم. آمار داریم. تو یک ماه ۵ تا تولد داشتیم. ۵ تا تولد. ۵ تا ۶ تا.

- ۵ تا در چند خانوار؟

۱۱۵ خانوار. اینها اکثرشون به خاطر ناراحتی زنانگی و این چیزهایی که دارند حامله نمی‌شن. مثلا زناشون به خاطر عفونت کمتر حامله می‌شن، درمان هم نمی‌کنن. اینا همه بچه دوس دارن ولی به علتهای مختلف بچه‌دار نمی‌شن.

- پس پیشگیری نمی‌کنند؟

نه پیشگیری نمی‌کنن اصلا.

- الان چندتا بچه‌ی زیر ده سال در اینجا دارید؟

آمار دقیق زیر ده سال را نداریم.

- ولی سن ساکنان اردوگاه را که دارید؟

سن داریم، بله. آمار نگرفتیم ببینیم زیر ده سال چقدرهست ولی زاد و ولد زیاده.

- وقتی می‌آیند پیش شما بچه‌ی کوچک یک سال زیاد دارند؟

همه‌شون اکثرا، مثلا وقتی که بچه‌شون نُه ماهه میشه اونا که سالم باشن، بچه‌ی نُه ماهه داشته باشن حتما بیشتر سه ماهه، چهار ماهه حامله هستن وقتی می‌آیند.

- در واقع یعنی در قرنطینه حامله شده‌اند؟

بله.

- ولی بچه اینجا به دنیا می‌آید.

بله.

- یا مثلا سه چهار ماه بعد به دنیا می‌آید؟

بله، احتمالا اونجا حامله شدن. ولی در اینجا می‌گم اونهایی که مثلا یک سال و یک سال و نیم، دوسال اینجا هستن اگر بچه‌شون ۹ ماهه هم باشد باز خودشم ۴ ماهه دوباره حامله است.

- بله. یعنی در ایران. به هر حال این حاملگی در ایران می‌شود؟

مال اینجاس بله.

- به طور متوسط چقدر در این اردوگاه می‌مانند؟

کسانی هم داریم که چهار سال است اینجا هستن.

- چهار سال؟

چهار ساله هم داریم. بعضیهاشون هستن که در شهرهای دیگه آشنا دارند آن وقت یه ماه هم به زورمی‌مونن. مهلت نمی‌دن که کارت شناسایی‌شونو بدیم بهشون. واکسن زده و درمان می‌شن اینجا بعد تقاضای ترخیص می‌کنن.

- چند نفر از ساکنان اینجا اقامت چهارساله دارند؟

تقریبا نصف.

- به چه علت اینجا می‌مانند؟

علاقه دارن. مثلا کفاشه، اینجا می‌مونه. یا مثلا دکاندار میشه یه جوریه که وضع امرار معاشش خوب می‌شه ترجیح میده اینجا بمونه. یا مثلا آشنایی نداشته جایی بره. مثلا غریب یا مثلا اینجا عادت کرده جای دیگه براش مشکله. یه عده‌ای هستن، یه گروهی هستن قوم و خویشن خودشون ترجیح می‌دن از هم جدا نشن. وقتی هم که می‌خوان ترخیص بشن اکثرشون اونا که طایفه‌ای هستن با هم ترخیص می‌شن. با هم میرن سر یک کوره‌پز خونه مثلا. با هم ترخیص می‌شن. یعنی این نیستش که یکی که ۴ سال می‌مونه مال اینه که چون شما یه مقدار بهش غذا و اینا می‌دین فکر کنه اینجا...

- پس اینجا ماندن به مدت چهار سال به علت این نیست که یک مقدار چیزهای مجانی اینجا هست یا اینکه فکر می‌کنند بهتر است سر کار نروند چون راحت‌تر است؟

شاید بیست تا سی درصدش اینطوری باشه. چون اینجا اینقدر بهشون نمی‌دن. بعضی‌هاشون فقیرترند، کمبود دارند ترجیح می‌دن به خاطر این برنامه هم که شده بمونن. ولی نسبتش خیلی کم است.

- پس به علت کار نکردن و تنبلی نیست.

نه، نه.

- اینجا پس‌انداز هم می‌کنند؟

والله اکثرشون وضعشون خوبه چون که یه زندگی‌ای دارن. اینجا هستن خرج کمی دارن. اینجا بهشون می‌دن. اگر کارگر باشن روزی سیصد و پنجاه، چهارصد

تومان درآمد دارن. اگر سه تا کارگر داشته باشن در یه خانوار، روزی هزار و دویست تومن کار می‌کنن. رودربایستی و اینا هم که ندارن، اکثرشون پس‌انداز دارن اکثرشون. مثلا اونهایی که از افغانستان اومدن خیلی‌هاشون گوسفنداشونو آوردن لب مرز فروختن یا اگر جنسی چیزی داشتن لبای مرز اینا رو فروختن اکثرشون پول با خودشون آوردن.

- با پولشان چه کار می‌کنند؟

جمع می‌کنن موقعی که می‌رن اسکناس داشته باشن.

- در کجا پولشان را نگه‌داری می‌کنند؟

در خونه‌ها.

- در این ناحیه دستمزد روزی چنده؟ کارگر ایرانی روزی چند می‌گیرد؟

دویست و پنجاه تا سیصد تومن.

- افغانستانیها چند می‌گیرند؟

فرق نمی‌کنه.

- هیچ فرقی نمی‌کند؟

تنها فرقش اینه که اینها نهار هم می‌خوان ولی کارگر ایرانی نهار نمی‌خواد. زودتر از کارگرای ایرانی هم باید برگردن چون که باید زود برسن اردوگاه.

- با چه وسیله‌ای رفت و آمد می‌کنن؟

وسیله هست. ماشین مرتب می‌آد میره. ۵ تومن میدن میرن. مینی‌بوس خودمون داریم. میرن سروستان یه جایی وامیستن ببرنشون.

- کارفرمایان نمی‌آیند پیش شما در همین جا برای بردن کارگر؟

نه، نه.

- هیچ کارفرمایی نمی‌آید اینجا؟

اونهایی که می‌خوان باهاشون یه سال، دوسال قرارداد ببندن، می‌آن ولی اونهایی که روزانه می‌خوان، نه. اینها هم روزانه میرن کار می‌کنن مثل روزمزدها، عصرها هم برمی‌گردن.

- بچه‌های پانزده ساله کار نمی‌کنند؟ پانزده سال مثلا تا بیست سال؟

می‌کنن چرا. دامداری و اینها می‌کنن.

- اینجا دامداری هست؟

بله هست.

- شب برمی‌گردند اردوگاه؟

بعضی‌هاشون می‌مونن. ماهیانه یا شش‌ماهه یا سالیانه قرارداد می‌بندن، می‌مونن.

- یعنی پدر و مادر می‌مانند در اردوگاه بچه می‌رود سر کار؟

بله بچه کار می‌کند. بعضی‌ها هم از کلاس نهضت و اینا استقبال می‌کنن. بعضی‌هاشون می‌رن شیراز درس طلبگی مثلا نُه سال، ده ساله‌هاش هم ما داریم اینجا که رفته حوزه‌ی علمیه‌ی شیراز.

- بیشتر کسانی که اینجا هستند شیعه هستند یا اهل تسنن؟

الان اکثرا شیعه هستن ولی اهل تسنن هم هست. هفتاد درصدش الان شیعه‌اس. یه صد نفری فقط سنی‌اند بقیه شیعه هستن.

- ولی دیروز به من گفتند که توی استان فارس بیشتر اهل تسنن هستند؟

بله اهل تسنن اینجا زیاد بودن.

- بودند؟

بله، ترخیص شدن رفتن.

- بیشترین تعدادی که تو اردوگاه بوده چند نفر بوده؟

سه هزار و صد و بیست تا پارسال در زمستون. بله. تابستون ترخیص شدن رفتن سر کارگری. بعد خود دفتر سیاسی استانداری هم گفت ترخیص کنین که احتمال داره از مرز برامون باز بیاد. هنوز نیامدن به خاطر همین هم ترخیص شدن.

- اینهایی که شما ترخیص می‌کنید فکر می‌کنید بیشتر توی استان فارس می‌مانند یا می‌روند؟

اکثرا استان فارس می‌مونن، کارتشون اعتبار نداره تو استان دیگه.

- ولی در خیلی استانهای دیگر هم هستند کسانی که کارتشان مال جاهای دیگر است.

مرخصی میرن، قاچاقی میرن، یا برگ تردد دارن.

- در اینجا افراد مجرد ندارید؟

نه، مجرد نه، همه‌شون با خانواده‌اند.

- همه با خانواده هستند؟

بله، اگه جوون مجردی هم باشه خونواده‌ش هم اینجا هستن.

- فکر می‌کنید پس از ترخیص از اردوگاه بیشتر می‌روند شیراز یا جای دیگر؟

به خاطر کار؟

- بله.

به خاطر کار اکثرا می‌روند شیراز. اونم نه خود شیراز، حومه‌ی شیراز.

- یعنی به شهرهای دیگر نمی‌روند؟

چرا میرن. فصل چغندره، میرن جایی که چغندر داره. چون درآمد داره. هرجا که کاره، میرن اونجا.

- اینهایی که توی سروستان هستند کجا زندگی می‌کنند؟

خونه کرایه می‌کنن.

- مردم به آنها خونه کرایه می‌دهند؟

یا اربابشون بهشون خونه می‌ده یا خونه از مردم کرایه می‌کنن.

- کرایه تقریبا ماهی چند است؟

هزار تومن، هزار و پونصد تومن.

- یک خانه‌ی چه جوری؟

یه خونه که نمی‌خواد خونه‌ی خوب باشه، با تلفن و فلان و بیسار. یه خونه‌ی مثلا قدیمی کلنگی، هزار و پونصد، دوهزار. عیالوار هم هستن هزار و پونصد تومن میدن دو تا سه تا خونوار توش زندگی می‌کنن. دو تا خونواده.

- در اینجا جایی نیست که اینها مثلا در یک تکه زمین خودشان خانه ساخته باشند؟

نه، اصلا این سرمایه‌گذاریها را نمی‌کنند. خونه بسازن یا خونه بخرن. کاهگلی می‌سازن، دور شیراز هستش.

- در شیراز خانه‌های کاهگلی هست؟

نه اربابا براشون ساختن. اینکه افغانی خودش خونه درست کنه، نمی‌کنه.

-آخر کاری ندارد. خشت و گل را می‌چیند روی هم، فقط به زمین احتیاج دارد.

اینجا این نمونه‌ها رو نداریم. اینجا نه ولی شیراز هست.

- وضع آموزش در این اردوگاه چه‌جور است؟

کلاس نهضت سوادآموزی داریم. سه تا معلم نهضت سوادآموزی داره. مدرسه‌ها دخترونه پسرونه‌اس. بزرگسالا و کوچک‌سالا استقبال می‌کنن.

- بزرگسالان و خردسالان استقبال می‌کنند؟

بله، میآن. یادگیریشون هم خیلی خوبه. دوتا کلاس خواهرا دارن یه کلاس برادرا.

- در دو تا کلاس خواهران چند نفر هستند؟

دوتا کلاس چل و پنج نفرن. یه سی‌تا یه پونزده‌تا. یعنی پونزده‌تا مال بزرگسالا هست. سی‌تا هم دوتا دوره‌ی تشویقی داره با مقدماتی خواهرای کوچکتر. یعنی می‌شه چهل و پنج تا. برادرا هم حدود یه سی‌تایی فکر کنم بشن.

- بچه‌هایی که در سن خواندن باشند همه‌شان شرکت می‌کنند؟

همه نمی‌آن؟ همه؟ نه. بستگی داره به سطح درآمد خونواده و علاقه‌ای که بچه داشته باشه. مثلا بچه ممکنه که بالفرض نصف دوره‌ی مقدماتیشو بخونه یک دفعه باباش بخواد ترخیص بشه بره.

- این که هیچی.

بله او هم که می‌مونه دوره‌ی تکمیلی‌شو می‌گذرونه مدرک بهش می‌دن. خیلی‌هام هستن هنوز سن مثلا درس خوندن دارن باید برن درس بخونن. یک کلاس نهضت،

یکی نمی‌رن یا خیلیها هستن دوره‌ی تکمیلی گذروندن علاقه هم دارن برن ولی نمی‌رن. مثلا دبیرستان بخوان برن کلاس اول و دوم و سوم بخونن در اینجا مدرسه نیست. سروستان هم که نمی‌رن.

– از بچه‌هایی که از افغانستان به اینجا آمده‌اند کسی باسواد بوده است؟

باسواد؟ چرا تو سن ۱۸،۱۷ سالگی میرن طلبگی.

– نه منظورم اینجا نیست. در خود افغانستان با سواد شده باشند یا سواد مکتبی داشته باشند.

سواد مکتبی داشتن. مکتبی، طلبگی. قرآن می‌تونسته بخونه مثلا از روی کتاب یا حفظ.

–از روی قرآن می‌توانستند بخوانند. بله ولی آنهایی که قرآن خوانده‌اند، بلد بوده‌اند بنویسند؟

ها دیگه خواندن نوشتن. بعضی‌هاشون می‌گفتن افغانستان مدرسه رفتن، کلاس چهارم پنجم.

– ولی مدرسه‌ی امروزی نرفته‌اند؟

نه، مدرسه‌ی امروزی نرفتن. بزرگسالاشون اکثرا مکتبی بودن، بهشون می‌گن ملّا. مثلا نامه‌ای بلدن بنویسن از ...

[در این موقع رییس اردوگاه وارد شد و از ادامه‌ی گفتگو جلوگیری کرد و متاسفانه نگذاشت به این گفتگوی جالب ادامه بدهیم.]

گفتگو با آقای علی حسینی

در کارگاه حناسازی - یزد
در روز ۲۷ مهر ۱۳۶۷- ساعت چهار و نیم بعد از ظهر

- آقای حسینی چند وقت است که اینجا کار می‌کنید؟

من تقریبا ۵ روزه یه خورده بیشتر بله ۵ روز میشه.

- چرا در این موقعیت آمدید به ایران؟

حالا تو این موقعیتی که اومدیم به خاطر موندن نمی‌تونستیم. مثلا تو شهر خودم، شهر کابل زندگی می‌کردم اینجا باشم که بهتر می‌شه. اونجا مجبوریم که بریم به دولت سربازی کنیم و تو اون رژیم قبول نمی‌کنیم. اگر قرار بود برم، با مجاهد برم. این مجاهد که می‌رفت من خودم مجاهد بودم ولی چیزی نداشتم بخورم، یه خرده ضعیف بود به همین خاطر اومدیم اینجا.

- شما در اینجا خانواده هم دارید؟

بله.

- چه کسی از خانواده‌ی شما اینجا هست؟

اینجا از فامیلا مثلا از افغانیا یا از ...

- چه کسی به شما گفت بیایید یزد؟

از قبل که می‌شناختم مثلا حزب‌الله فلان‌جا یه شناسایی داشتیم.

- شما از کدام منطقه هستید؟

از منطقه‌ی کابل.

- از کدام ده؟

مال ده قابل.

- چند تا برادر خواهرید؟

۵ تا برادر ۲ تام خواهر دارم. هفت تا.

- همه اینجا هستند در ایران؟

همه اونجا. یکی برادرم اینجایه باقی‌شون افغانستانن.

- چرا شهر دیگرنرفتید آمدید یزد؟

شهر دیگه که حالا مثلا از همشهریای ما اینجا زیاد بود. به خاطر اینکه مردم یـزد یه خورده روششون با افغانا خوبه. بعدم کار هم فراوونه به اون خاطر.

- قبلا هم یزد بوده‌اید؟

قبلا چرا. قبلا سنه‌ی ۶۰ هم یزد بودم. بله. سال ۶۰ هم بودم.

- سال ۶۰ بودی بعد رفتی؟

بله. سال ۶۰ که اینجا بودم ۱۷ برج اینجا بودم.

- تا حالا دو دفعه در ایران بوده‌ای؟

بله.

- بیشتر نبوده‌ای؟

نه. البته‌م داشت که ۱۷ برجشم مثلا دو برجش هم دو برج و نیم مثلا سه برجش ساختمان اینا بودم باقی‌ش.

- وقتی که رفتی افغانستان چه کار می‌کردی؟

افغانستان خب رفتم اونجا مـثلا کـارایی داشـتم. خـب قـبلا مغـازه داشـتم اونجـا فهمیدی؟

- توی همون ده قابل؟

ده قابل، بله.

- مغازه‌ی چی؟

مغازه‌ی رخت مثلا پارچه.

- پارچه می‌فروختی؟

پارچه، بله.

- کشاورزی نمی‌کردید؟

نه.

- زمین ندارید در آنجا؟

زمین چرا توی دهاتاشم داریم کم. زمین داشتیم کم ولی خونه داشتیم از خودمون.

- حالا آن زمین و خانه دست کیه؟

اونا مثلا عموی مثلا که اونجاس توی دهاتای دست اونا.

- چرا عموی شما مانده آنجا؟ کارش خوبه، وضعش خوبه؟

حالا وضعش خوبه او. مثلا پدرم دوتا برادرن مثلا یه خورده زمین داشت. وقتی سوا شدن با هم تقسیم کردن که یک سری‌شو اون گرفت یکی‌شم اون گرفت. دو تا خونواده نمی‌شه که زندگی کنه با زمین کم.

- حالا عمو طرفدار دولت است؟

نه بابا.

- طرفدار چی هست؟

طرفدار اسلامه.

- زندگی شما اینجا راحت هست؟

والله خیلی راحته.

- حمام دارید؟

حموم داریم اینجا به این خاطر راحته.

- نمی‌خواهی زن بگیری؟

زن حالا نه.

- چند سال دارید شما؟

۲۸ سال.

- کی می‌خواهی زن بگیری؟

چرا زن و بچه که دارم.

- زن و بچه؟ زن و بچه‌ات در افغانستان است؟

بله.

- پول از اینجا می‌فرستی برایشان؟

بله.

- الان یک تومن برابر چند افغانی هست؟

یه تومن حالا درست خبر ندارم ولی شاید سه افغانی باشه.

- خرج خانواده‌ات درمی‌آید؟

بله. خرج اونا درمی‌آد.

- چرا خانواده‌ات را نیاوردی؟ زن وبچه‌ها را؟

نمی‌شه خب. مشکله که حالا مثلا خودمون که می‌آیم درست از خیابون نمی‌آیم، اگر بشه می‌آیم از کوه‌ها، پشت کوه‌ها.

- اگر بتوانند می‌خواهند بیایند؟

اگه بتونن چرا؟

- دوست داری اینجا بمانی؟

بله دوس دارم.

- رژیم عوض بشود می‌روی یا می‌مانی؟

اگه رژیم عوض بشه که اصلا یک ثانیه هم اینجا نمی‌مونم.

- اینجا بیشتر پول درمی‌آوری یا افغانستان؟

والله پول اینجا بیشتر درمی‌آرم. اگه مسئله‌ی پول باشه خب پول اینجا بیشتر درمی‌آرم. ولی فقط اگه مسئله‌ی خاک و میهن خود انسان باشه خوشترم اونجایه. به

خاطر اینکه حالا اگه تو شهر بگردم کسی چیزی نمی‌گه یا اگه تو ده بگردم کسی چیزی نمی‌گه.

- مگر اینجا چیزی می‌گویند به شما؟

اینجا اگه مثلا کارت شناسایی نداشته باشی تو شهر بری می‌گیرن.

- کارت شناسایی خوبه یا بد؟

بله، این کارش خوبه اگه خوب نباشه حالام افغانیا همه‌شون نه خوبن نه بد. جنگل است تر داره، خشک داره. اگر این کارش نباشه مثلا یکی می‌آد اینجا خدای نخواسته دزدی یا کار خلاف قانونی‌ست می‌کنه می‌ره شهر دیگه یکی ندونه یه گناهی می‌سازه. اگر این کارت که هست کسی نمی‌تونه کار خلاف کنه.

- کسانی که زن و بچه‌شان اینجا هستند می‌خواهند بمانند یا بروند؟

اینا اگر جمهوری اسلامی ایران اگر خارج نکنه، نمی‌خوان برن.

- تا کی؟

تا که زنده‌ان مثلا.

- چه کسانی بیشتر می‌خواهند در ایران بمانند؟

همین مردمان شیعه بیشتر میخواد بمونه دیگه.

- شما شیعه‌اید؟

بله ما شیعه‌ایم.

- از لحاظ پیر و جوان کدام‌یک می‌خواهند بمانند و کدام‌یک می‌خواهند بروند؟

اونایی که زن و بچه‌اش اینجان حالا فعلا نمی‌خواد بره. اونا اینجا خوشه. این جوونا که پدر و مادرش اونجایه مثلا برادرش تو جبهه‌یه داره خدمت می‌کنن اونا می‌خواد بره اونجا.

- مهاجران شیعه و سنی در یزد باهم اختلاف دارند؟

نه تو ایرون اختلافی ندارن. تو افغانستان اختلاف دارن.

- توی ده خودتان باهم اختلاف داشتید؟

از زمان مثلا شاه سابق افغانستان که باهم اختلافی نداشتیم. چـون کـه اون وقـت انقلاب نبود دیگه. اونوقت همه یک شاه و یک مملکت بودیم و اصلا باهم کار نداشتیم.

- شما از چه طایفه‌ای هستید؟

بربریم.

- خیلی متشکریم آقای علی حسینی.

گفتگو با آقای وحیدی

در مسجد قبا – تربت جام
در روز ۲۲ مرداد ۱۳۶۵- ساعت سه و پنج دقیقه

- اسم شما؟

غلام رسول وحیدی.

[با آقای غلام رسول وحیدی که معلم این مدرسه هستند صحبت می‌کنیم. اینجا یک مسجد نیمه‌تمام است که برادران افغانی خودشان کلاس درست کرده‌اند.]

-آقای وحیدی چه مدت است که شما این کلاس‌ها را دایر کرده‌اید؟

شش ماه یا چیزی بیشتر و کمتر، حدود شش ماه میشه.

- قبل از اینجا کجا بودید؟

خانه‌های پایین‌تر بودیم که آنها بعد از اینکه تکمیل شد، گچ شد و در شد و تکمیل شد گفتن شما اینجا نباید باشید. باز ما موقتا به واسطه‌ی اینکه کلاسهای ما، بچه‌های ما به هم نخوره آمدیم اینجا و این خانه. الان خود شما مشاهده می‌کنین.

- بله.

به اصطلاح نحوه‌ی ساختمون خونه رو ببینین به اصطلاح اینجوری درس خود رو ادامه دادیم. حتی این نرده و اینها را هم نداشت. اوستایی که مسجد رو می‌سازه یک اوستای افغانیه.

- بله.

او همکاری کرد این نرده‌ها رو ساخت برای ما به اصطلاح.

- که بتوانید بیایید این طبقه‌ی بالا؟

اینجا بیاییم طبقه‌ی بالا و از اینجا استفاده کنیم.

- بفرمایید شما چند نوع کلاس در اینجا دارید؟

ما تقریبا دو نوع کلاس داریم.

- بله.

ما از کلاس اول دوم افتتاح کردیم. بچه‌هایی که تا حدودی سواد داشتن کلاس دوم بودن. اونهایی که ابتدایی بودن کلاس اول. الان ما دوتا کلاس دوم داریم، چهارتا اول.

- بله.

دوتا کلاس دوم ما الان به سوم ارتقا پیدا کردن. در یک کلاس دوم الان امتحانا هنوز ادامه داره. یکی تموم شده و سوم شروع شده. چهارتا کلاس اول داریم که اینها هم مراحل مقدماتی خود را گذراندن و الان کتابها رو تقریبا شروع کردن.

- بچه‌های کلاسها در مجموع چند نفر هستند؟

کلاس معمولا از چهل تا شصت نفر تشکیل می‌شه. بچه‌ها بین چل تا شصت. شاید حدود دویست و چل یا پنجاه به اصطلاح نفر باشه.

- چند تا معلم دارید؟

شش تا معلم داریم.

- با خود شما؟

یک از جمله معلمینم.

- آقای وحیدی خود شما کی تشریف آوردید ایران؟

ایران در سال ۵۹ آمدم.

- قبلش چه کار می‌کردید در افغانستان؟

در افغانستان ادامه‌ی درس می‌دادم. تحصیل. ادامه‌ی تحصیل می‌دادم.

- در دبیرستان یا دانشگاه؟

مدرسه‌ی ما دینی بود. نسبتا مدرسه‌ی مذهبی بود.

- در کدام شهر؟

هرات، شهر هرات، مسجد جامع شهر هرات ادامه‌ی تحصیل می‌دادم. کلاس تقریبا دوازده بود. سال اخیر می‌خواست تموم بشه.

- آقایان دیگری که معلم هستند تا چه میزان درس خوانده‌اند؟

اونام درس خوندن. معمولا دیپلم یا بالاتر از دیپلم در همین حدود.

- شما تنها به ایران آمده‌اید یا با خانواده؟

ابتدا تنها آمدیم بعدا با خانواده. خود ما تنهایی سال ۵۸ اومدیم.

- بله.

بعد از انقلاب ۲۴ حوت آمدم اما خانواده سال ۵۹ آمدن.

- شما چرا آمدید؟ آیا تحت تعقیب بودید؟

مسلما دیگه، چون در جریان اون حرکت قیام ۲۴ حوت به اصطلاح همراه برادران همکاری داشتیم مظنون شدن. بعد برادران در جریان هستن ۳ نفر از فامیل ما را شهید کردن. در همین ۲۴ اسفند ۵۷ بود بله.

- دوره‌ی حکومت؟

تره‌کی بود.

- تره‌کی؟

قیام اسفند ۵۷ عموی ما رو گرفتن. پسر عموی ما رو گرفتن. بابام زندانی شد، برادر ما زندانی شد. بعد از او عموم با پسر عموم شهید ساختن دگرا آزاد شدن. به واسطه همین مجبور شدم من ترک وطن کنم و به ایران مهاجر شم.

- بچه دارید؟

الان بله.

-آقای وحیدی چند سال دارید؟

ما تقریبا ۲۶ سال.

- جوان هستید.

بله.

- بچه‌های کوچک دارید؟

یله. یکی دوساله، یکی دیگه ام سه ساله، یکی دو ساله.

- شما کارت مهاجرت دارید؟

کارت داریم، بله.

- بچه‌ها اینجا چه مشکلی دارند به غیر از جای مدرسه که ندارند. از نظر مسئله‌ی کتاب در چه وضعی هستند؟

مسئله‌ی کتاب، مسائل دفتر، به هیچ عنوان ندارن. ما حتی چن روز قبل شاهد یک عده جریان بودیم. یکی از بچه‌ها نیومد، دوروز غیبت داشت. گفتم چرا غیبت داری گفت دفتر پیدا نمیشه و پدر گفته ما نمی‌تونیم حساب کنیم بودجه‌ی دفتر تو رو تامین کنیم و دیگر مدرسه نرو. و باز ما گفتیم لااقل بیاین پس از دفترای قبلی که بچه‌ها داشتن با پاک‌کن پاک کنیم و دوباره استفاده کنیم. از این مشکل به اصطلاح مسئله‌ی دفتر و مداد و مسائل جا و اینها...

- کتاب چی؟

کتاب هم.

- شما چه‌جوری کتاب تهیه می‌کنید؟

کتاب هم نداریم. کتاب هم از کتابهای نهضت فقط یک‌دونه. ما کتاب نهضت کار می‌کنیم اینجا.

- بله.

کلاس اول فقط ما یک جلد کتاب نهضت داشتیم. استادا از رو به شاگردا تدریس می‌کنن. هر کتاب نهضتی بگیرن در اختیار ما نمی‌ذارن.

- خیلی ممنون آقای وحیدی. اگر اجازه بدهید من از بچه‌های شما سوال کنم، همین آقا که پیش ما هست. اسم شما چیه؟

مصطفی.

- آقای مصطفای چی؟

عطایی.

- آقای مصطفای عطایی. شما چندوقته ایران هستید؟

ما یک سال میشه.

- با پدر آمده‌اید؟

بله.

- پدر شما چه کار می‌کند؟

پدر رفته تهران کار می‌کند.

- رفته تهران کار می‌کند؟

بله.

- اینجا شما با کی زندگی می‌کنی؟

با کاکام.

- با کاکا زندگی می‌کنی؟

عموم.

- بله. چندتا خواهر و برادر هستید؟

یه خواهر دارم، برادر ندارم.

- خب خودتی و یک خواهر. خواهرت چه کار می‌کند. درس می‌خواند؟

خواهرم خرده حالا.

- خرده؟

بله.

- آها. خیله خب خیلی ممنون دیگه. شما اسمتون چیه؟

عطامراد.

- شما چند وقته ایران هستی؟

دو سال.

- با پدرت آمدی؟

ها.

- پدرت کجا هست الان؟

همینجایه.

- اینجا کار می‌کند؟

ها.

- چه کاری می‌کند؟

همینطور کار می‌کند.

- همینطور کار می‌کند، پدرتون کارت دارد؟

نه.

- نداره؟

نه

- خیله خب. خیلی ممنون آقای وحیدی ما ...

معلم: «خواهش می‌کنم. اینجا بچه‌های شهدا هست، بچه‌ی شهید درس می‌خونه.»

- بله، اسم شما چیه؟

عبدالرسول

- عبدالرسول چی؟

عبداللطیف شهید.

معلم: «عبداللطیف شهید اسم پدرشه.»

- آها اسم پدرشه. شما چند وقته ایران هستی؟

یک سال میشه.

- یک سال؟

ها.

- چه جوری آمدی ایران؟

ها؟

- چه جور شما آمدی ایران؟

با...

معلم:« بلندتر صحبت کن.»

با ماشین اومدیم.

معلم:« پدربزرگ و عموش اومدن. دوتا از همراها شهید شدن.»

- شهید شدند؟ پدرشون کجا شهید شده؟

معلم:«تو افغانستان در جنگ شهید شده.»

- تو جنگ شهید شده؟ اینجا تنها زندگی می‌کنه؟

معلم:«الان با مادرشه.»

- با مادرشه؟

عموم هم هسته، بابام هم هسته.

معلم:«پدربزرگش هست.»

- آها، بابا یعنی پدربزرگ بله. چندتا خواهر برادرید اینجا؟

ما یک خواهر و برادر نداریم.

معلم: «یک خواهر و برادر مرده.»

- آها. تنهایی شما!

بله.

- خب اینجا کلاس چندمی شما؟

کلاس اول.

- درس یاد می‌گیری؟

بله

- همه‌ی الف ب را بلدی؟

بله.

- خیلی خب. الف ب را می‌توانی از اول تا آخر بگی؟

بله.

-بگو ببینم.

الف، ب، ت، ث، ج، ح، خ، دال، ذال، ر، ز، سین، شین، صاد، ضاد، طـا، ظـا، عـین، غین، ف، قاف، کاف، لام، میم، نون، و، ه، ی.

- خیلی ممنون. زنده باد.

- یکی دیگر از بچه‌ها هم صحبت کند خیلی ممنون می‌شویم.

معلم:«بیا بیا. یک جزء قرآنو بخون.»

- اسمتو بگو بعد بخون.

عبدالاحمد.

- بلند صحبت کن.

معلم:«عبدالاحمد، خوب بلند بلندتر.»

عبدالاحمد.

معلم:«دستوری بخون.»

اعوذ باالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. یا ایهـا الـذین آمنـوا. ان الله مع الصابرین...

- بسیار خب. چندوقته ایران هستی؟

یک سال.

- با کی زندگی می‌کنی الان؟

با خالوی خود.

- پدر شما شهید شده؟

بله.

- دیگه با کی زندگی میکنی؟ عمو و اینها نیستند؟

داریم.

معلم:«کاکا داری؟»

بله. به افغانستانه.

معلم:«به افغانستانه.»

- چند تا خواهر برادر داری؟

سه تا.

- سه تا. کار می‌کنند؟

یکی کار می‌کنه.

- برادرت؟

ها.

- چند سال دارد؟

پانزده شانزده سال.

- خرج خانه را چه کسی می‌دهد؟

برادر.

- شما از این مدرسه راضی هستی؟

بله.

- چیزی یاد می‌گیری؟

بله.

- بسیار خوب. اگر بتوانیم با یکی از برادران معلم که اینجا هستند صحبت کنیم خوب می‌شود.

- لطفا خودتان را معرفی کنید.

اسم ما سید ابراهیم حامدی.

- بله.

سرپرست این مدرسه، سرمعلم این مدرسه هستم.

- شما سر معلم هستید؟ خیلی خوب ممنون. آقای وحیدی فرمودند اینجا شش ماهه راه افتاده، بله؟

بله حدودا از پانزدهم برج.

- چه جور است که فرمودند بعضی از کلاس دوم رفته‌اند به سوم. یعنی تو همین فاصله امتحان کرده‌اید شما؟

اینطور مسئله هست که ما می‌خوایم که با وجودی که امکانات کمی داریم از وقت کم استفاده‌ی بیشتری بگیریم. برادرای ما با او تلاش و پیکار انقلابی‌ای که دارن

تلاش زیادی کردن در طول این مدت و شاگردایی که ما در دو صنف جذب کرده‌ایم، ابتدا اینا در خونه‌های خود در مسجدهای خونگی چیزی خونده بودن؛ آشنایی با حروف و اینا داشتن؛ با خط فارسی و حتی با کلمات عربی بعضی آشنایی داشتن. خط فارسی که به اینا شروع کردیم سریعتر پیش رفتیم و با اون شوقی که اینا داشتن و علاقه‌ای که اینا داشتن و تلاشی که استادا داشتن تونستن ظرف پنج ماه ...

- برن به کلاس بالاتر.

بله، بله.

- ولی سال تحصیلی شما چند ماهه؟

ما سال تحصیلی در این جریان با برادرا صحبت کردیم گفتیم که اگر امکان از این باشه که برادرا آمادگی از این داشته باشن، شاگردا آمادگی از این را داشته باشن که برن یک کلاس بالاتر یا بتونن در یکسال حتی دوکلاسو بخونن ما همو دو کلاسو پیش ببریم. بعد در قسمت شاگردایی که نمی‌تونن بخونن پیشبرده نمی‌تونن، پیش می‌رن همون یک سال.

- یک سال یعنی ۹ ماه دیگر؟

بله. ۹ ماه.

- شما ولی الان که تابستان هست و دارید درس می‌دهید، نظمتان چه‌جوری می‌شود؟ یعنی الان تابستان همه‌ی مدارس تعطیل است در ایران ولی شما کار می‌کنید؟

در افغانستان طوری بود که مدرسه‌ها در زمستان تعطیل بود واسه‌ی کمبود مواد سوختی یا کمبود امکانات یا راه که دور بود. ما همون مسئله رو در نظر گرفتیم در اینجا چون ما جایی نداریم و امکانات نداریم به اون صورت در زمستون بتونیم ادامه بدیم درس رو. همچنین تعداد شاگردای ما اکثرا اون امکاناتو ندارن؛ رفت‌وآمد کردنو نمی‌تونن، به این واسطه ما در نظر گرفتیم که در همین هوای گرمی درسو ادامه بدیم.

- خود شما کی تشریف آوردید به ایران؟

من برج چهارم سال ۵۸.

- ۵۸. شما آنجا چه کار می‌کردید در افغانستان؟

اونجا معلم بودم.

- معلم. در کدام شهر؟

در هرات.

- در خود هرات؟

بله، در هرات.

- دبیر بودید یا آموزگار؟

نه، معلم بودیم. معلم آموزگار.

- تفاوتهای این اصطلاحات را دراینجا می‌دانید؟

بله، بله.

- دبیر بودید؟ نه آموزگار.

معلم. معلم بودیم.

- چرا آمدید به ایران؟

ما در یکی از توابع استان هرات، حدودا دوازده کیلومتری از شهر هرات فاصله داره به دنیا اومدیم و بعضی تحصیلات و در دارالمعلمین عالی...

- بچه‌ها ساکت یک دقیقه برای اینکه نمی‌توانیم ضبط بکنیم.

تحصیلات ما در دارالمعلین عالی در رشته‌ی تعلیم و تربیت تمام شد. استخدام شدیم به یکی از مدارس در محیط آشنایی کامل داشتن با ما و در ضمن بر اثر همون احساسات مذهبی که داشتیم و فعالیتهای مذهبی که داشتیم بیش از این نتونستیم در اونجا بعد از ۲۴ حوت به خصوص در اونجا ما بتونیم ادامه بدیم. به اون مدتی هم که بعد از ۲۴ حوت در هرات موندیم اینطور نبوده که با کار ادامه بدیم. یا در کوه‌ها در این آواره و سرگردان بودیم تا اینکه آمدیم اینجا.

- ببخشید تنها تشریف آوردید یا با خانواده؟

من سال ۵۸ تنها آمدم. بعدا سال ۵۹ بود که خانواده، برادرام و پدرم و اینا اومدن.

- بچه هم دارید شما؟

نخیر.

- ازدواج کرده‌اید؟

نه خیر. ازدواج نکرده‌ام.

- تنها هستید؟

بله. تنها.

- این معلمها و شما چه‌جور انتخاب شده‌اید؟ کی شماها را انتخاب کرده برای این کار؟

اینطور مسئله بود که ما پیشتر از سه چهار سال پیش کلاسهایی داشتیم. درس می‌دادیم ولی شکل منظمی نبود؛ کلاسهایی بود محدود با برادرمون آقای مخلص. ابتدا چون شروع مرحله‌ای این مدارس بود و امکاناتی هم ما نداشتیم و تعداد برادران هرروزه نتونستیم جمع کنیم به این واسطه ما شروع کردیم کارو با این تعداد برادرا که در اینجا بودن. متعّهدانه کار را شروع کردیم و به همین طریق ادامه می‌دیم.

- به ابتکار خودتان یا مثلا آقای مخلص شما را تشویق کرد. شما را کی تعیین کرد مثلا سرپرست باشید؟

ما از ابتدا باهم همکاری داشتیم این برادرایی که در اینجا می‌بینین اینها در طول انقلاب باهم همکاری داشتن. برادرایی بودند بااحساس و همیشه در همین راه انقلاب کار کردن. دورهم آمدیم و مدرسه را تشکیل دادیم..

- بله، معلمین اینجا حقوق می‌گیرند؟

کدوم معلمین؟

- مثلا شما، ایشان...

گفتیم ما بر اساس تعّهد اینجا آمده‌ایم، محض رضای خدا.

- خب خرجتان چی؟ خرجتان چه‌جور تامین می‌شود؟

این استادای ما نصف روز می‌آن اینجا درس می‌دن نصف روز این برادر ما...

معلم دیگر:« خودمونیم ساعت‌سازی داریم، صبح ساعت‌سازی می‌کنیم.» ساعت‌سازی داریم، این برادرمون ساعت‌فروشی داره. از ما یک برادر کار می‌کنه، مهندسه.

- زنده باد.

هرکدوممون شغل به خصوصی داریم.

- بله.

نصف روز، شرایط انقلابه دیگه.

- آقای مخلص شما اگر نظری دارید راجع به این مدارس بفرمایید خیلی ممنون می‌شویم.

خواهش می‌کنم. بسم‌الله الرحمن الرحیم. همانطور که برادرای ما توجیه دادن، ما به اساس به عنوان یک قشر روشنفکر جامعه خود رو مسئول می‌دونیم در برابر به خصوص بچه‌های محروم از همه‌چیز. روز هم جمع شده‌ایم و با احساس مسئولیت در برابر این نسل محرومی که فعلا در همین حالت شما می‌بینین، از نزدیک لمس می‌کنین به سر می‌برن با ابتدایی‌ترین امکانات. حتی با برادرا از دادن جا از دادن خونه‌های مسجد هم به ما دریغ می‌کنن ولی علی‌ای‌حال در هر شرایطی پیش خود اخلاقاً و وجداناً تعّهد سپردیم که باید این مسئولیت رو به دوش بکشیم و این کار رو به پیش ببریم. اکثریت این شاگردایی که شما می‌بینین از کسانی‌اند که اینا کارت شناسایی ندارن و در مدارس ایران از اینا امکان ادامه‌ی تحصیل و امکان ابتدا و آغاز نمودن تحصیل وجود نداره و ما هم از همین شرایط و امکانات ابتدایی استفاده کردیم و به عنوان ادای یک مسئولیت اسلامی و انقلابی در باور این ملت خود و در باور جامعه‌ی خود، و این حرکت را تدادم می‌دیم انشاءالله.

- شما با مقامات برای اینجا صحبت کرده‌اید؟

متاسفانه تا کنون ما به مقامات صالحی که بتوانند واقعا شایستگی و مسئولیت این رو داشته باشن که در همچین مسائلی رسیدگی بکنن ما دسترسی پیدا نکردیم که خدمت از اینا برسیم و مشکلات خود رو مطرح کنیم. اما خود مقامات جمهوری اسلامی ایران طبیعتا با شناختی که از وضعیت مهاجرین در مرزها و به خصوص در شهرستانهای نوار مرزی دارن با این مشکلات آشنایین. و ما از اینا می‌خوایم انشاءالله که به این مسائل برسند و امکاناتی اگر دارن و اگر می‌توانند در حد توان و در حد مقدور در اختیار ما بذارن. به خصوص از امکانات آموزشی نهضت سوادآموزی ما تقاضا داریم

که با ما همکاری کنه. بچه‌هایی که اینجا جمع شده‌ن همه در محل سوادآموزی هستن حتی ما کتاب سوادآموزی هم نداریم. اگر نهضت سوادآموزی با ما همکاری بکنه ما می‌تونیم این حرکتو بهتر سازمان بدیم و حتی زیر پوشش نهضت سوادآموزی ما می‌تونیم یک حرکت چشم‌گیری در اینجا به وجود بیاریم.

- آخر شما خودتان مسائلتان را با مسئولان نهضت سوادآموزی مطرح نمی‌کنید؟

مسئولان نهضت سوادآموزی به صورت محلی در این کارها تصمیم‌گیری نمی‌کنن. امکاناتی که دارن در اینجا محدود به شهرستان هست و امکانات از اینا در سطح مهاجرین امکانات کمی هست. یعنی باید مقامات نهضت سوادآموزی در سطح کل روی این مسئله تصمیم بگیرن و عنایت به خرج بدن.

- اینها آخر می‌توانند به تهران گزارش کنند.

بله. متاسفانه تا به حال یکی دو بار هم ما مراجعه کردیم و اینا مشکلات داشتن یا مانعی بوده نتونستن برای ما انجام بدن.

- بله.

حتی ما کتاب از اونا درخواست کردیم؛ کتاب به مقدار کافی در اختیار ما نتونستن بذارن. گفتن کتابی که برای ما می‌آید در حد نیازهای خود ما هست و ما بیشتر از این کتاب نداریم که برای شما بگذاریم.

- بله خیلی ممنون، خیلی متشکر از آقایان. حالا می‌توانیم گفتگو را تمام کنیم. اگر بچه‌ها می‌خواهند عکس بگیرند بنشینند.

معلم:« سر کلاسها بنشینن.»

***

- بهداشت بچه‌ها می‌فرمودید چه‌جور هست؟

از نظر بهداشت اصلا امکانات بهداشتی در حد صفر هم نداریم چون تجمع هست و محیط داخل هر صف ۶۰ نفر بچه حتما امراض ساری اینها دارن حتما وضع

خانه‌ها و امراض ساری هست و ما اصلا هیچ امکاناتی برای جلوگیری حتی برای وقایع از این امراض برای شاگردها نداریم و از ناحیه بسیار با مشکل مواجه هستیم.

- شما اگر این امراض را به بیمارستان گزارش کنید کاری انجام نمی‌دهند؟

به بیمارستان خیر. خود ما بچه‌ها رو روونه می‌کنیم بیمارستان. بعضی‌ها چون همون ده تومنه که از اینها می‌گیرن فرض بفرمایین در بهداری همون ده تومنی که می‌گیرن همون استطاعتو ندارن. بنابراین همینطور از این نقطه نظر خیلی یعنی با بن‌بست مواجهیم. صد در صد حتی ما گفته‌ایم اگر بشه یکی از معلمین خود کمکهای اولیه بره از این آموزش بدیم در فلان جا و بعضی از امکانات دارویی مختصری از فلان جایی پیدا کنیم و در اختیار اینا بگذاریم. اما هم اون هم فعلا نبوده.

- شما بچه‌ی مسلول هم دارید در اینجا؟

بچه‌ی مسلول هم داریم؛ بچه‌های مسلول هم داریم، بچه‌هایی داریم که امراض مثلا جلدی زیادی دارن. بعضیا کچلن. بعضی دیگه امراض واگیری دارن که با دیگران صحبت کنن انتقال می‌دن. حتی ما کله پربادک می‌گیم ما در اصطلاح خود کله پربادک می‌شن این ساری هست. او را مرخص می‌کنیم می‌گیم تا وقتی که یا بهبود بیابی یا اینکه بقیه‌ی بچه‌ها سرایت نکند. قابل جلوگیری نبوده تا الان.

- بله خیلی ممنون آقای مخلص.

***

[گفتگو با بچه‌ها]

- شما کجا زندگی می‌کنید؟ خانه اجاره کرده‌اید؟

بله. خونه اجاره‌ایه، مقابل مسجد میر کوچه‌ی حمام.

- چندتا اتاق داره؟

۴ اتاق ۵ اتاق.

- اجاره‌ی ماهانه چقدر است؟

در ماه حدود سه هزار تومن.

- حدود سه هزار تومن؟

سه هزار تومن. چون برادرای دیگه داریم کار می‌کنن فقط ۲ برادر کار ساختمانی می‌کنن اختصاص به اجاره‌ی خونه داره درآمدشون.

[با یکی از معلمان]

- حضرتعالی که مسئول مدرسه هستید اسمتان چیست؟

اسمم ابراهیم.

- آقای ابراهیم خان شما هم منزل اجاره کرده‌اید؟

بله، ما هم اجاره کرده‌ایم.

- خانه‌ی شما حدود چند اتاق دارد؟

از ما حدودا چهار تا اتاق داره.

- در ماه چقدر اجاره می‌دهید؟

ما سه هزار و صد تومان. همین حدودا با آب و برق می‌شه.

- با آب و برق؟

بله.

- صاحب‌خانه راحت اجاره داده؟

دیگه با یک ماه دویدن بالاخره خانه دادن.

[با یک معلم دیگر]

- شما که یکی از معلمهای این مدرسه هستید اسمتان چیست؟

محمد شریف.

- آقای محمد شریف شما هم خانه اجاره کرده‌اید؟

بله.

- چقدر اجاره می‌دهید؟

دوهزار و هشتصد و پنجاه تومن بدون آب و برق. آب و برق مربوط به خودمون است.

- خانه‌ی شما چند اتاق دارد؟

حدودا چهار اتاق بزرگتر داره یا کوچکتر.

- چند نفر هستید تو این خانه‌ای که زندگی می‌کنید؟

تو این خونه با دو برادرمون و فامیلا از اونا داریم، یازده نفر هستیم.

- یازده نفر که چند نفرشان کار می‌کنند؟

دو نفر اینا کار می‌کنه، خودمم نصف روز بساط دارم کنار خیابون.

- چه بساطی در کنار خیابان؟

ها دیگه ما لباس افتخارو از دست نمی‌دیم. همین لباسه دیگه؛ افغانی، البته خودمون در خانه می‌دوزیم. در خانه زنا به ما کمک می‌کنن می‌دوزن و در بیرون ما می‌فروشیم.

- می‌فروشید. تقریبا این برایتان یعنی کمک خرجی است.

خب تا اندازه‌ای جلوی دست گدایی ما رو گرفته دیگه. نه تا اندازه که خودکفا بشیم. خب تا اندازه‌ای دیگه.

-بله. آن‌وقت سه نفر خرج یازده نفر را می‌دهند؟

بله، بله. یک برادرمون که همیشه نیه که در اینجا کار کنه. گاهی می‌برن داخل جبهه می‌ره و گاهی اینجا هس. به ما کمک می‌کنه از نظر اقتصادی تا اندازه‌ای برای ما خوبه.

- بله انشاءالله که موفق باشید. قربان شما.

گفتگو با آقای ضیاءالدین جامی

در مدرسه‌ی علمیه‌ی شیخ احمد جام
روز چهارشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۶۵- ساعت : نه صبح

در مدرسه‌ی علمیه‌ی احمدیه جام خدمت جناب آقای حاجی ضیاءالـدین جامی از اعضای هیئت امنای مدرسه هستیم. حاج‌آقا ما خدمتتان رسیدیم که محبت بفرمایید و ما را با فعالیتهای این مدرسه آشنا بکنید و بفرمایید در این مدرسه چه درسهایی داده می‌شود و چه نوع طلّابی اینجا دارد؟

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. مدرسه قربـان همینطـور که از اسمش معلومه حوزه‌ی علمیه‌ی دینی است که در فقه و اصول خدمتتون عـرض کنم همین علوم دینی تدریس می‌شه. که تشکیل شده از ۱۴۵ طلّاب که داشـتیم کـه یازده تاش در سطح عالی‌اند که امسال فارغ‌التحصیل می‌شن.

- سطح عالی شما یعنی چی؟

یعنی از کلاس دوازده مدرسه.

- مثل کلاس دوازده مدرسه‌ی معمولی؟

اینها تقریبا لیسانس الهیات می‌گیرن.

- از مدرسه‌ی شما یا از بیرون؟

نه خیر. بعدا می‌رن یا حوزه‌ی علمیه‌ی قم یا در سطح دانشگاه این تصـدیقی کـه ما اینجا می‌دیم اعتبارش برابر یک لیسانس است.

- تصدیق خود شما؟

بله.

ما عرض کردم همینطور سطحی است از کلاس اول از اون که تشریف آوردین.

- بچه‌های کوچک هم اینجا دارید؟

بله. اینها از کلاس اول شروع می‌کنند بعد می‌روند دوم و سوم و الی نهایه تا دوازده.

- تصدیقی که می‌دهید، وزارت آموزش و پرورش قبول دارد؟

بله. روش یک تایید می‌کنه. بله.

- بله؟

بله. بله.

- شما دوره‌ی راهنمایی هم دارید اینجا؟

دوره‌ی راهنمایی نداریم نخیر.

- پس چه‌جور می‌شود مال شما؟

فقط عرض کردم در همون سطح الهیات است، در سطح است.

- بله. شما شاگرد دختر هم دارید؟

نداریم نخیر. اینها تعطیلی مدرسه است و اینجا قرآنی چیزی درس می‌دن فعلا.اینها خارج از نوبت‌اند.

- فرمودید که صد و چهل طلبه دارید؟

صد و چهل و پنج.

- و یازده تا هم مدرس؟

یازده تا مدرس بله.

- هیئت امنای اینجا چه‌جور است؟ از چند نفر تشکیل می‌شود؟

از هفت نفر.

- چه کسی آنها را تعیین می‌کند؟

اینها رو خود تولیت اینجا که جناب امام جمعه‌ی اینجا هم هستند. آقای حاجی قاضی که الان سفر حج‌اند. البته خب با نظر دولت الان از ما هم فتوکپی شناسنامه و تشکیلات در اوقاف هم هست. البته چون اوقاف شانه خالی می‌کند که ما کاری نداریم پس اینجا تقریبا مستقل اداره می‌شود و تشکیل شده از رییس هیئت امنا که بنده باشم و نایب رییسی داریم که ایشان هم به سفر حج‌اند و خدمت شما خزانه‌داری داریم که هست، منشی‌ای داریم که هست، سه تا هم عضو داریم.

[در این موقع یکی از اساتید مدرسه وارد می‌شود.]

- از زیارت شما خیلی خوشحالیم. اسم شریف؟

مولوی سید محمد سمیع.

- جناب مولوی از حاج‌آقا داشتیم سوال می‌کردیم راجع به درس اینجا که در چه سطحی هست؛ فرمودند که از اول تا دوازده بچه‌ها درس می‌خوانند ولی ضمنا مثل مدارس معمولی بیرون نیست، چه فرقی دارد؟

نیمه رسمی است تقریبا.

- نیمه‌رسمی یعنی همان شرایطی که برای مدارس رسمی وضع شده همگی مراعات می‌شود. در اینجا کسی که فارغ‌التحصیل می‌شود یک دیپلم می‌گیرد؟

بله، بله.

- می‌توانند در کنکور دانشگاه هم شرکت بکنند؟

بله. بله امتحان از او گرفته می‌شود. بعد از اثبات لیاقت به خارج هم می‌تواند برود تحصیل کند.

- اثبات لیاقت یعنی چه؟

یعنی بعد از اینکه تایید بشه دیگه.

- دانشکده‌های ایران؟

دانشکده‌های ایران. بله.

- پس شما هم دیپلم می‌دهید منتها دیپلمتان دیپلم علوم دینیه است؟

علوم دینیه بله.

- می‌توانند بروند در دانشکده‌های معقول و منقول یعنی الهیات؟

بله.

- حاج‌آقا چه نوع درسهایی در اینجا داده می‌شود؟

در اینجا فقط اساسا علم صرف و نحو درس داده می‌شود. اساس همه‌ی درسها علوم عربی است.

- بله می‌فرمودید.

در کلاسهایی که آقایان کتابهای صرف و نحو را به صورت مفصل می‌خوانند، در ضمن محاوره‌ی عربی هم هست تا اینکه شاگردها خب به لغت عربی آشنا شوند و باز آمادگی برای سطوح بالا و کلاسهای بالا داشته باشن.

بعد کتابهایی خوانده می‌شود کتابهای حدیث و تفسیر و فقه و اصول فقه و این فرائضی است که مربوط به میراث هست و کتابهای معانی بیان که به نام فصاحت و بلاغت ما یاد می‌کنیم یا مثلا دیوان متنبی.

- درسهای تاریخ و جغرافیا و اینها هم دارید؟

نه نداریم.

- فقط علوم عربی است؟

اختصاصی عربی است. درسهای اختصاصی عربی است و تمام فنون و علوم هست؛ یعنی فلسفه هم هست و لغت عرب. بله رو این حساب علوم متداوله هرچه هست.

- بله، بله.

صرف و نحو و تفسیر و حدیث و معانی بیان و فقه و اصول حدیث و کتابهای حدیث را مفصل تدریس می‌کنیم.

- اینجا به برادران اهل تسنّن علی‌الاصول تعلق دارد؟

بله.

- فرقه‌ی معینی یا به طور کلی هرکسی...

هرکس.

- از چهار تا؟

هر چهار تا.

- از هر چهارتا که باشد می‌تواند بیاید؟

بله. از برادران اهل تشیع هم ممانعتی نیست.

- فقهی که شما درس می‌دهید...

فقه حنفی است.

- شما طلاب افغانستان را هم می‌پذیرید؟

بله. به راحتی، که بیچاره‌ها ناامید از علم و فن نباشند.

- کار خیلی خوبی است. چند درصد از طلّابتان الان از برادران افغانی هستند؟

بیست درصد.

- اینها وقتی میآیند امتحان می‌کنید؟

بله. یا مدرک داشته باشد. یا بدون مدرک اگر بود امتحان از آنها می‌گیریم. هر سویه که استادها مشخص بکنند همان‌جا می‌روند.

- طلّاب شما معمولا در همین محل، به قول برادران افغانستانی ما، بود و باششان همین جا هست؟

اینها اغلبها در همینجا هستند. بعضی طلّاب در مساجد هم درس خود را مطالعه می‌کنند.

شخص ثالث: «مرکزشان اینجا هست ولی چون ما در مساجدمون مؤذّن می‌خواهیم دستیار برای امام و این چیزها می‌خواهیم، از طلبه‌هایمان شبانه می‌دهیم آنجا که البته اتاقهایی هم آنجا دارند که بیتوته‌شان آنجا هست.»

تقریبا عرض کردم بیست درصد از کل طلّاب ما در مساجد هستند.

- بقیه؟

ما الان سی اتاق داریم که جنابعالی حتما می‌پرسید که استاندارد اتاقهای شما چیست؟

- بله.

هر رقم که جنابعالی حساب کنید به مضیقه‌اند.

- به مضیقه‌اند؟ در همان حجره اصطلاحاً؟

حجره یا به قول عربها هرچه می‌خواهید حساب کنید. غرفه حساب کنید.

- غرفه، بله؟

بله، تا حالا استانداردش سه نفره است ولی الان هفت نفر می‌خوابند.

- در یک حجره؟

بله در یک حجره.

- چند در چند هستند این حجره‌ها؟

سه در چهار هم نیست. مشکله دیگه.

- اوقاف هیچ کمکی نمی‌کند؟

اوقاف که کمک نمی‌کند، عرض کردم هیچی که حتی هیئت امنا رو به رسمیت نمی‌شناسه. که هرچی می‌نویسیم می‌گه از مدرسه‌ی حوزه‌ی علمیه که به ما مربوط نیست.

- بله.

زیر نظر هست.

- نظر الان با اوقاف هست. نه؟

خب درست همون که باز هم ما هیئت امناش هستیم اون که جزو خودشه دیگه.

- بله.

جزء لاینفکشه. باز هم می‌گه ما شما رو به رسمیت نمی‌شناسیم. نه ما رو در سطح استان.

- در سطح استان این یک مسئله‌ی عمومی است. چیزی نیست. خب این یک خوبیهایی داردیک بدیهایی. یک خوبی‌اش این است که تو کار شما دخالت نمی‌کنند. عملاً بدی‌اش این است که خب یک مقدار کمک مالی نمی‌کنند.

نخیر عرض کردم در کارمون دخالت کردن به اینه که صندوق ما رو ایشون خالی می‌کنن.

- ده؟

بله. می‌گویند شما رو نمی‌شناسیم به رسمیت که آنجا بیایید امضا کنین. سر جلسه‌ها رو! می‌گوییم چشم.

- خب آخه وقتی که می‌خواهند پول را بگیرند به چه عنوان اوقاف پول می‌گیرد؟

صندوق اینجا هست، می‌آیند باز می‌کنن.

- خودشان؟

بله خودشان. وقتی که صورتجلسه رو امضا کردیم باز حاجی حاجی مکه می‌ره. بعدا که ما رو به رسمیت...

- خب خود شما نباید این کار را بکنید. با آخه این مسئله را با مسئولان مشهد هم صحبت بکنید.

بله به آقای معراجی گفتیم.گفتن شما را تلویحاً ما چیز کردیم ولی در اساس نه. چون دستور از مرکز نیامده.

- بله این هم وضعی است دیگه.

حالا این مسئله‌ای نیست. گله‌ای نداریم. هرکاری بکنن خالصاً لوجه‌الله است.

- جنابعالی یک موردی را فرمودید که نیمه‌کاره ماند. به مدرسه از کجا کمک می‌شود؟

به خدمتتون عرض کنم که در سال گذشته به ما هشتاد هزار و نهصد تومان به ما خود ارشاد می‌داده.

- بله.

شخص ثالث:« بله.»

حضور انورتون عرض کنم که به حضرت مولانا که ایشون رییس جامع فخرالمدرس هرات بوده‌اند، هزار و دویست تومن به اینا حقوق می‌دن ارشاد. اونوقت ما

هم که این در بزن و اون در بزن، به خدمت شما عرض کنم پیش مردم، پنج هزار تومن هم که هدیه‌ی ناقابلیه ما می‌دهیم خدمت ایشون که با ده دوازده سر عائله. خب مقام و مرتبه‌ی ایشون بالاتر از اونه که ما اینو حقوق حساب کنیم، یک کمک خرجی خواهد شد.

-بله. حضرت مولانا کجا زندگی می‌کنن؟

ایشان خانه دارن.

- خانه دارید؟

مولانا:«پانزده نفر فامیلمان هستن.»

- با همین حقوق دیگه؟

مولانا: «بله.»

با همین شش هزار تومن که عرض کردم هزار و دویست تومنشو دولت می‌ده و پنج هزار تومن هم مدرسه می‌ده.

- بله.

عرض؛ این وضعیت اتاقها، ما خدا رو شاهد می‌گیریم ما دیروز می‌خواستیم این اتاقها رو دیگه اول سال تحصیلیه می‌بینن که داریم ثبت نام می‌کنیم، خب یک دست و دستکشی بکنیم خدا شاهده نداشتیم.

- بله.

و اینه که دولت هم چی‌کار کنه دیگه دولت هم در این وقت جنگ ...

- بله مسئله پیچیده شده.

در این وقت گرفتاری و در این وقت چی از این ما بیشتر توقعی نداریم. هست وخداوند عزت نفس به استادان و مدرّسین ما داده که همین کم ما رو اقناع بشن و با اون شهامت و شجاعتی که دارن هنوز به ما می‌گن زیاد می‌دین و ما هم جز این دیگه چیزی نداریم بهشون بدیم.

مولانا:« تدریس تکلیف شرعی ماست.»

- بله.

اگر هیچ هم نباشه تکلیف شرعی ماست که باید ما علوم را تدریس کنیم برای اینکه عقاید حقّه‌ی اسلام را مردم آنطور که شاید و باید بشناسند جامعیت دین اسلام را. بعضی کمونیستها و اشخاص منحرف معلومه که دست و پا خیلی می‌زنن حتی اساسات مقدس اسلامی رو افیون ملتها می‌دونن، از این ناحیه می‌خوان در اسلام عزیز ضربه وارد کنن. تکلیف شرعی و وظیفه‌ی ایمانی ماست که اساسات شرعی همه جانبه با تمام بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی‌اش را تشریح کنیم و به مردم بفهمانیم که این دین قوانینی نیست که از پشت دست بشر باشه برای منافع یک قوم به خصوص یا یک بشری به خصوص یا یک منطقه‌ی جغرافیایی به خصوص تدوین شده باشه. قانون، قانون جاودانی است. قانون ساخته‌ی خود خداوند بزرگ است که به وسیله‌ی سیدنا محمداً رسول الله علیه و سلم شروع شده. از این که سعادت دوجهانی ترقیّات مادی و معنوی بشریت را تضمین بکند.

- بله می‌فرمودید.

یک ضرب‌المثل هست که نیمچه طبیب خطر جان است و نیمچه ملا خطر ایمان. من خیلی خوشم می‌آید از این مقوله. واقعا یک قسمت ما با اسلام شناسایی کامل نداره. اگر ما اسلام رو به طور شاید و باید به مردم بفهمانیم مهم است. امروز در حدیث آمده که «الکفر ملت الواحده». تمام ابرجنایتکارای شرق و غرب رو ما و شما می‌شناسیم که خود در پهلوی اسلام ملت واحده دارند. همگی برای تخریب اسلام. اما چراغ را خدا برافروخته. نی چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد. روسها نتوانستند در عرض هشت سال جزئی از برنامه‌های کمونیستی خود را در افغانستان مظلوم و افغانستان که خالی از اقتصاد و امکانات است تطبیق کنند. همه‌ی جوانان ما بدون امکانات با شکمهای گشنه ولی اینها یتیم کردند. تمام آلات و ابزار تخریبی و آدم‌کشی خود را تطبیق می‌کنند سر افغانستان مظلوم.

- بله.

اما اونها به طول این هفت سال و هشت سال، هفت و نیم ساله مردانه‌وار قهرمانانه جنگیدند و رزمیدند و از خود دفاع کردند. الحمدلله ایران رو هم شما می‌بینید که

علاوه بر اینکه در حال جنگه با اینکه مشکلات به سطوح بالا بالا رفته تقریبا دومیلیون مهاجر که ممکن باشه زندگی آرامی دارن.

- بله.

ما باید متقبل شویم. ما غرضمون حفظ دینمان بود. ما در ایران برای از این اومدیم همینجا. هم که سر خدمت برادرا در زیر پوشش اسلام آزادانه بتوانیم موسسات اسلامی خود را تطبیق دهیم الحمدلله. آماده‌ایم کلی و راحت به فضل خدا خیلی اساسات اسلامی ما هم هست. برادرای اهل تشیع و تسنن افغانستان در اینجا هستیم. برادرا زیاد در مشهد که تماسی داشتن. آقای حسین طالب، آقای اخلاقی وآقای علی آقای منجّم باشی و با همه در تماس هستیم به فضل خدا. خدا چی می‌گه؟ در پهلوی از او حدیثی آمده «انّما المؤمنون اخوه». خداوند سر همه امتیازات طبقاتی و منطقه‌ای و لسانی و رنگ و پوست وحتی فروعات مذهبی هم خط بطلان می‌کشد. نمی‌شه از اساسات خدا فرقی باشه.ما مقابل کی قرار داریم امروز؟ امروز دشمنهای اسلام می‌خوان که اختلافات باشه. واسه‌ی قدرت و قوت ما ایشون تفرقه می‌خواهن و الحمدلله خب با کمال خرم و هوشیاری...

- برادران اهل تسنن بیشتر به ایران می‌روند یا پاکستان یا جامع‌الازهر و جاهای دیگر؟ آنجاها هم می‌توانند در این حد تربیت کنند؟ یا نه؟

در افغانستان عیناً همون شکلی بود که به مثل با پاکستان یا به هر جایی که تربیت می‌شد می‌شدن. ما و شما می‌فهمیم که شاگردها خوش دارن یک به اصطلاح یک تصدیق از فلان مملکت بیارن. حال اینکه الحمدلله هم حالا بنده‌ی ضعیف کوچکترین علمای این حوزه هستم. این را علمای اهل تشیع هم خبر دارن که من در معانی و بیان و فصاحت و بلاغت و نحو و اینها خوب هستم. اینها وسیله برای علوم هست.

- بله.

من خودم تمامی کتبی که الحمدلله در همان الازهر تدریس میشه ممکنه من انشاءالله به پیمانه‌ی وسیعی بتوانم تدریس کنم پیش خود الازهریها.

- بله.

اما سخن اینجایه که من خودم از افغانستان خارج نشده‌ام.

- شما اصلا خارج نشده‌اید؟

حتی به کابل هم برای تدریس نرفته‌ام. رفته‌ام برای سیاحت.

- بله.

یعنی ما برای تحصیل از همین خود همین مدرسه فارغ‌التحصیل شدیم به اون مدرسه به حیث استاد پذیرفته شدم. ده سال تدریس می‌کردم. معاون مدرسه شدم.. ده سال هم، هشت سال معاون مدرسه بودم تقریبا ده دوازده سال رییس رییس یا مسئول عمومی همون مدرسه بودم تا دوره کمونیستها رسیدن. منو موقوف کردن.

- شما را از تدریس موقوف کردن؟

بله، بله. از تدریس و از وظیفه‌ی ریاست هم ما رو موقوف کردن. آها اونوقت کیو گذاشتن مطابق میل خود اینها.

- بله.

یعنی نفری که به حزب و به چیز از اونا متعهد بود گذاشتن.

- شما آن وقت کی ایران تشریف آورده‌اید؟

من سال، تقریبا اول سال ۶۰.

- ۶۰؟

بله اون هم شبی که تقریبا مرا می‌گرفتن، به اصطلاح علما را می‌گرفتن دیگه.

- بله.

باز اونجا دوستها بود. فرض کنید در جای پلیسی و اینها هرکس بود برادرش خبر می‌داد.

- بله.

اطلاع قبلی می‌داد به ما. یک روز دوست برادر تو فردا نسبت به تو صحبتی است و یا یک چیز راپورت رسیده. و حالا بحمدالله در ایران هستم.

شخص دیگر:« شخصیت اینها همین اندازه بس که ما الان استادان داریم که از سال ۵۷ بیکارن. معمولا هجرت کردن، می‌رن دنبال درس و تدریس. ولی ما خلاص شدیم که اینا از مرز تشریف آوردن به جلوشون ریختیم.»

- بله.

چون ما ایشون را یک شخص عادی حساب نمی‌کنیم. یک شخص استاد بین‌المللی حساب می‌کنیم.

- خب، بله.

همینطور که می‌فرمان این یک اغراق یک چیزی نیست،الان ما می‌تونیم از همین خود بیایم جلو و پیش اینا زانو بزنه و بگه که ما تسلیمیم.

شخص دیگر:« قدیم هم خدمتت عرض کنم که تعصبات بود. سابقها می‌شنیدیم که در بین برادرهای اهل تشیع و اهل تسنن در هرات ما بوده. همونوقت ما حمله می‌کردیم. به طوری که این دایره‌ی علمی یا مثلا استعداد فکری کسی که باشه اینجا، پیش ما خیلی مهم جلوه نشان می‌ده. ما الحمدلله مدارس برادرای اهل تشیع هم بوده، اهل تسنن هم بوده. در تمام محافلی که بوده، مشترکاً آنها تشریف می‌آوردن و تکایا و مجالس بود ما هم می‌رفتیم. استاندار و نوکران مثلا پادگان و اونها هم می‌بودن مامورین همه می‌بودن. یعنی ما بیشتر، زیادتر کوششمان این بوده که به فضل خدا تعصبات از بین برود. ما پارسال گذشته مهاجر هم داشتیم. هرسال به ما استحقاق می‌دن. چند نفری معرفی می‌شه از طرف دفترهایی که ما داریم. در همین کاروانی که ما بودیم برادرهای ما از اهل تشیع خیلی زیاد بودن. خب بعضی جوانها بودن که اینها رو نمی‌شناسیم خودشون را معرفی کردن باز بعدا شناختیم. به فضل خدا یک وحدت و صمیمیت در بین بود. به اینجا هم دیگه ما همیشه در تماس بودیم و به امروز عقیده‌مون اینه که همه‌ی قدرتی که مسلمانها دارن همه در مقابل کفار باید سد شوند. امروز کفّار، خب می‌بینیم که ما و شما، به نوعی می‌خوان پریشان بکنن مسلمانان رو. باز هم ما و شما خود رو به خداوند بزرگ می‌سپاریم. انشاءالله از حقوق حقّه‌ی خود تا آخرین قطره‌ی خون خود هم دفاع می‌کنیم. انشاءالله موفقیت هم نصیب ما و شما و اسلام بشود.

- بله شما آینده‌ی افغانستان را چطور می‌بینید جناب مولانا؟

ولله من این که به لطف و عنایت خدا همه‌ی ما و شما امیدواریم جنگهایی که در افغانستان صورت می‌گیره من یقین دارم و دائم دعا می‌کنم؛ مثل اینکه در غزوات،

خدواند و ملائکها به کمک صفوف مسلمین می‌آمدن، هم حالا من یقین دارم که در صفوف مجاهدین جان بر کف ما، ملائکها هستن. عرض کنم خدمت شما که یک جایی طوری بمبارد می‌شه که اگر ما و شما جایی باشیم یقین خواهد کردیم که چهار پنج نفر ما اگر درون اونجا باقی مونده باشه. و به عنایت خدا بعد اینکه احوال می‌گیریم می‌بینیم یک چند دست حیوان تلف شده یا یک سه چهار نفر شهید شده که نظر به اونجا و سایر اونجایی که بمب استعمال شده خیلی ناچیز و کمه. می‌بینیم که یک بر بیست و اضافه‌تر از این تلفاتی از جانب مقابل شده. این چیزها همه امیدوار کننده‌یه. ولی نه مذاکرات امروز. مذاکرات امروزه هیچ ندارد. چون به غیاب مجاهدین جان بر کف ما صورت می‌گیره. به خلاف مصالح مسلمانهاست دیگه. ابرقدرتها می‌شینن درباره‌ی یک مملکت، کشور اشغال‌شده‌ی اسلامی صحبت می‌کنن. طبعا به نفع مسلمین اینجا نخواهد بود. از اون ناحیه ما هیچ امیدواری نداریم. فقط امیدواری ما به لطف و عنایت خداس و به مقاومت و ثبات و پایداری مجاهدینمان. با نداشتن امکانات کافی با نداشتن اسلحه‌ی کافی فقط باز هم با همون سلاح ایمان که مجهزن مردانه‌وار می‌جنگن و از خود دفاع می‌کنن. خدمتت عرض کنم مدرسه می‌آمدم که سه چهار نفر بچه جوان به سن ۱۴و ۱۵ و ۱۶ دیدم. با اینها مصاحب شدم. خب همین چریکهای ما یا مجاهدهای ما یک لباسهای به خصوصی دارن.

- بله.

صحبت کردم با اینها. همینا مردانه‌وار در جبهات می‌جنگن. بعضی می‌روند، بعضی که کوچکتر هستن پاکسازی می‌کنند راه‌ها رو معلوم می‌کنن...

- بله، می‌فرمایید.

به مجاهدا، کجا خطر داره، در کجا ما شنیدیم مین‌گذاری شده، از کدوم راه شما میتونید موفقانه به سر دشمن حمله بیارین.

- بارک‌الله.

حتی زنها هم. زنهای پیرزاد در لباسهای عادی و اینها. اینها با مجاهدین مستقیما ارتباط دارن و چون سر اونها به حساب نمی‌آیه می‌رن به هرکجا معلوماتی می‌گیرن و از این ناحیه الحمدلله خیلی ما همیشه می‌گیم از آغاز هرچیز انجام مهمتره. الّذین

قالوا رِبنا الله ثم استقامو، خداوند هم همیشه ما رو به صبر و استقامت و حوصله و بردباری در قبال دفاع از حقوق حقّه و ثابته‌ی خود، ما رو توصیه کرده. دیگه بنابراین همین ثبات و پایداری و تداوم جهاد خیلی امیدوار کننده‌یه. برای اینکه انشاءالله آینده‌ی موفقی داشته باشه دعای شما برادرها و همکاری شما برادرها همیشه با ما هست و یقین دارم این موثر واقع می‌شه و ما راستی خیلی ممنونیم از ایران. ما هیچ‌وقت گله نداریم که ما کمکهای مالی نشدیم. می‌بینیم ما؛ الحمدلله ما به سیاست واردیم همه چیزو می‌فهمیم، به این گرفتاریهایی که دارن. با این هم شما یقین کنین همون تعدادی که به ما چیز داده شده کارت داده شده، برادرای ایرانی به ما پول دادن.

- بله.

من لم یشکر الناس لم یشکر الله. هرکس که شکر بنده‌ی خدا رو نکرد شکر خدا رو هم نمی‌تونه. البته دیگه باید هم توصیه کنیم اولادای خود رو به قناعت و به اقتصادچی که حتی به زندگی بسیار ساده و بسیطی مثل که در صدر اسلام بوده. همین چیزی که باعث افتخار ماس که اینجا به ما فقط الحمدلله حجره‌ی ما به ما سنگری شده. اکثر مجاهدین از فامیلا که خب اینجا انتقال داده‌ان تشویشی ندارن.

- جناب مولانا بعضی از برادران افغانی گله دارند با اینکه کوپن دارند ولی خب گوشت و این چیزها به آنها گرانتر فروخته می‌شود، این درست است؟

عرض کنم خدمت شما، به گمانم برادرای ایرانی هم همینجور هستند. چیزی که در کوپنه گمان می‌کنم به من و شما بیشتر ندن طبق مقررات.

- بله حاج‌آقا. بعضیها می‌گویند که در تربت، ایرانیان گوشت را ارزانتر از برادران افغانی به دست می‌آورند. می‌گویند برای ایرانیها هفتاد و پنج تومان است و برای مهاجران صد و پنجاه تومان؟

نه هیچ، هیچ ما ندیدیم.

شخص دیگر:« دیگه عرض کنم مابین گلایه تا انتقاد یک فاصله‌ای هست تقریبا.»

ولی این را باید انسان از شایعه و فرضیه و گلایه و انتقاد رو مخلوط کنه یک چیزی ببینیم چی در می‌آد.

- در اینجا بین طلّاب افغانی و ایرانی هیچ فرقی هست؟

نه، ایشون حاضره!

شخص دیگر:« حتی دست تلّطف اینها به روی ما مهاجرین بیشتر کشیده می‌شه. همینطور که در صدر اسلام انصار بودن، ما از همه‌ی برادرای ایرانی خود و مخصوصا این منطقه‌ای که ما فعلا هستیم فرمودین شما همون گله‌هایی که هست والله ما در جریانیم.»

- بله.

چون من.

شخص دیگر:« هست این حرفها که گوسفند مثلا ما می‌دیم. گوسفند از افغانستان می‌آد چرا ایرانی هفتاد و پنج بخوره ما به صد و پنجاه.»

مولوی:« خب اون گله‌ها دیگه.»

شخص دیگر:« خب اینه، قانع می‌کنه انسان، اینکه به این دلیله، به این دلیله، اینطوره.»

- حاج‌آقا شما الان رییس هیئت امنا هستید. طلّاب مثلا افغانی وقتی شایسته باشند هرچند تا باشند می‌پذیرید؟

ما عرض کردم اولا ظرفیت مدرسه می‌کنیم چقدر استعداد داره.

- بله الان می‌فرمودید که تقریبا بیست درصد برادران افغانی هستند؟

بله ما به وجودشون افتخار می‌کنیم که اینا...

- شاگردهای خوبی هستند؟

بهترین.

ما اساسنامه‌ای داریم. این را دادم خدمت شما که ملاحظه بفرمایین.

- بله.

این هرکی باید کارتو پر کنه، امضا کنه که اولاً متعهد به جمهوری اسلامی بشه، لباسش تمیز باشه، برخوردش با مردم درست باشه، اخلاقش، هرکدوم از اینا روندشت هزینه‌ی مدرسه رو می‌گیریم ازش، می‌گیم خوش آمدین. دیگه برای ما فرق نمی‌کنه برادر ما می‌خواد باشه یا از ...

مولانا:« مقررات، اصول.»

- مقررات و اصول مراعات می‌شود؟

مولانا:« شکل کلی تطبیق می‌شه الحمدلله به حساب کلی.»

- بله. در این مدرسه در واقع یک نوع می‌شود گفت که وحدت و مـوّدتی بین برادران افغانی و ایرانی وجود دارد.

اکثرا اساتید ما به لفظ.

- چند نفر از اساتید شما افغانی هستند حاج‌آقا؟

مولانا:« سه نفر.»

- سه نفر؟ سه نفر از چند نفر؟

از هشت نفر.

- بله تقریبا نصف به نصف.

اگرچه ما تقریبا فکر می‌کنیم شاید یکی دیگر هم پیـدا شـود کـه همـون تقریبـا مساوی بشن.

- انشاءالله که موفق باشید.

البته من هم که عرض کردم که ما یازده تا چی داریم، مدرس داریم بله. مـدرس داریم که کتابدار مدرسه است. در عین کـه کتابـداری مـی‌کنـه درس هـم مـی‌ده. بـه خدمتتون عرض کنم که...

- بله می‌فرمودید که یک نفر در حینی که کتابداری مـی‌کنـد درس هـم می‌دهد. او هم از افغانستان است؟

نخیر ایرانیه. و به خدمتتون عرض کنم که دو تای دیگه هم همینطور، که ایشـون هم ناظم مدرسه‌ن.

- تدریس هم می‌کنند؟

تدریس هم می‌کنن.

- بله.

سه تاشون به این شکلیه که دو تا کار رو انجام می‌دن.

- دوکار را انجام می‌دن؟

دوکار رو انجام می‌دن، هشت تا مدرس تمام وقته.

- بله، بله. خیلی ممنون. انشاءالله که این مودّت و دوستی بین ایرانیها و برادران افغانستانی پایدار و پابرجا بماند و امیدواریم که این مدرسه هم موفق باشد.

با همین عدم امکانات همیشه متوجه نظم و نسق عمومی مدرسه با این جناب آقای ناظم است. همیشه هستن.

- بله، مشکلات هست. کوچکترین شاگرد این مدرسه چند سال دارد حاج‌آقا؟

کلاس پنجم. پنجم ابتدایی باید داشته باشه.

- پنجم ابتدایی باید داشته باشد که برود کلاس بالاتر؟

بله.

- ولی الان شما کم‌سال‌ترین شاگردتان چند سال دارد؟

ده ما پایین‌تر نداریم.

- ده سال پایین‌تر ندارید؟

بله نداریم.

- مسن‌ترین شاگردتان چند سال دارد؟

بیست و پنج.

- بیست و پنج؟

سی.

- سی؟

سی و پنج. بله دیگه باید بمونه تا بتونه. یعنی تا مثل من نیمچه ملایی بشن باید ۲۰ سال درس بخونن.

- شما فروتنی می‌فرمایید اختیار دارید. ولی آقای مولانا اگر مثلا یک فارغ‌التحصیل اینجا، قبلا هم از حاج‌آقا پرسیدم، بخواهد برود مثلا الازهر یا یک حوزه‌ی علمیه‌ی دیگر، در چه سطحی می‌تواند قبول شود؟

معادل با کلاس دوازده.

- معادل دوازده ایران؟

دوازده ایران.

- خیلی ممنون از حضور آقایان. واقعا محبت کردید. سرزده آمدیم وقت شما را گرفتیم. امیدواریم که بتوانیم این نظرهای شما را هرجا دستمان برسد منعکس کنیم.

تشریف فرمایی شما باعث افتخار این موسسات دینی است. خود شما لطف دارین توجه به خصوصی می‌کنین. البته در مقابل از او خداوند به شما پاداش جلیل و اجر جزیلی عنایت می‌کنه. دعا می‌کنیم خداوند هم ایرانو هم افغانستان عزیزو از این جنگهای خانمان‌سوز به توفیق عنایت خود نجات بده. موفقیت رو شامل حال همه‌ی مسلمین کنه. شکست را به کفار متوجه بسازه.

- خیلی متشکر.

پایِ سخنِ آقای سمندر غوریانی*

۱۹ مرداد ۱۳۶۵

رییس دانشکده‌ای بودم که برای پروگرام فوق لیسانس در دانشگاه کابل تاسیس شده بود. به خصوص در همه‌ی رشته‌های علوم انسانی کمبود استاد خیلی محسوس بود. البته در رشته‌های دیگر هم کمبود احساس بود و تلاش می‌کردند که اگر بشود به صورت موقت این کمبود را جبران بکنند. قبل از اینکه روسها بیایند بعضی استادان افغانستان را ترک گفته بودند. اما بعد از آمدن روسها امیدی که روسها داشتند این بود که فکر می‌کردند دانشگاه، کانون انقلاب کمونیستی بوده و معمولا توقع می‌رفت که عکس‌العمل در دانشگاه کمتر باشد اما این مسئله معکوس بود. یعنی در دانشگاه فعالیت علیه روسها از همه جای دیگر عمقی‌تر بود. البته به شکلی پنهانی و ناپیدا موجود بود. بعضی از استادها تصمیم گرفتند هجرت بکنند بروند به ممالکی مثل پاکستان، ایران و کشورهای دیگر. مسئله‌ی فرار نبود بلکه مسئله‌ی عکس‌العمل یا واکنش در برابر هجوم شوروی به افغانستان بود و خود من در پیش از این که روسها بیایند در وزارت دادگستری رییس مشاغل وزارت در امور قانون‌گذاری بودم. در دوره‌ی تره‌کی و حفیظ‌الله امین.

---

* متن کامل مصاحبه.

زبان

در دانشگاه کابل دانشکده‌های مختلف بود. دانشکده‌ی اینجینیرینگ[1] و دانشکده‌ی زراعت. معمولا به انگلیسی تدریس می‌کردند. به طور عموم به پشتو و دری تدریس می‌شد. خود من پشتو می‌دانم. به صحبت خوب نیستم ولی به نوشتن خوب است.

معمولا پشتو دانستن یا ندانستن در سطحی نیست که مسئله‌ی افاده و استفاده اخلال بشود، در این سطح نیست. بسیاری که در افغانستان فارسی می‌داند پشتو هم می‌داند. و اگر پشتو را نداند جانب مقابل که پشتوزبان است، فارسی را می‌داند و اشکالی در کار ایجاد نمی‌شود. چون کابل مرکزیت داشت و هرکسی از هرجا می‌آمدند فارسی راحت‌تر و آسان‌تر فهمیده می‌شد . و کسانی که زبان پشتو می‌دانستند فارسی را زودتر می‌آموختند از اینکه برادران فارسی زبان پشتو را بیاموزند. در مناطقی که فارسی نفوذ داشت باز متنهای فارسی دیده می‌شد و شنیده می‌شد و مثلا مثنوی را سر منبرها می‌خواندند و ترجمه می‌کردند به پشتو.

سیاست روسها کمی فرق کرده. پیش از اشغال افغانستان مسائلی که مطرح می‌شد، حتی مطرح نمی‌شد دامن زده می‌شد، روسها بیشترگرایششان این بود که بیشتر جانب پشتو را بگیرند بعد از اینکه آمدند و افغانستان را اشغال کردند حالا دیگر برایشان بی‌تفاوت است که طرف فارسی را بگیرند. در آن موقع می‌خواستند از این مسئله استفاده بکنند و دامن بزنند و تشنجاتی به وجود بیاورند، یعنی استفاده بکنند از این احساسی که قسماً میان بعضی مردم دیده می‌شد. یعنی کوشش می‌کردند این تضادها را دامن بزنند. پیش از رسیدن به قدرت می‌خواستند از تمام نقطه‌هایی که تضاد هم نباشند، تضاد را بیافرینند. چه مذهبی باشد و چه لسانی. رهبران افغانستان نیز فارسی را می‌دانستند. هرچند تره‌کی به پشتو دامن می‌زد ولی فارسی می‌دانست و کتابی را به او نسبت می‌دهند به نام « زندگی لنین» که کتاب مارکسیستی بوده و به دری تالیف کرده. خوب البته ویراستکاری از او را کسی دیگرکرده ولی اینطور نبود که فارسی را نفهمیده.

---

1. Engineering

من روز عید غدیر بود که آمدم. الان کمتر از یک سال است که ایران هستم. قبلا به ایران آمده بودم. جریان کار من در کابل و آمدنم به ایران به این شکل است. بعضی از دانشجویان در کابل بودند که آنها کاندیدای استادی بودند. شما اینجا چه می‌گویید؟ مثل اینکه در ایران می‌گویید استادیار. من با اصطلاحات اینجا آشنا نیستم. یعنی استادی که معمولا سر کلاس درس حاضر می‌شود؛ حق تدریس را ندارد، حق صحبت را ندارد یعنی معاون استاد است و استاد اصلی را کمک می‌کند. این چنین کسانی بودند و ما با اینها تماسهای فرهنگی قسماً به شکل پنهانی احیاناً ما داشتیم. با آمدن روسها یک نوع تمایل از طرف چنین استادیارهایی پیدا شد که من باید به دانشگاه می‌رفتم. من خود علاقه نداشتم که به دانشگاه بروم. دو انگیزه پیش اینها بود. یک انگیزه‌ای بود که می‌گفتند مشاورین که آمده‌اند احساس برتری‌جویی هست و احساس به چشم حقارت دیدن هست و اینها می‌گفتند شما فلسفه را نمی‌فهمید و ما باید به حیث استاد و راهنمای شما آمده‌ایم. از آن تاریخی که اساتید خوب ما فرار کردند از این وضع خبر نداشتند و فکر می‌کردند که مسائل فلسفی در افغانستان ریشه‌اش کمتر است و خلاصه یک نوعی ما را طنز و تحقیر می‌کردند. این کاندیداهای استادی می‌گفتند ما احساس کمبود می‌کنیم و اگر شما آنجا بیایید ما خیلی خوش می‌شویم. همین انگیزه بود که من به دانشگاه رفتم. البته وزارت دادگستری هم که من بودم آنجا یک سلسله مطالعاتی می‌کردم که زیاد به درد قانونگذاری نمی‌خورد. آنها هم یک نوعی ناراضی بودند و می‌گفتند اگر این به دانشگاه برود بهتر است و من بیشتر به خاطر اینکه پاسخ به انگیزه‌های بعضی استادیارها بدهم آمدم به دانشگاه. در دیپارتمنت فلسفه بودم و قسماً کارهایی ما می‌کردیم البته در سطح بسیار محدود و احیاناً اگر بتوانیم تقیه را هم در مسائل فرهنگی به کار ببریم تقیه هم بود چرا که امکانات بسیار محدود بود و نشرات از ایران کاملا قطع شده بود. بعضی کتابهایی که دولت افست می‌کرد در دست بود. قبل از این بعضی کتابهایی کم و بیش دست ما می‌رسید مثل اصول فلسفه. ما کتابهایی را به طور سری و پنهانی استفاده می‌کردیم برای اینکه پاسخی گفته باشیم به شبهات کمونیستها. روسها علاقه داشتند که من به شوروی بروم. روی همین بود که من مجبور شدم بیایم ایران. معمولا می‌خواستند

کسانی را که می‌فهمیدند و سرشناس هستند مصاحبه‌ی تلویزیونی بکنند و به رخ بکشند. اگر همین مسئله نمی‌بود من خیلی ترجیح می‌دادم که به همان جا بمانم و کمک کنم به کارهای فرهنگی و همان برادران افغانی که در آنجا داشتیم که به حالت دور انزوا به سر می‌برند و کمک به آنها خیلی دشوار است. و من الان به همین جا که هستم این انگیزه پیشم هست که اگر بشود با کتابی و یادداشتی به نوعی ارتباط داشته باشم.

روسها بیشتر می‌خواهند که استادان را جلب کنند به شکلی از اشکال. اما کمترین موفقیت در دانشگاه است. مقدار کسانی که به شوروی تحصیل کرده بودند بسیار اندک بود. موج رفتن به شوروی بعد از آمدن روسها بسیار زیاد شد. و تحصیلات بیشتر در رشته‌های مهندسی و خاک و الکترونیک بود که در علوم انسانی کمتر مفید بود. بیشتر دانشجویان سابقاً در رشته‌های فنی بودند و بیشتر به زبان‌شناسی آنها را می‌گماشتند که به همین مسائل فارسی و پشتو دامن بزنند، یعنی برای اینکه نفوذ بکنند بین عشایر و قبایل. به طور کوتاه بگویم فی صده سی نفر از اینها به رشته‌های زبان‌شناسی گماشته می‌شدند و به رشته‌های علوم انسانی بسیار کم و به طور تخصصی می رفتند. البته در شوروی نظام تعلیم به شکلی هست که اگر آدم در رشته‌ی ترافیک و راه‌آهن هم تحصیل بکند باید کورسهای [1] مارکسیسم-لنینیسم را بگیرد. اما در رشته‌های خاص، مخصوصا فلسفه کم بوده.

من تنها به ایران آمده‌ام و از خانواده‌ام خبر ندارم. معمولا آمدن بیرون از افغانستان خیلی سخت است و اینطور نیست که آدم هروقت خواست تصمیم بگیرد. دو سه سال است که طرح بوده برای آمدن من و حالا آمده‌ام. از خانواده زیاد خبری ندارم. چون دولت خیلی مسائل دارد وقت ندارد که خانواده را اذیت کند. البته اگر آرام شود آن وقت خیلی طبیعی است که اذیت کند.

---

2. course

مدارس افغانستانی در ایران

اساساً مهاجرت طولانی شده و هنوز هم ممکن نیست که به این زودی روسها از افغانستان بیرون بشوند. البته روسها هیچ وقت به میل خود بیرون نمی‌شوند. این مسئله طولانی شده و تعداد زیادی از مهاجرین ما در ایران و پاکستان هستند و اگر اینها بدون سواد ابتدایی بمانند هم دردسر است برای افغانیها و هم دردسر است برای برادران ایرانی. البته سوادی که ما در افغانستان می‌گوییم با سوادی که در ایران استعمال می‌شود فرق دارد. یک کسی که اینجا به وقتی که به برنامه‌های تلویزیونی شرکت می‌کند می‌گوید سواد من خوب است اما پیش ما سواد همان حداقل احتیاجات آدم است. پیش ما سایه‌ی سواد کم و محدودتر است و تلاشهایی که تا حال در اینجا به کار برده شده همین است که اطفالی که در اینجا هستند انگیزه‌ی بازگشت به افغانستان تلقین می‌شود و همان سوادهای ابتدایی مثل تعلیمات دینی به اینها داده می‌شود. تا حال یک برنامه‌ی وسیع همگانی نداریم . ما تعلیمات دینی می‌دهیم و مسائل جهادی را معرفی می‌کنیم. خوب همین هم فعلا خوب است. ما می‌خواهیم که برادران افغانی سواد بیشتری بیاموزند و بیشتر با تعلیمات جهادی آشنا بشوند. امکانات ما کم است، شعاع کار ما محدود است. داوطلب زیاد است ولی چون استاد کم است، پدر بچه از جایی به منطقه‌ی دیگر می‌رود. البته بعد از این که ما آمدیم ایران می‌فهمیم که امکانات ایران هم کم است.

مشکلات و مسائل افغانان

آشنایی برای من هنوز خیلی زود است به آنطور که منظور شما هست. برادران افغانی که وطن خود را ترک می‌گویند با یک احساس و انگیزه‌هایی بیرون می‌شوند و مسائل مادی و خانه و کاشانه را از دست می‌دهند. حالت روانی یک پناهنده یا مهاجر یا به تعبیر دیگر آواره، یک حالت روانی است که بسیار زود تهییج می‌شود و برانگیخته می‌شود. همزمان با این، یک سلسله توقعاتی هم دارد وقتی که به جای دیگر می‌رود. این حالت از این رهگذر و اصولا تماس افغانستانیها با ایرانیها حتی در سطح یک حکومت محدود بوده. مثلا در همین دانشگاه کابل مثلا ما استادهای آلمانی داشتیم،

انگلیسی، فرانسوی و روسی داشتیم ولی حتی یک استاد ایرانی نداشتیم. خوب روی هر منظوری که بود هردو رژیم یا هردو حکومت تماسهایشان کوچک و محدود بوده در گذشته و نمی‌گذاشتند ملتها همدیگر را بشناسند، احیاناً تشنجات هم می‌کردند. بعدا که انقلاب به افغانستان آمد و به ایران هم آمد، موج مهاجرتها، موج جابجاییها روی داد، این امکان تماس را در شکل وسیعتر به وجود آورد. همین امر سبب از این شد که یک سوال، یک پروبلم مطرح شود برای برادران ایرانی در پهلوی مشکلات دیگری که دارند به نام مسئله‌ی افغانستان. این را هم قسماً آدم احساس می‌کند. مثلا توی صف، وقت توزیع مواد خواربار. این را آدم به نگاه‌های مردم می‌خواند. یعنی این پروبلمی نیست که این را ما به عنوان یک دردسر تلقی کنیم. البته نزاکتهایی هست، برخوردهایی هست، از نقطه نظر فرهنگی در داخل یک مملکت هم برخوردهایی هست. در بین دو کشور چنین مسائلی بیشتر مطرح می‌شود مثلا لهجه، لباس و ... خوب بیشتر چیزهایی که به وجود می‌آید فکر می‌کنم بر اساس دستورهایی است که طرح‌ریزی می‌شود. خوب من به دانشگاه کابل که بودم بعضی چپیهایی که از ایران آمده بودند و متواری شده بودند، می‌گفتند ما بر اساس برنامه نسبت به مسائل افغانیها برخورد می‌کردیم و جزیی‌ترین مسئله را ما یک پرونده می‌ساختیم و کوشش می‌کردیم که آن را به تبلیغات و نشریات خودمان عکس بسازیم و نشان بدهیم آدمهایی که افغانستان آمده‌اند اشرار هستند اما کسانی که به داخل افغانستان هستند، توده‌های واقعی هستند. یعنی خود اینها اعتراف می‌کردند که ما همچنین برنامه‌هایی داشتیم. اینها که به دانشگاه کابل بودند سطح معلوماتشان بالاتر از معلومات دانشجویی بود اما خود را جا می‌زدند در بین کلاس دانشجویان که بین دانشجویان کار بکنند. همچنین مسئله‌ای را من از یکی و دو تا و سه تا بیشتر شنیدم. البته نامها در آنجا عوضی بود. شناسنامه‌های آنان البته مال ترکستان و تاجیکستان بود. خوب الان هم بسیار سهل است که به روی تاکتیکهایی که کا. جی. بی دارد و حکومت کابل دارد کسانی را به اینجا بفرستند و در مناسبتهایی که پیدا می‌شود یک برنامه‌ای درست بکنند و یک سر و صدایی راه بیندازند که فکر شود افغانها چنین وچنانند. قسماً این مسائل برنامه هم هست. البته مسائل تفاوتهای فرهنگی و کولتوری هم

هست. اما این مسئله‌ای نیست که یک دردسر باشد که ذهن ما افغانیها مشغول نگاه دارد.

منشاء سربازان روسی

درآغاز سربازان بیشتر آسیایی بودند. سربازان آسیایی که می‌آمدند به خصوص آنها که از مرزهای نزدیک افغانستان می‌آید چهره‌ها و لهجه‌های شبیه به ما داشتند. اینها را که اول می‌فرستادند خوب خیلی معلوم نبود که خارجی هستند. ولی بعد معلوم شد که اینها تحت تاثیر واقع می‌شوند. بعضی خانه‌ها را که غارت می‌کردند بعضی کتابها را می‌دیدند که چاپ پاکستان بود، چاپ ایران بود یا چاپ افغانستان بود. اینها را می‌خواندند. همانجا به دانشگاه که ما بودیم از ما کتابهایی می‌خواستند راجع به مسائل اسلامی و یا چیزهایی که آنها را با ادبیاتشان آشنا بسازد ما برای آنها تهیه کنیم. سربازان این کتابها را می‌خواندند و با گذشته‌ی خود آشنا می‌شدند. در واقع مسائل انقلاب افغانستان بیشتر بر آنها تاثیر داشت تا آنها بر مردم افغانستان . این بود که سربازان روسی را جانشین اینها کردند.

فضای مدارس در افغانستان

معلمین متعهد شده بودند به کمونیزم، ولی از بس که روسها گاه با پرچم [۱] معامله کردند گاه با خلق:[۲]

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

از بس که معامله کردند حتی استادانی که به آنها متعهد شده بودند قسماً ناراضی شدند. بعد از آمدن روسها بسیار کم بسیار کم آدم یافته می‌توانید که واقعا به حزب جذب شده باشد. خوب البته روی مصلحتهای ترس و تطمیع و صرفاً روی تصمیمهای اداری و بوروکراسی بوده که بعضی افراد را جذب کرده‌اند به معنایی که واقعا جذب

[۱] حزب پرچم: یکی از دو حزب عمده‌ی حاکم در افغانستان
[۲] حزب خلق: یکی از دو حزب عمده‌ی حاکم در افغانستان

شده باشد نیست. در واقع از او خواسته که حزب را به طرف خود جذب کرده باشد نـه اینکه حزب او را به طرف خود جذب کرده باشد. مثلا می‌گفتند فلانـی بـیش از هفـت ثور[۱] آمده یا بعد از هفت ثور. این مسـئله بـرای خودشـان هـم روشـن بـود. احسـاس مقاومت در بین استادان که زیاد بود در بین دانشجویان هم زیاد بود. بین معلمین هـم زیاد بود. یک وقتی حکومت، دانشجویان را به سـنین پایـان از دانشـگاه و مـدارس بـه عسگری خواست شما می‌گویید سربازی. کارتهای تحصیلی اینها را پاره می‌کردند. بعدا حکومت از این تصمیم منصرف شد. ترسیدند که اگر اینها را ببرند اینها بـه مجاهـدین بپیوندند. فکر نمی‌کنم اینها توانسته باشند افراد واقعا متهعد را در خود حزب به وجود آورده باشند. عضو حزب بیشتر به این لحاظ شده که وقتی آدم یک حزب را بر اسـاس تصمیمهای اداری می‌سازد فرق می‌کند تا یک حزب را برای دگرگونی. معمولا هرکس را که به کابل باشد فکر می‌کنند عضو حزب است. جزیی‌ترین حرکت را بـه نفـع خـود توجیه می‌کنند. ولی واقعا این جدی نیست. اگر شما فرزند خـود را بوسـه بزنیـد فـورا اینها نامه‌نگار و کامرای[۲] تلویزیون می‌فرستند و می‌گوینـد مـردم بعـد از آمـدن آقـای کارمل فرزندان خود را بوسه می‌زنند. می‌گویند یک مرحله‌ی تکامل لنینی اسـت. مـن مدت سی سال در کابل بودم. نشراتی که برای اینها می‌آمد از راه حزب توده بود. یـک مجله اخبار بود از سفارت شوروی و مجله‌ی «دنیا» و «مـردم» کـه آن هـم در سـطح رهبری بود. پایینیها اصلا نمی‌فهمیدند که اینها چی هست. اینها واقعا مسائل کمونیزم را جذب نکرده بودند. اینها فکر می‌کردند که بعد از ظاهرخان و داودخان ما بایـد وارث بلافصل باشیم. شعار البته زیاد بود. گفته مـی‌شـد کـه شـرایط عینـی و ذهنـی بـرای کمونیزم آماده شده اما ما دیدیم که نه شرایط ذهنی آماده بود نه شرایط عینی. خـوب آنها توده‌ایها را استادهای خود می‌گفتند تازه ما می‌بینیم که توده‌ایها به خود ایران چه اشتباهاتی کردند. دیگر استاد که اینطور باشد، شاگرد هم همین می‌شود.

---

[۱] هفت ثور: هفتم اردیبهشت؛ روزی که کودتای کمونیستی در افغانستان به پیروزی رسید.

2. Camera

پای سخن آقای خیرخواه
مسئول دفتر جمعیت اسلامی در مشهد

۱۹ مرداد ۱۳۶۵

از اینکه شما برادرها زحمت کشیدید آمدید از برادرهای خود خبر بگیرید خدا برای شما مزد بده. راستی توقعی که داریم از برادرهایی که مسلمان هستند، برادرهایی که مؤمن هستند، شریک ما هستند، توقع از ما همین مردم است. همه می‌دانند که کافرها دوست یکدیگرند. امروز ما می‌بینیم که از کشورهای خیلی دور برای زنده نگاه داشتن نظام کمونیستی به داخل افغانستان از کوبا و بلغاریها و چکسلواکی و امثال از آن مردمانی می‌آیند به داخل افغانستان برای از این که کمونیستهای افغانستان و رژیم دست‌نشانده‌ی افغانستان را روحیه بدهند. برای زنده نگاه داشتن نظام مارکسیستی آنها چه از نظر روحی باشد، چه از نظر کمکهای معنوی و مادی کمک می‌کنند. پس مسلمانها هم باید سهم بیشتری بگیرند به خصوص طبقه‌ی روشنفکر و دانشمند و نویسنده چون که ما تا حال نتوانسته‌ایم صدای مظلومیت خود را به جهان آن طور که شاید و باید منعکس کنیم. از برادرهای دانشمند ما وقتی که از ما خبر می‌گیرند باعث افتخار و خوشی ما هست. خیلی خوش آمدید.

امروز که شما آمدید ما رفته بودیم به تشییع دو تن از برادرهای ما که شهید شده بودند دم مرز. اینها مجاهدینی بودند که داخل افغانستان قسمتهای مرزی اینها جبهه داشتند. خانه‌ی اینها به مشهد بود. آمده بودند خانه وقتی که می‌خواستند از داخل

افغانستان بیایند به داخل خانه یک عده از منشی‌ها البته این منشی‌هایی که از ایران فرار کرده به داخل افغانستان، که اینها ضد انقلاب ایران بودند. دولت مارکسیستی اینها را پناه داد و جابه‌جا کرد. به بعضی از مناطق مرز که زیر کنترل دولت است به آن مناطق اینها را جابه‌جا کرده. اینها وظیفه گرفته بودند آمده بودند به داخل جمهوری اسلامی ایران. در حدود بیست، سی و پنج کیلومتر به داخل ایران در جایی کمین گرفته بودند. وقتی که برادران ما از داخل افغانستان خلع سلاح می‌آیند به داخل ایران، یعنی این برادران سلاح خود را به داخل می‌گذارند و به داخل خاک ایران می‌آیند با سه عراده موتور و موتور اخیر خود همین فرمانده به نام نورمحمد بود. دوموتور اول که می‌گذرد تیر نمی‌اندازند ولی موتور اخیر که می‌گذرد به سر نورمحمد و یکی دیگر تیر می‌اندازند و اینها هردو شهید می‌شوند. دیروز ساعت دوازده روز شهید شده بود تا ساعتهای بعد که برادران ژاندارم و سپاه خبر شده بودند و آمده بودند. منتهی آن کسان دیگر دستگیر نشدند آنها رفتند. اینها ضد انقلاب ایران هستند از گروه‌های سیاسی هستند که فرار کرده‌اند . از اشرار هستند. یعنی قاچاق‌بر هستند که به شکل پناهنده مسلح شده‌اند از طرف دولت افغانستان. این موضوع بیشتر به برادران جمهوری اسلامی ایران به خصوص برادران پاسگاه‌های نوار مرزی تعلق می‌گیرد چرا چون مجاهدین ما وقتی به داخل ایران می‌آیند امنیت اینها به جمهوری اسلامی ایران تعلق می‌گیرد. اگر اینطور بشود که هر مجاهدی وقتی به داخل خاک ایران می‌آید شهید شود و زده شود مأیوسیت پیدا می‌شود چون ما خلع سلاح هستیم. اگر نوارهای مرزی و پاسگاه‌ها جدیت کنند و مراقبت کنند و نفر مسلح نتواند به داخل بیاید همین چیز توقع ما هست. امروز ما به تشییع جنازه‌ی این دو برادر شهید رفتیم. این کار قبلا به این شکل اتفاق نیفتاده بود. به این شکل اتفاق افتاده بود که به سر ماشین پاسدارها به سر ماشین ژاندارمها حمله کرده بودند. به شکلی که مستقیم خود مجاهدین درگیر بشوند کم شده بود. اینها بیشتر کسانی هستند که وابسته‌های شخصی به نام عسگری هستند که اصلا از ایران بوده و فعلا به افغانستان رفته و میلیشی شده. در قسمت نوار مرزی و دهنه‌ی ذوالفقار.

دفتر ما در مشهد دارای چندین بخش است. یک قسمت از دفتر اختصاص دارد به مجروحین جنگی. اکثرا مردم دست و پا قطع شده. یک قسمت هم کارهای فرهنگی است که ارشاد مردم است و رفتن به مساجد و جاهای تجمع مجاهدین. تشویق آنها به جهاد. به آنها سخنرانی کردن. محافلی تشکیل دادن. بیشتر کارها در رابطه با مهاجرین به شکل تبلیغ و ارشاد مهاجرین. از آن گذشته ما پوسترهایی برای شهدا چاپ می‌کنیم. در قسمت دیگر هفته‌ای چند شب از برادران وظیفه دارند که به مناطق مهاجرنشین بروند و بعد از نماز عشاء آنها را جمع‌آوری بکنند و کنفرانسهایی داشته باشند و صحبتهایی بکنند. دیگر به مناطق مهاجرنشین مدرسه‌ها یا کورس‌های قرآن کریم چیزهایی به این شکل تشکیل دادیم انشاءالله آنها را با شما می‌بینیم. بیشتر اطفال مهاجرین آنجا تدریس می‌شوند. درسهایی داده می‌شود که بیشتر به خود افغانستان تعلق دارند: حب وطن، وطن دوستی، این که افغانستان نباید فراموش شود، این که حس اسلامیت و وطن دوستی به آنها باید همیشه زنده بماند. ما تا اندازه‌ای معلم داریم. مشکلات اقتصادی هم داریم. مردم به این مدارس کمک می‌کنند، قسمتی هم تنظیم کمک می‌کند. برادران با حقوق بسیار کمی درس می‌دهند. در مشهد حدود ده مدرسه داریم.

بعضاً مشکلات اقتصادی دامنگیر مهاجران می‌شود و بچه‌هایشان را به مزدوری می‌فرستند. بیشتر از مهاجرین به نوارهای مرز و شهرهای خراسان چه مشهد و چه تایباد، خاف، تربت جام و بیرجند همه با فامیل هستند. مردم مجرد به شهرهای کار می‌روند. اگر قسمتهای نوار مرز را ببینید، همین بیرجند در اردوگاه‌ها پنج هزار فامیل و شش هزار فامیل در یک اردوگاه زندگی می‌کنند یا به شکل خیمه زندگی می‌کنند یا خانه‌های گلی که خود از اینها ساخته‌اند. در بیرجند در اردوگاه شمس‌آباد اردوگاه پنج‌هزار فامیلی هست. در اردوگاه آهنگران اردوگاه پنج هزار فامیل هست. اردوگاه احمدآباد و اسدآباد هم هست. زنهای اینها قالی می‌بافند و از هم آن نان به دست می‌آورند. سال گذشته می‌گفتند یک مرض عمومی آنجا پیدا شد. زندگی اینها خیلی ابتدایی است. در نوار مرز صدهزار فامیل به نوار مرز افتاده. شرایط زندگی آنها در بیرجند سخت‌تر است تا به مشهد. مردمی که به استان خراسان هستند بیشتر کسانی

هستند که در ارتباط با جهادند. فامیلهای مجاهدین هستند. بیشتر فامیلهای فرماندهان و مجاهدین هستند به داخل ایران در نوار مرز.

از من الان یک و نیم سال است به ایران هستم. از ولایت هرات هستم. من اول سال ۱۳۶۴ مهاجر شدم. قبلا به داخل افغانستان خود من به جبهه بودم. خانه‌ام به منطقه‌ای اصلی نبود مهاجر داخلی بودم. خانه خودمان بمباردمان شد و به فضل خدا کسی شهید نشد. من اصلا قبل از اینکه به ایران بیایم به جبهه بودم. سلاح به دست داشتم و در تنظیم داخل هرات کار می‌کردم. مسئول بخش سیاسی بودم. قبل از جهاد مسلحانه من به ترکیه درس خوانده بودم در رشته حقوق و علوم سیاسی در پهنتو، دانشگاه انقره درس خواندم به سال ۱۹۸۰ فارغ‌التحصیل شدم. پدر من روحانی بودند. کاکای من شهید شد. پسر ماماهای من شهید شد. خواهرزاده‌ی من شهید شد.

جمعیت اسلامی یک تنظیم سرتاسری است یعنی به همه‌ی گوشه‌های افغانستان ما تشکیلات نظامی و سیاسی داریم. ما یک بخش تعلیم و تربیه داریم. کتابهایی چاپ می‌کنند تا کلاس شش. از کتابهای نهضت سوادآموزی و مدارس ایران هم استفاده می‌کنیم. کتابهایی که به زبان پشتو است خود ما چاپ کرده‌ایم از آنها هم استفاده می‌کنیم. چون یکی از زبانهای ملی افغانستان زبان پشتو است. در پاکستان و در ایران زبان فارسی و پشتو تعلیم داده می‌شود.

بر اساس عقیده و فکر اسلامی همه‌ی مسلمانها را برادر همدیگر می‌دانیم. در هر گوشه‌ی دنیا که مسلمانها زندگی کنند برادر هستند. منتهی امروز در افغانستان یکی از بزرگترین ابرقدرتهای دنیا، روسیه‌ی شوروی تجاوز کرده. کشور افغانستان را اشغال کرده. مردم افغانستان با دست خالی مقابل او قیام کردند و مبارزه را آغاز کردند و امروز مبارزه‌ی خود را ادامه می‌دهند. بر اساس فشارهای روسیه‌ی شوروی خانه‌های مردم تخریب شده، زندگی مردم محو شده، مردم مجبور شدند هجرت اختیار کنند. وقتی مردم به جمهوری اسلامی ایران آمدند من حیث برادر گفته و خانه‌ی خود گفته آمدند. البته یک عده مردمانی هم هست. کسانی هست که اصلا مفهوم هجرت و مسائلی که به افغانستان انجام شده اینها به اصل مقصد تا به حال پی نبرده‌اند. می‌گویند افغانیها به واسطه‌ی گشنگی و این که آنجا زندگی کردن نمی‌توانسته به

اینجا آمده‌اند. در حالی که اگر اصل موضوع را فکر کنند می‌بینند که هر فامیلی که اینجا هست یکی از آنها شهید شده. مردم داغدیده‌ای هستند، تمام زندگی از آنها محو شده. مهاجرین افغانی با چشم امید بیشتری به ایران آمده‌اند و من حیث برادر به اینجا آمده‌اند. توقعات بیشتری دارند که آنها باید صورت بگیرد. اطفال مهاجرین باید به مدارس ایرانی درس بخوانند. امروز در افغانستان جنگ است. جنگ تنها به زبان حل نمی‌شود. پشتیبانیهای دیگر هم می‌خواهد.

آدم مردم را نمی‌تواند همه را به یک چشم قضاوت کند. مردمهای مؤمن و مسلمانی هستند که از افغانیها تقدیر می‌کنند. می‌گویند اینها بر اثر فشار روس آمده‌اند و با چشم ترحم می‌بینند. مردمی هست که از کلمه‌ی افغانی هم تنفر دارند. تنفر و انزجار نشان می‌دهند. مردم ایران همه یک جوری نیست.

افغانیها بیشتر با خود ازدواج می‌کنند. ازدواج با ایرانیها نادر و کم است. سر مرز هم ازدواج با ایرانی کم است.

عکسها

فهرست عکسهای بهمن جلالی

۱- مجاهدان مجروح در محل جمعیت اسلامی در مشهد
۲- مجاهدان مجروح در محل جمعیت اسلامی در مشهد
۳- مجاهدان مجروح در محل جمعیت اسلامی در مشهد
۴- مجاهدان مجروح در محل جمعیت اسلامی در مشهد
۵- مجاهدان مجروح در محل جمعیت اسلامی در مشهد
۶- مجاهدان مجروح در محل جمعیت اسلامی در مشهد
۷- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (پسرانه)
۸- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (پسرانه)
۹- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (دخترانه)
۱۰- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (دخترانه)
۱۱- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (دخترانه)
۱۲- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (دخترانه)

۱۳- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (پسرانه)
۱۴- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (پسرانه)
۱۵- در یکی از مدرسه‌های خودساخته‌ی شهروندان افغانستان در خراسان (پسرانه)
۱۶- در یکی از مدرسه‌های رسمی برای نوجوانان افغانستان در مشهد
۱۷- در یکی از مدرسه‌های رسمی برای نوجوانان افغانستان در مشهد
۱۸- شهروندان افغانستان در تربت جام
۱۹- شهروندان افغانستان در تربت جام
۲۰- یک مهاجر تنها که کفاشی می‌کند.
۲۱- عطار هروی خوشنویس مشهور افغانستان
۲۲- رهبر، یکی از ادیبان افغانستان
۲۳- صفی‌الله افضلی، رهبر مجاهدین که شهید شد.
۲۴- فکرت، یکی از نویسندگان و هنرمندان امروز افغانستان
۲۵- نجیب مایل هروی از نویسندگان افغانستان
۲۶- یکی از فرماندهان مجاهدین در مشهد
۲۷- سمندر غوریانی از متفکران افغانستان
۲۸- خیرخواه دروس هنگام رییس جمعیت اسلامی در مشهد
۲۹- یکی از مدرسین مدرسه‌ی علمیه‌ی تربت جام
۳۰- از مدرسه‌های خودساخته‌ی مهاجران
۳۱- از مدرسه‌های خودساخته‌ی مهاجران
۳۲- مهاجری تنها در تربت جام

عکس شماره‌ی ۱

عکس شماره‌ی ۲

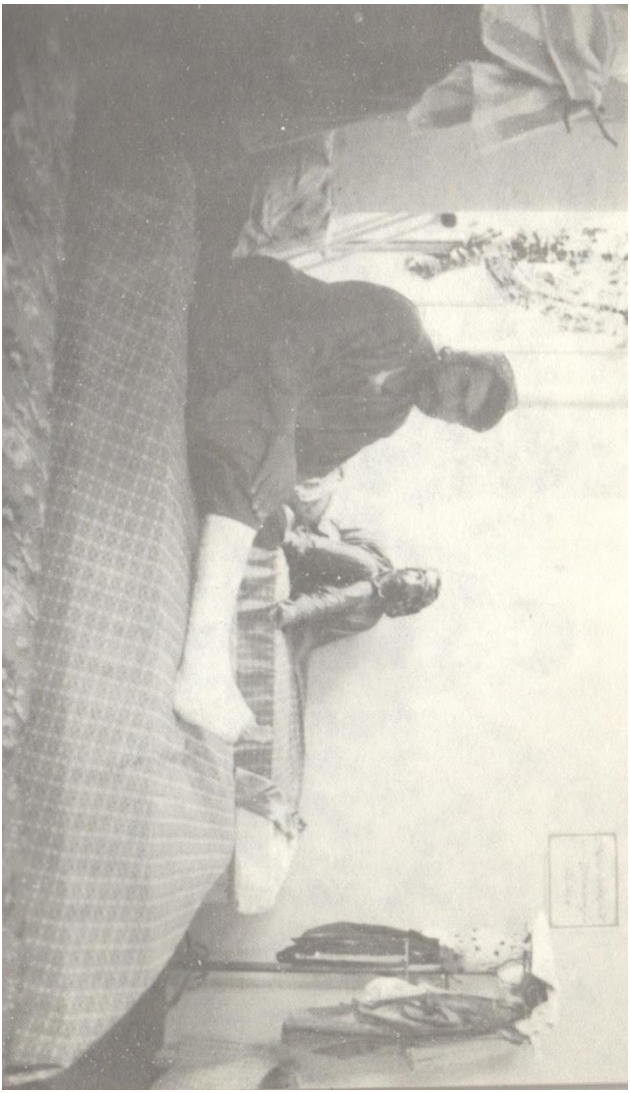

عکس شماره‌ی ۳

عکس شماره‌ی ۴

عکس شماره‌ی ۵

عکس شماره‌ی ۶

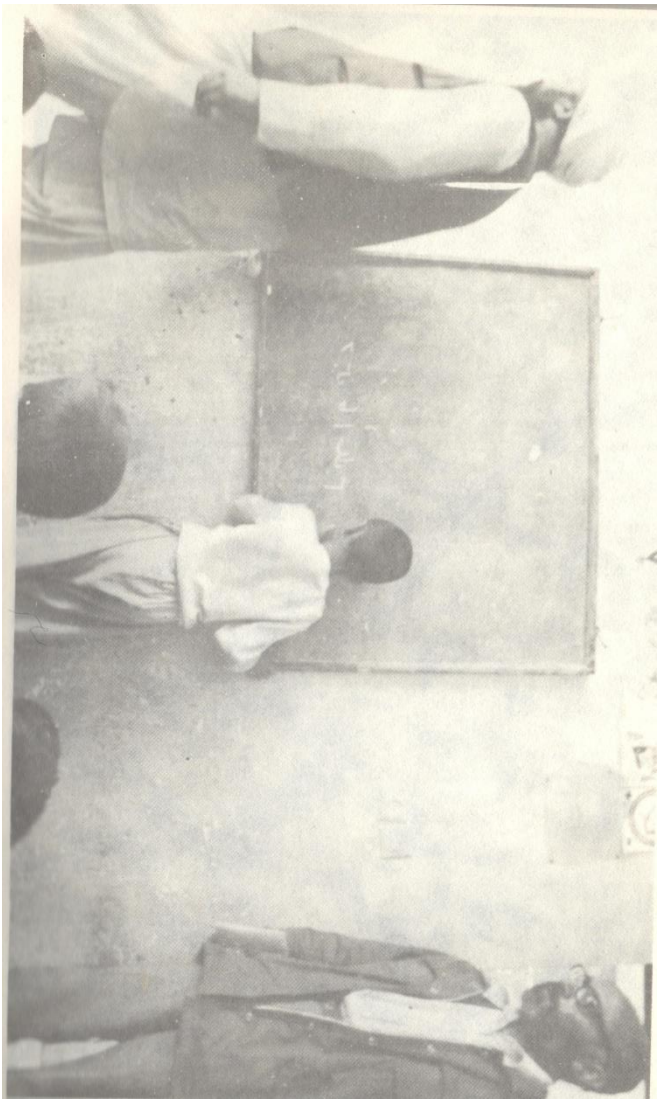

عکس شماره‌ی ۷

عکس شماره‌ی ۸

عکس شماره‌ی ۹

عکس شماره‌ی ۱۰

عکس شماره‌ی ۱۱

عکس شماره‌ی ۱۲

عکس شماره‌ی ۱۳

عکس شماره‌ی ۱۴

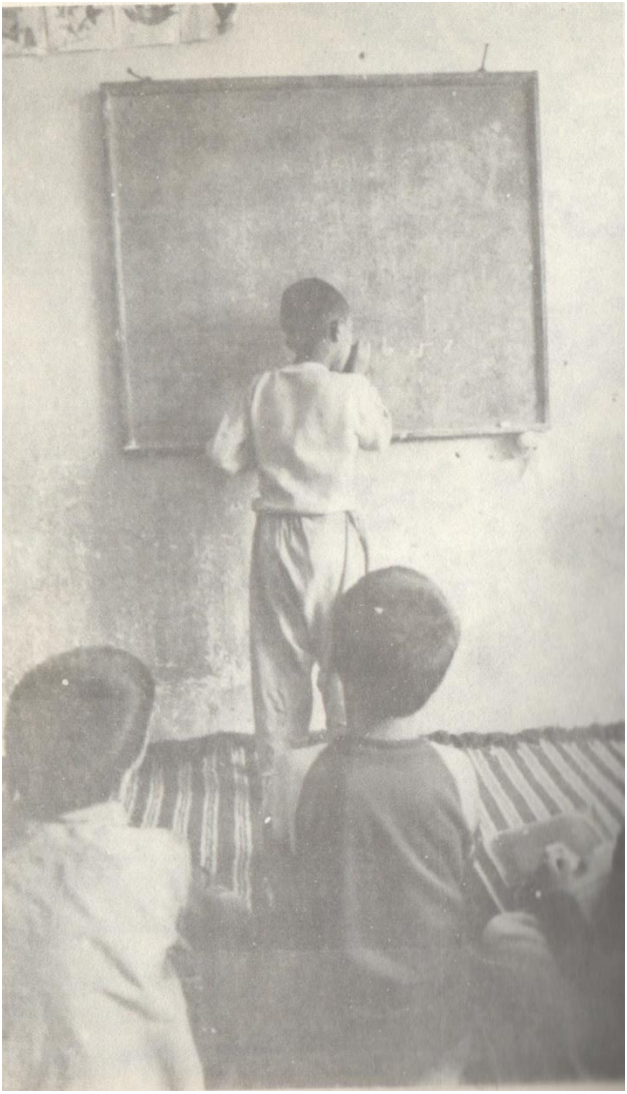

عکس شماره‌ی ۱۵

عکس شماره‌ی ۱۶

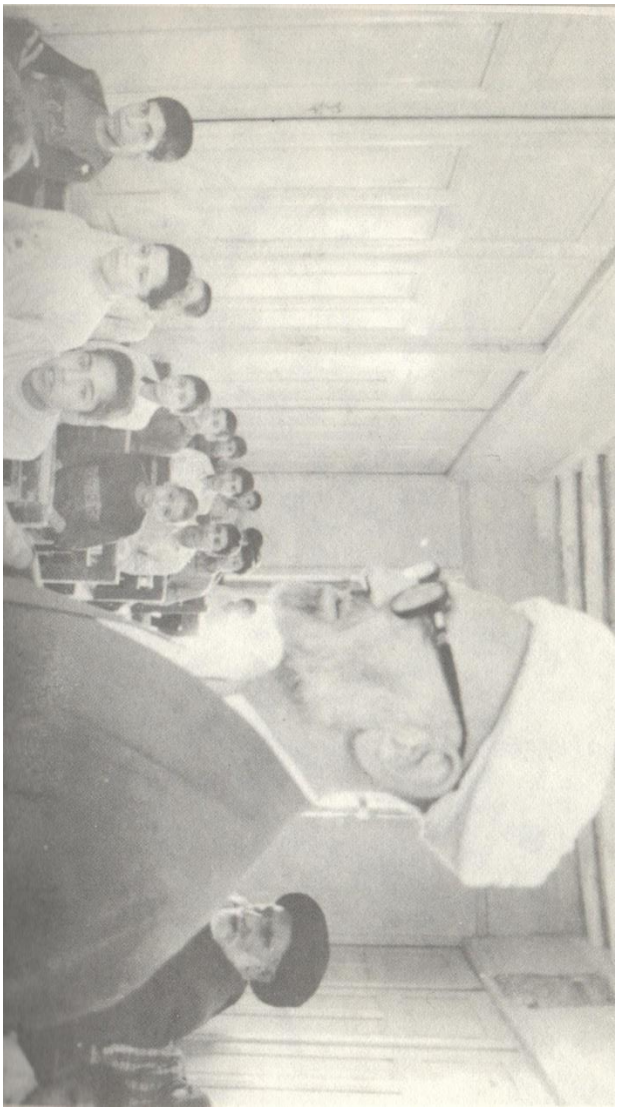

عکس شماره‌ی ۱۷

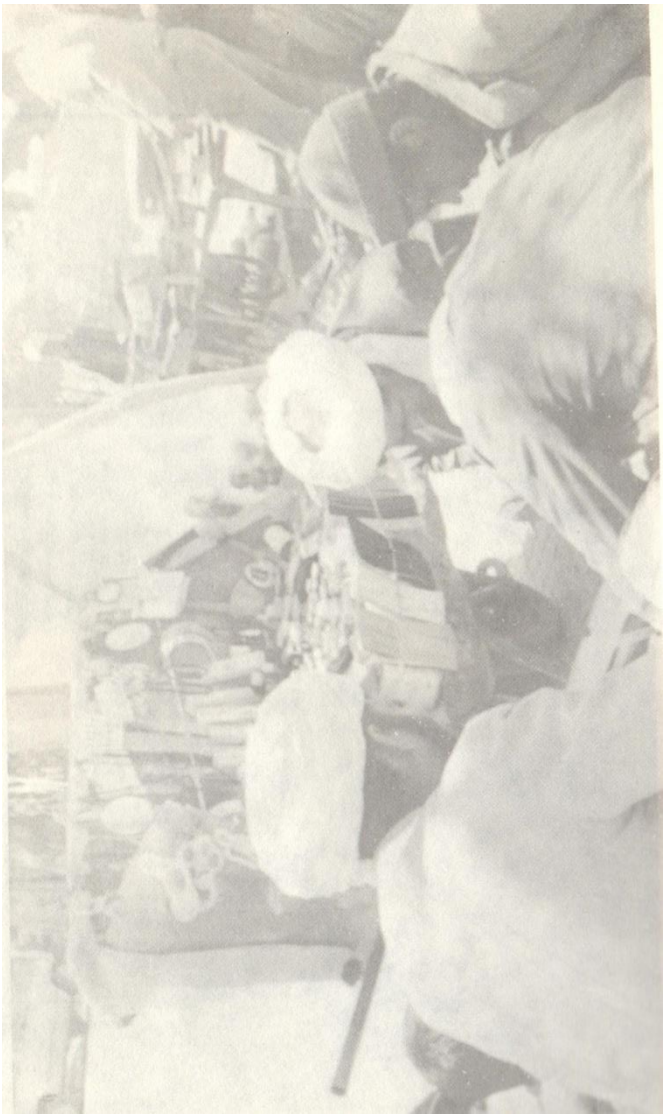

عکس شماره‌ی ۱۸

عکس شماره‌ی ۱۹

عکس شماره‌ی ۲۰

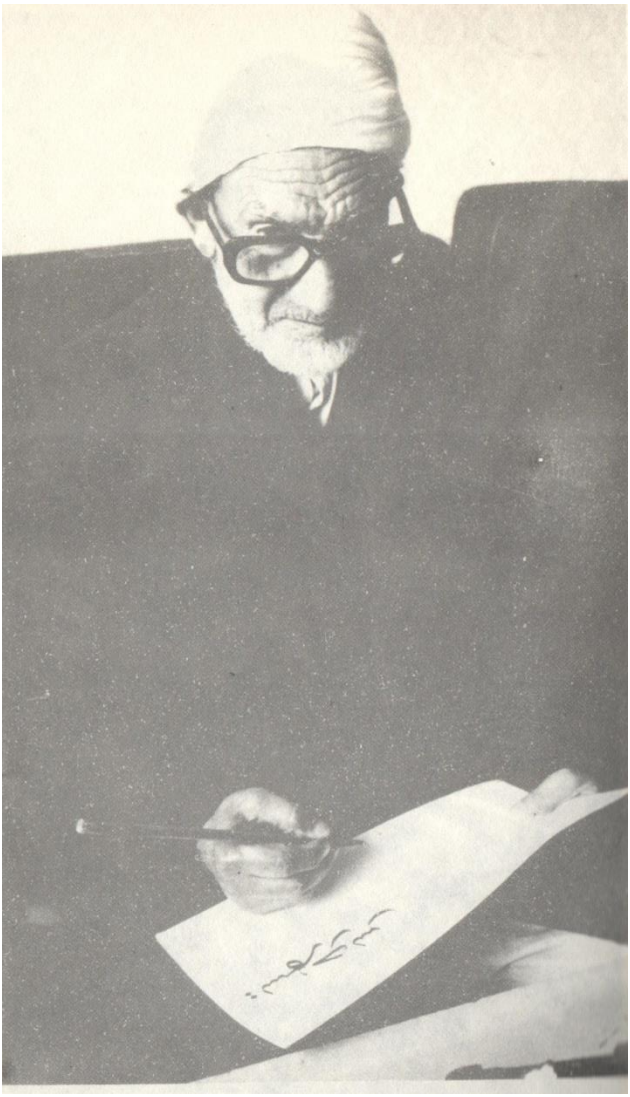

عکس شماره‌ی ۲۱

عکس شماره‌ی ۲۲

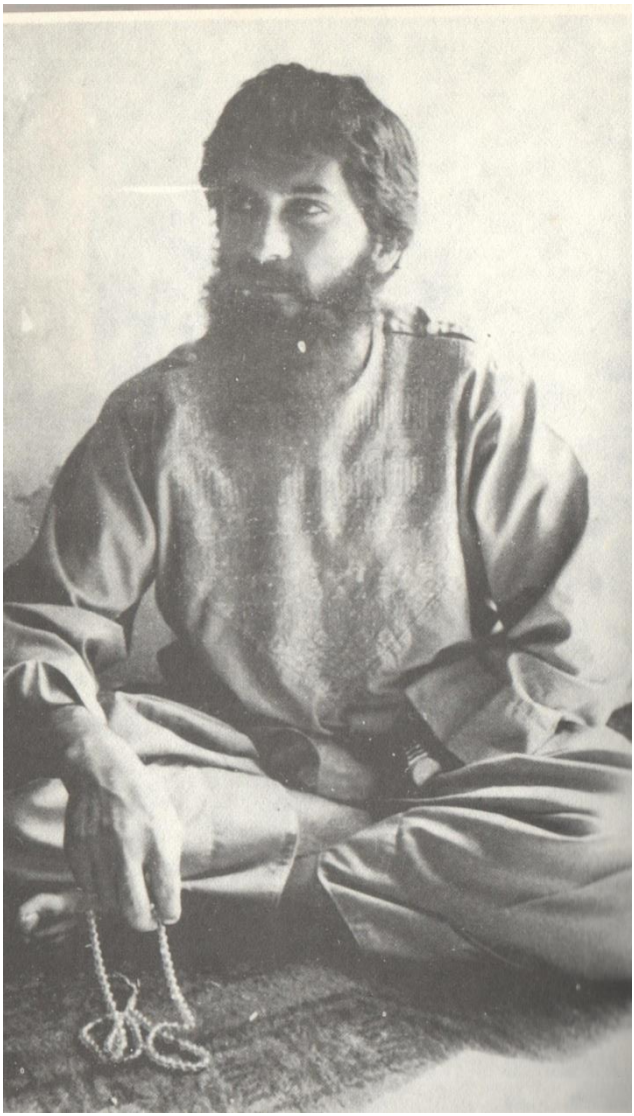

عکس شماره‌ی ۲۳

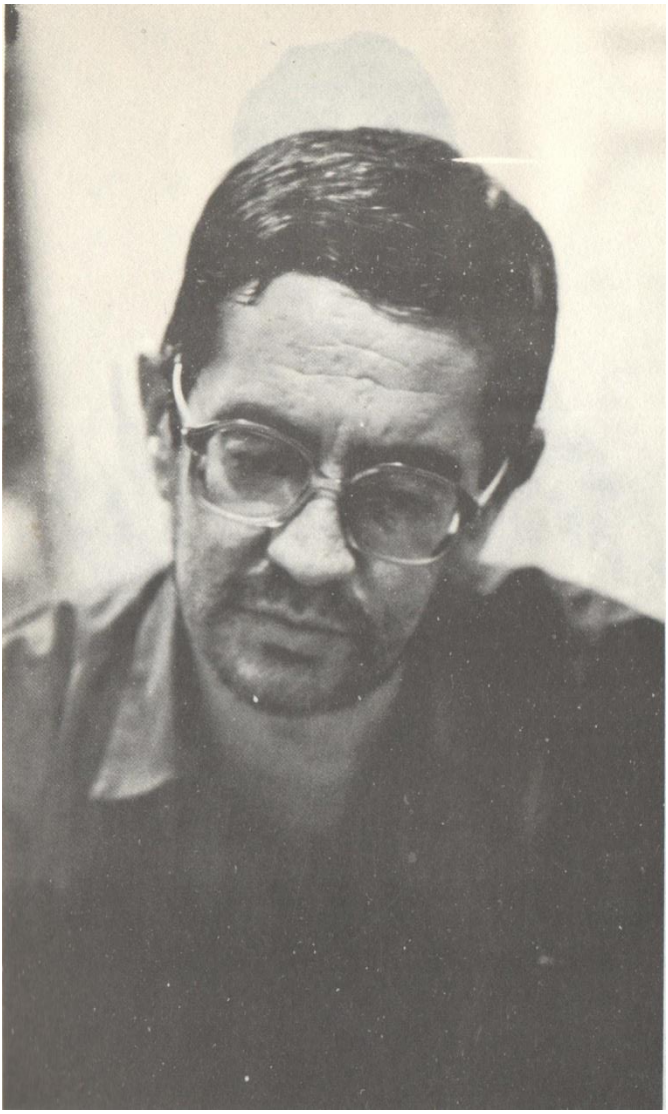

عکس شماره‌ی ۲۴

عکس شماره‌ی ۲۵

عکس شماره‌ی ۲۶

عکس شماره‌ی ۲۷

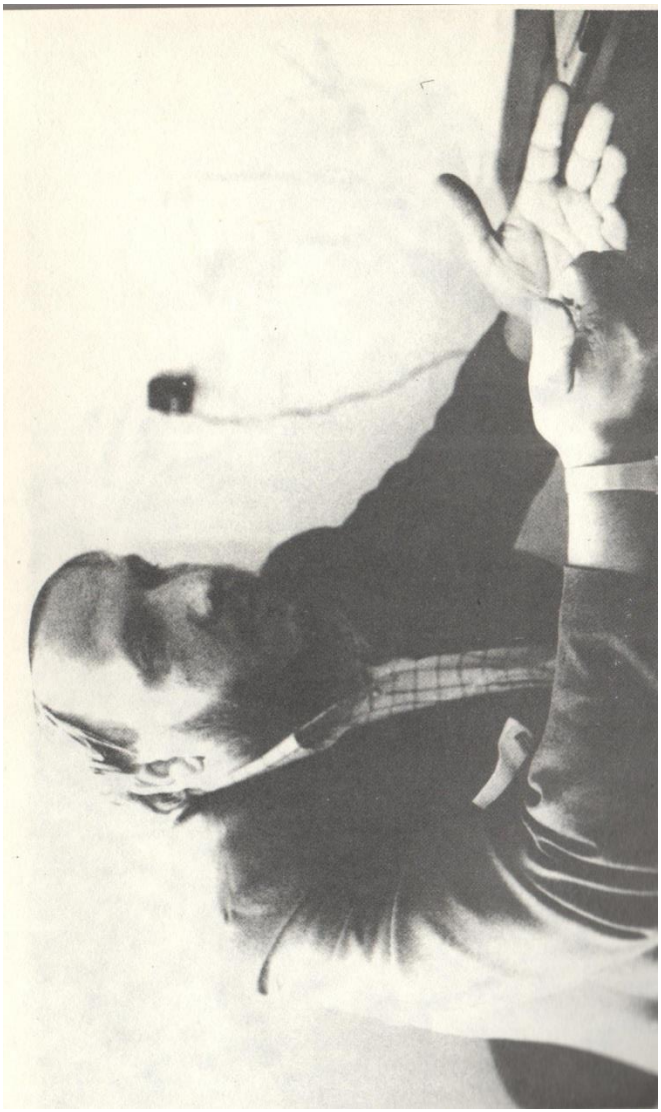

عکس شماره‌ی ۲۸

عکس شماره‌ی ۲۹

عکس شماره‌ی ۳۰

عکس شماره‌ی ۳۱

عکس شماره‌ی ۳۲

فهرست عکسهای چنگیز پهلوان

۱- دو جوان افغانی در شیراز
۲- در یکی از سکونتگاه‌های خود ساخته در نزدیکی شیراز
۳- منظره‌ای از یک سکونتگاه خودساخته در نزدیکی شیراز
۴- چهره‌هایی از مهاجران در شیراز
۵- کارگران مهاجر در نزدیکی تخت جمشید
۶- کودکان مهاجر در شیراز
۷- در یکی از سکونتگاه‌های خود ساخته در نزدیکی شیراز
۸- در یکی از سکونتگاه‌های خود ساخته در نزدیکی شیراز
۹- یک کودک مهاجر
۱۰- یک کارگر مهاجر در نزدیکی تخت جمشید
۱۱- یک کارگر مهاجر و فرزندش در شیراز
۱۲- چهره‌هایی از مهاجران
۱۳- ده کارگر مهاجر در کرج
۱۴- دو کودک مهاجر در میبد
۱۵- چند کودک مهاجر در میبد
۱۶- یک کارگر فنی مهاجر در رباط میبد
۱۷- یک کارگر مهاجر در زابل
۱۸- ده کارگر کشاورزی در نزدیکی تهران در شهریار

۱۹- چند نسل از مهاجران در کنار هم در شیراز
۲۰- یک کارگر کشاورزی مهاجر در نزدیکی زابل
۲۱- یک مسکن روستایی تعدادی از کارگران مهاجر در نزدیکی زابل

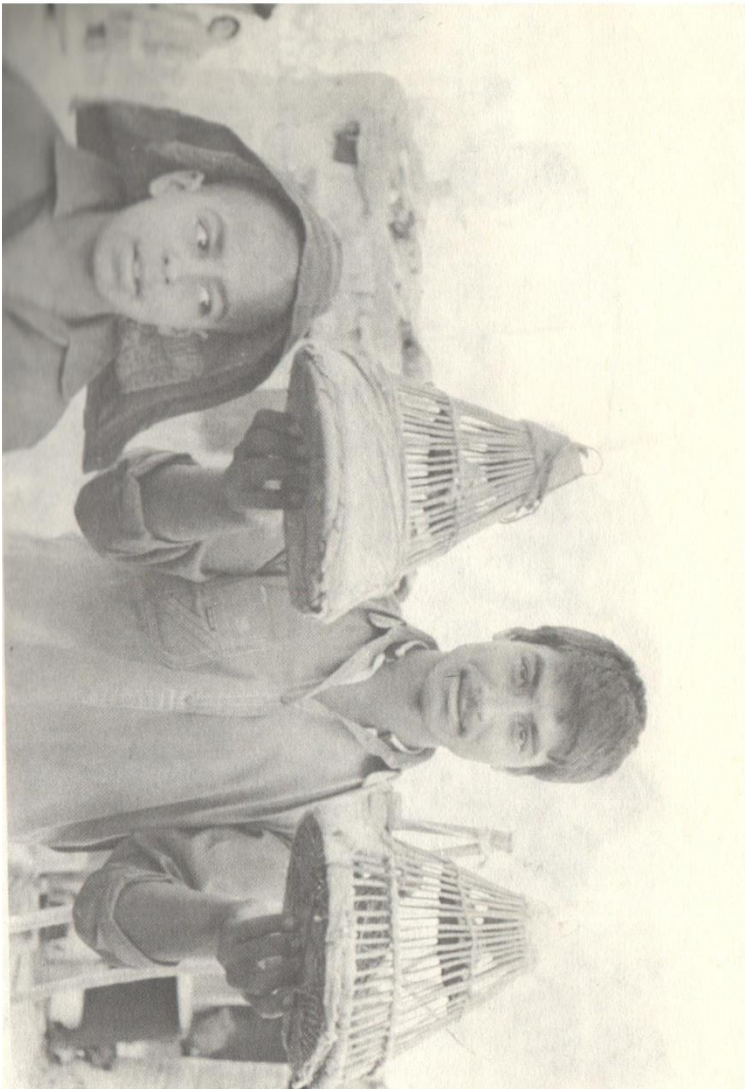

عکس شماره‌ی ۱

عکس شماره‌ی ۲

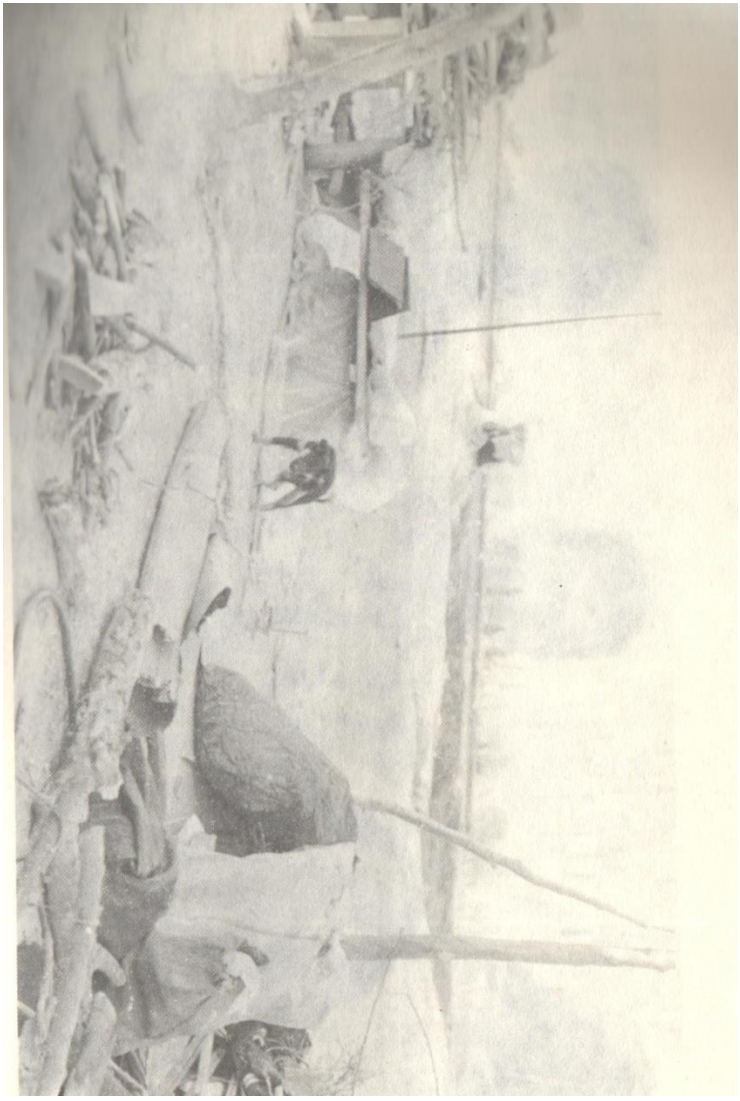

عکس شماره‌ی ۳

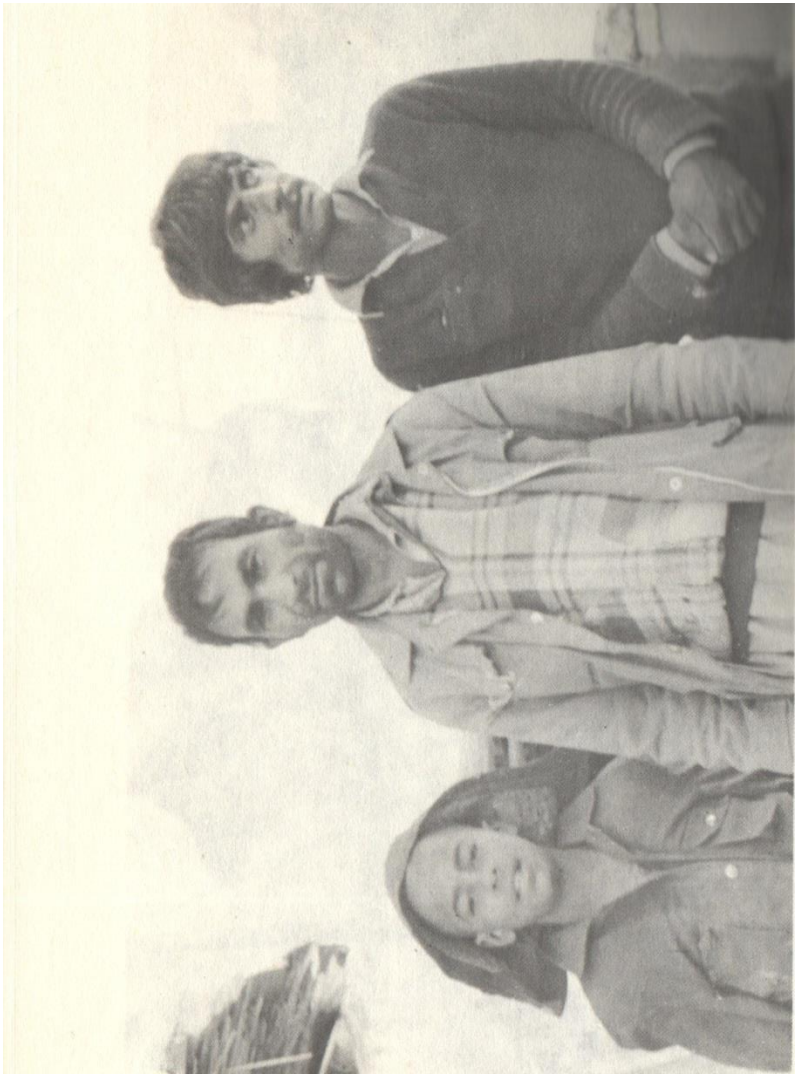

عکس شماره‌ی ۴

عکس شماره‌ی ۵

عکس شماره‌ی ۶

عکس شماره‌ی ۷

عکس شماره‌ی ۸

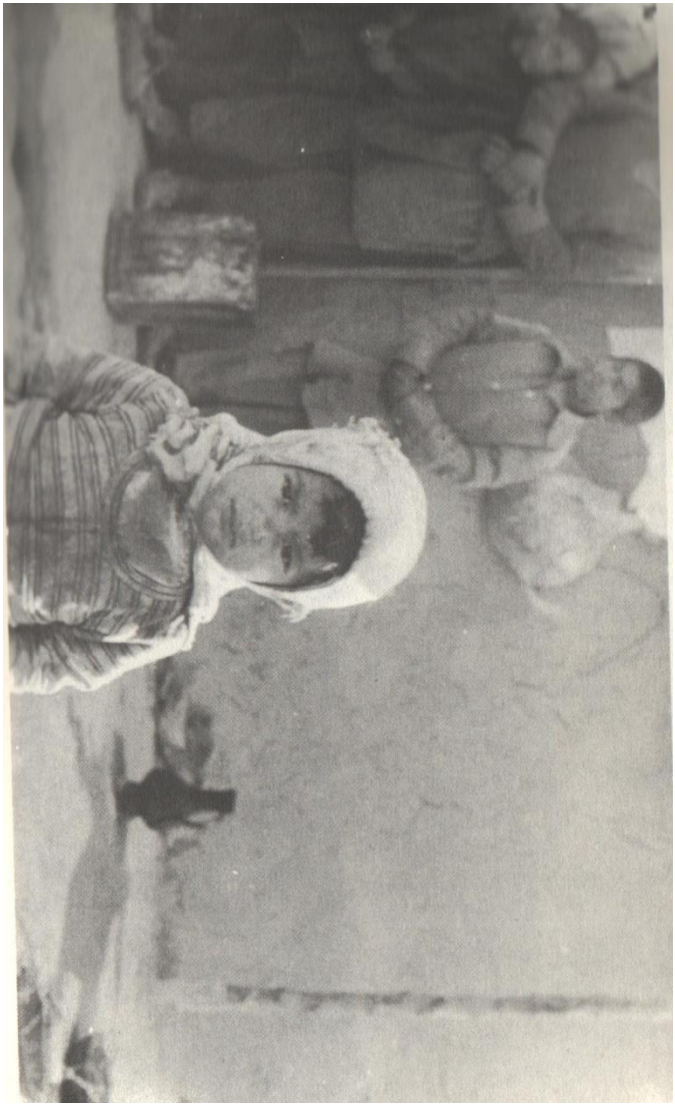

عکس شماره‌ی ۹

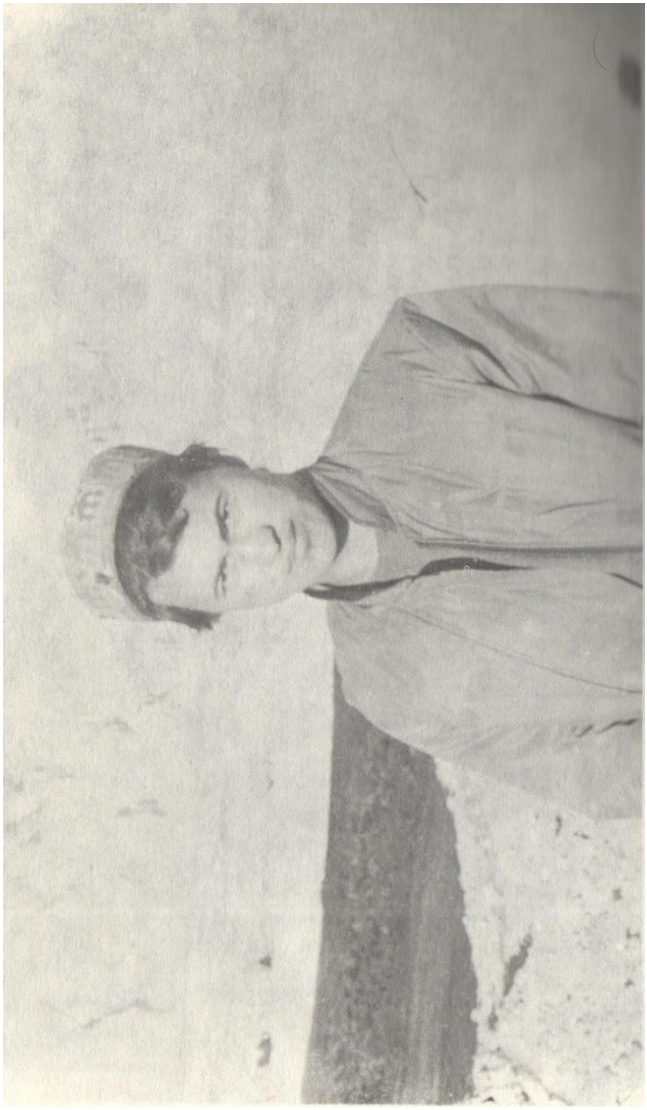

عکس شماره‌ی ۱۰

عکس شماره‌ی ۱۱

عکس شماره‌ی ۱۲

عکس شماره‌ی ۱۳

عکس شماره‌ی ۱۴

عکس شماره‌ی ۱۵

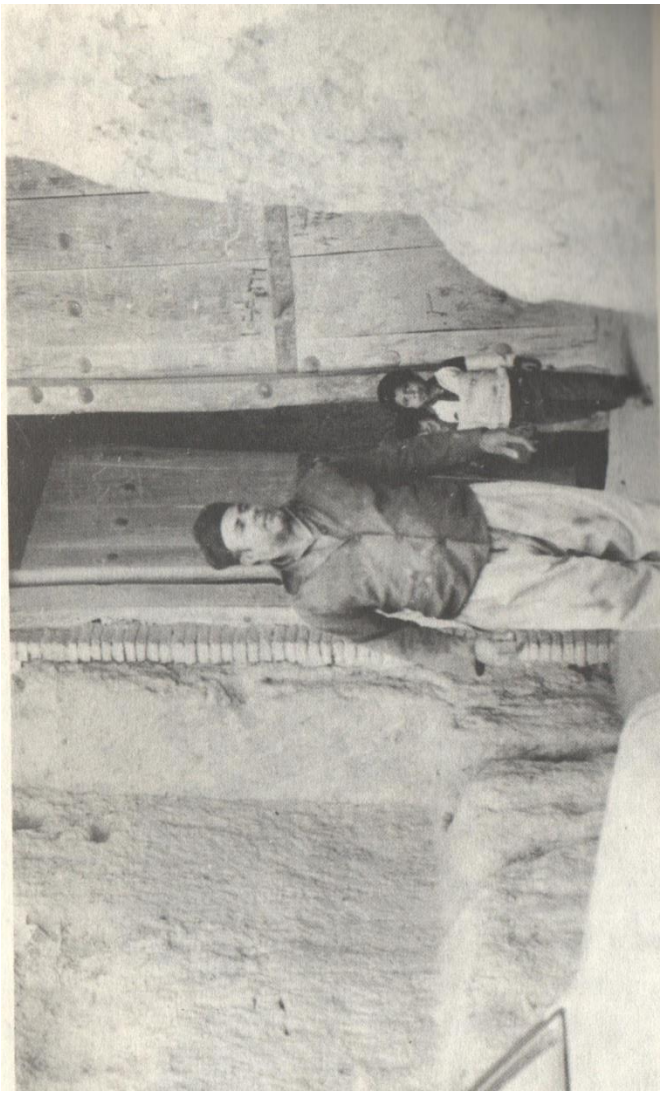

عکس شماره‌ی ۱۶

عکس شماره‌ی ۱۷

عکس شماره‌ی ۱۸

عکس شماره‌ی ۱۹

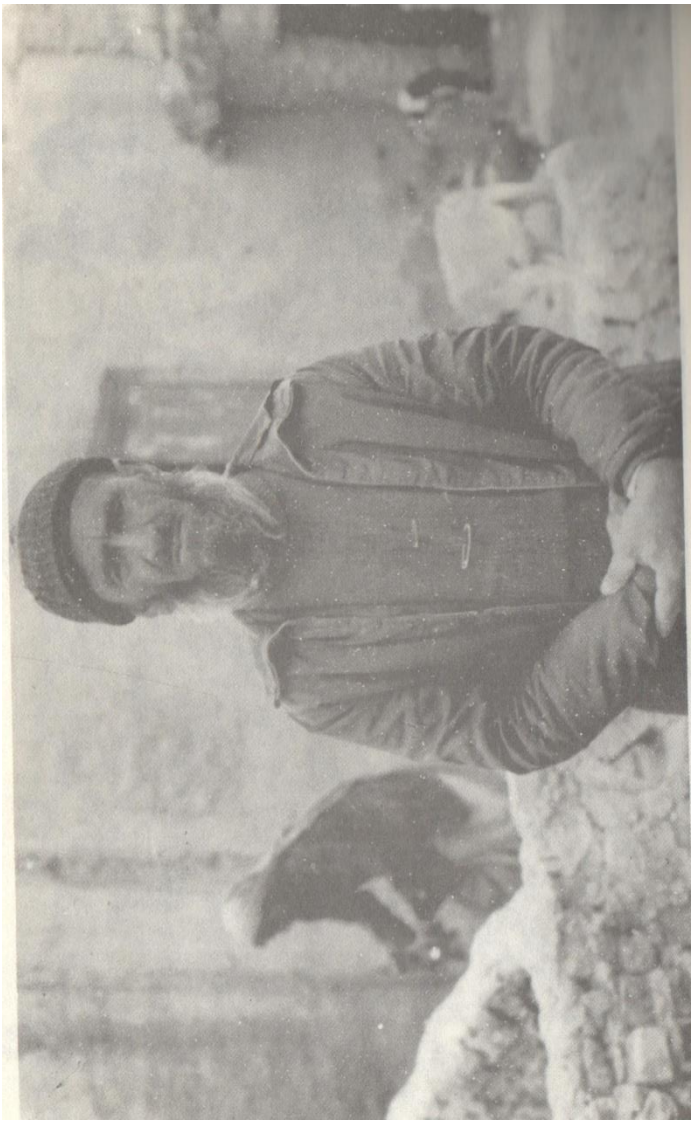

عکس شماره‌ی ۲۰

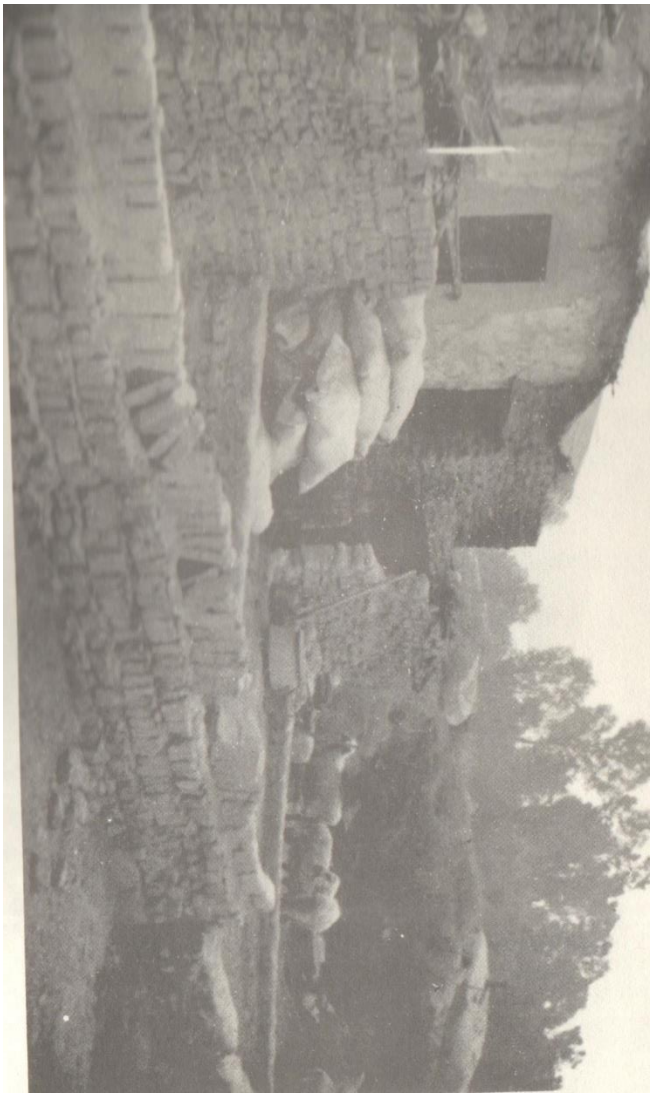

عکس شماره‌ی ۲۱

رویکردی فرهنگی به مسئله‌ی تحرکاتِ جمعیتی در حوزه‌ی تمدن ایرانی*

* این پژوهش در نشریه‌ی اطلاعات سیاسی- اقتصادی سال یازدهم در چهار شماره‌ی «۱۱۹-۱۲۰»، « ۱۲۱-۱۲۲»،« ۱۲۳-۱۲۴ » و« ۱۲۹-۱۳۰» در سال ۱۳۷۶، به چاپ رسیده است.

بخش اول*

یادداشت

این گزارش در مهرماه ۱۳۷۵ به پایان رسید. بیشتر آن را در ایران فراهم آوردم. سپس در آکسفورد نیز منابعی دیگر یافتم که از آنها نیز بهره گرفتم.

به دعوت دانشگاه هومبلوت در برلن مطالب این گزارش را در ژانویه‌ی ۱۹۹۷ مطرح کردم. این نشست به همت خانم پروفسور بالدآف برپا گشت و تعدادی از استادان برجسته در آن حضور یافتند. نظرها و انتقادات آنان را شنیدم و تا جایی که می‌توانستم پاسخ گفتم. مورد مهمی را که خانم پروفسور بالدآف درباره‌ی روستایی شدن شهرها در برخی مناطق اشاره کرد در تحقیق من جایی ندارد. امیدوارم این نکته‌ی ظریف را، اگر توانی باشد، در موقعی دیگر بسنجم.

گفتار حاضر کوششی است در زمینه‌ی دستیابی به چارچوبی فرهنگی راجع به تحرکات جمعیتی در حوزه‌ی تمدن ایرانی در دوران کنونی. جابجایی جمعیت در

* این بخش در نشریه‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره‌ی ۱۲۰-۱۱۹، صص ۹۵-۸۴ به چاپ رسیده است.

طول تاریخ به علل گوناگون شکل گرفته است: جنگ، انقلاب، خشکسالی و نابسامانی محیط زیست، کوچ اجباری و ناخواسته و ... . معمولا هنگامی که مردم از وضع خود در مکانی که به سر می‌برند رضایت دارند، تن به مهاجرت نمی‌دهند. تحرک جمعیتی یعنی حرکتی جمعی و گروهی به منظور دستیابی به موقعیتی مطلوب‌تر. این تحرک اگر ارادی و خواسته انجام پذیرد، یک معنا دارد، و اگر اجباری و ناخواسته باشد، معنایی دیگر. با این حال هردو شکل خواسته یا ناخواسته می‌تواند آثار مشابهی به بار آورد و جریان فرهنگ‌پذیریِ گروهی را شدت بخشد.

در سالهای اخیر به ویژه از زمان هجوم شوروی به افغانستان، و پس از آن با انقلاب اسلامی در ایران، جنگهای برخاسته از آن هجوم، و تحمیل شده به این انقلاب، و همچنین پدیده‌ی مهم فروپاشی شوروی به تحرکات جمعیتی تازه‌ای میدان داد که به این شکل و به این وسعت یکه و بی‌همتاست. فهم این جریان تازه و ابعاد و آثار آن به بازنگریهایی ژرف‌تر نیاز دارد تا بتوان خصوصیات آن را درک کرد و معنای آن را دریافت.

تاکنون پدیده‌ی جابجایی جمعیت در مقیاس جهانی در چارچوب مسئله‌ی پناهندگی مورد مطالعه قرار می‌گرفت و ابزار حقوقی فراهم آمده به حقوق پناهندگان توجه می‌داد. این کار بیشتر از هر جای دیگر در حوزه‌ی عالی کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل تعقیب می‌شد و سعی بر آن بود که حقوق انسانی پناهندگان و همچنین تامین حداقل معیشت برای آنان از نظر دور نماند. اما همین کمیساریا بر اثر تحولات جدید ناچار با مسائلی تازه روبرو گشت که حاصل پناهندگی به معنای سیاسی آن نبود. گاه جمعیتی درخور توجه بر اثر اجبار از مسکن و آشیانه‌ی خود می‌بریدند، و گاه اوضاع طبیعی به چنین جابجاییهایی می‌انجامید، یا آنکه موقعیت نامطلوب فرهنگی، گروه‌هایی را به ترک زادگاه و سکونتگاه خود وامی‌داشت. این جلوه‌های پیچیده‌ی تحرکات جمعیتی در سالهای اخیر پژوهشگران را به گونه‌های تازه‌ای از بررسیها کشانده است تا فقط به ابعاد پناهندگی سیاسی نپردازند و به تجلیات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی نیز عنایت داشته باشند.

از سوی دیگر، تا حال بیشتر بررسیها به مسئله‌ی مهاجرت به عنوان هجرت از یک کشور به کشور دیگر معطوف بوده است؛ در حالی که در دوران کنونی جابجایی جمعیتی در درون یک کشور نیز پهنه‌ی گسترده‌ای را به خود اختصاص داده است. تشدید اقدامات امنیتی بر سر مرزهای هر کشور در مواردی توانسته است بازدارنده‌ی ورود مهاجران کشور همسایه یا کشورهای دیگر باشد و آنان را در محدوده‌ی کشور مبدأ متوقف سازد. بدین ترتیب و البته به علل دیگر پدیده‌ی جابجایی درونی جمعیت شکل مهمی از تحرک جمعیتی گشته است که هم متفاوت است از جریان پناهندگی سیاسی و هم متمایز است از مهاجرت فرهنگی و اقتصادی از کشوری به کشور دیگر. آنچه به این دو پدیده افزوده شده، پدیده‌ای است تازه که در عین حال از توجه مطلوب بهره‌مند نمی‌شود. این پدیده‌ی تازه شامل حرکت جمعیت در یک حوزه‌ی تمدنی است.

در بررسی حاضر کوشش برآن است که به این پدیده نیز توجه خاص بشود و چارچوب این گفتار به درک آن مدد برساند.

در این بررسی از منابع و بررسیهای سازمان ملل، یعنی کمیساریای عالی پناهندگان، محققان، منابع پژوهشی متفاوت و مشاهدات و پژوهشهای موردی و مستقل خود سود جسته‌ام تا بتوانم فارغ از ارتعاشات عاطفی که گه‌گاه بر اثر سیاست‌زدگی، و بدتر از آن تفنّن‌طلبی بروز می‌کند، در حد توان خود به شناخت موضوع مورد بررسی دست بیابم و در صورت امکان دیدگاهی تحلیلی بر این جریان پیچیده و چند بُعدی بگسترانم.

گرچه کمیساریای عالی پناهندگان سالهاست که به موضوع پناهندگی می‌پردازد، با این حال باید گفت، و این گفته پذیرش عام یافته است، که در وضع کنونی هیچ سازمان بین‌المللی خاصی به تمامی ابعاد مسئله‌ی تحرکات جمعیتی توجه ندارد. از این رو همین کمیساریا در کنار کوششهای بشردوستانه‌اش هرگاه فرصت بیابد به گوشه‌ای از این موضوع نیز نگاهی می‌اندازد و سعی می‌کند هرجا بتواند بخشی دیگر از جریان چند بُعدی تحرک جمعیتی را در محدوده‌ی فعالیتهایش جای دهد.

جریان پناهندگی سیاسی اغلب به صورت انفرادی و در مواقع خاص بروز می‌یافت، در مواردی که شکل گسترده‌ی جمعی به خود می‌گیرد، به صورت معضلی تازه درمی‌آید. به همین سبب موضوع پناهندگان امروز جنبه‌ی عام گرفته است که دیگر نمی‌توان با توسل به معیارهای سیاسی به شرح و توضیح آن روی آورد. این واقعیت که تحرکات جمعیتی در چارچوبهایی معین عمل می‌کند، و هر تحرک تازه رو به سوی کشور و فرهنگی خاص دارد، و از این گذشته جابجاییها در یک چارچوبه‌ی تمدنی اهمیت و معنایی ویژه می‌یابد، باید جداگانه، و از دیدگاه فرهنگی و تمدنی نیز بررسی و ژرفیابی شود.

جابجایی درونی

هنگامی که از جابجاییهای جمعیت در درون یک تمدن سخن می‌گوییم، به واقع می‌خواهیم موضوع تحرک جمعیتی را در داخل یک بستر مشترک فرهنگی مورد توجه قرار دهیم. حتی وقتی که جابجایی در داخل یک کشور خاص که وابسته و متعلق به تمدنی معیّن است شکل می‌گیرد، می‌خواهیم آثار گسترده و وراکشوری این پدیده‌ی درون کشوری را دریابیم و هردو مقوله‌ی جابجایی درون کشوری و درون تمدنی را به هم بپیوندانیم و معنای آنها را در ارتباط با هم درک کنیم. در حال حاضر هنگامی که از جابجایی درونی سخن می‌رود، در اساس به جابجاییهایی که در داخل یک محدوده‌ی کشوری صورت می‌گیرد، اشاره می‌شود. جابجایی افراد در داخل کشور معمولا حاصل نزاعهای درونی، درگیریهای قومی، اسکان اجباری و نقض آشکار حقوق بشر است. در یکی از گزارشهای کنفرانسی در کلمبو که در سال ۱۹۹۵ به موضوع جابجایی جمعیت می‌پرداخت، آمده است که در سال ۱۹۹۲ هنگامی که کمیسیون حقوق بشر به این پدیده توجه کرد، شمار انسانهای جابجا شده قریب به ۲۴ میلیون نفر بود، ولی امروز یعنی در سال ۱۹۹۵ تخمین زده می‌شود که این رقم به ۳۰ میلیون نفر رسیده است. از این رو می‌توان گفت که شمار جابجاشدگان ده میلیون نفر بیش از شمار پناهندگان است که حدود بیست میلیون نفر برآورد می‌شود. در همین گزارش شمار جابجاشدگان در قاره‌ی آفریقا حدود ۱۶ میلیون نفر، در آسیا حدود ۶ تا ۷ میلیون نفر، در اروپا ۵ میلیون نفر و در آمریکای لاتین تا سه میلیون

برآورد شده است.[1] با توجه به این که می‌دانیم، و در این گفتار نیز با استناد به مدارک گوناگون نشان خواهیم داد که شمار جابجاشدگان در آسیا بیش از آن است که در این گزارش آمده است، می‌توان در همین جا به این نتیجه رسید که شمار واقعی جابجاشدگان در جهان باید بیش از سی میلیون نفر باشد. در ضمن با توجه به این آمار شاید بتوان گفت که پدیده‌ی جابجایی جمعیت به طور کلی و حتی جابجایی درونی به طور خاص، به صورت پدیده‌ای جهانی تجلی می‌کند و در حوزه‌های گوناگون به چشم می‌خورد. حتی قاره‌ای چون اروپا که از این نظر در مقایسه با دیگر قاره‌ها از ثبات نسبی برخوردار است، به علت رویدادهای پیرامونی در معرض آثار جریان جابجایی قرار می‌گیرد.

کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان، که از این پس از آن گاهی با عنوان کمیساریای پناهندگان یاد خواهیم کرد، در ژوئن ۱۹۹۴ خطاب به بانک جهانی اعلام داشت که در دو سال گذشته درگیریهای درونی روزانه در حدود ده هزار نفر را وادار ساخته که خانه‌ی خود را ترک گویند و در نتیجه یا از مرز بگذرند، یا در کشور خود جابجا شوند. عدم تمایل کشورها به پذیرش پناهنده و مهاجر موجب گشته است که شمار بیشتری از انسانها در سرزمین خود اما دور از زیستگاهشان قرار بگیرند.[2] از آن رو که جابجاییهای درون کشوری در محدوده‌ی سیاسی یک سرزمین معیّن رخ می‌دهد، از نظر حقوقی مشمول قوانین همان کشور می‌شود. افرادی که به سرزمین دیگر می‌روند و در موقعیت پناهنده قرار می‌گیرند، می‌توانند از حمایتهای حقوقی جهانی برخوردار شوند ولی جابجاشدگان درون کشوری علی‌الاصول نمی‌توانند بدون موافقت کشور خود کمکی دریافت کنند، چه برسد به آنکه خواستار تغییر وضع حقوقی خود شوند. به ویژه اگر جابجاییهای درونی بر اثر منازعات سیاسی داخل کشور

1. Internal Displacement. Regional Consultation on Refugee and Migratory Movements. Colombo 25-27 sept. 1995. Paper presented by Sri Lanka participants: Mr. B. Weerakoon and Dr. D. Trilakarnta. 11 sept. 1995. Colombo. Sri Lanka. 9 pages. P. 2.
2. Ibid. P. 4.

باشد و حکومت وقت یـا گـروه‌هـای درگیـر در بخشـی از سـرزمین نظـر مسـاعد بـه جابجاشدگان نداشته باشند، دشوار می‌توان به راه‌گشاییهای یاری‌دهنده امید بست.

کمک‌رسانی بدون موافقت مقامات سیاسی و حکومت کشور اصـلی در اسـاس بـه معنای نقض حاکمیت آن کشور خواهـد بـود. تجربـه‌ی عـراق و ایجـاد یـک حـوزه‌ی امنیتی سرانجام با دشواریهایی روبرو گشت. از این گذشته، دخالت خـارجی مـی‌توانـد به تحقق سیاستهای جهانی در جهت نقض حاکیت و خدشه‌دار کردن تمامیت کشـور بینجامد.

کمیساریای پناهندگان گرچه می‌پذیرد که ماموریت خاصی در زمینه‌ی معضـلات افراد جابجا شده به عهده ندارد، و بر این نکته نیز تاکید می‌کند که سازمان بین‌المللی خاصی به مسئله‌ی جابجایی نمی‌پردازد، ولی ناچار به درخواست دبیر کـل یـا مجمـع عمومی سازمان ملل درگیر موقعیتهایی می‌شود که برآیند جابجاییهایی درونـی اسـت. در سال ۱۹۹۳ کمیساریای پناهندگان با توجه به فشارهای فزاینده، به منظور تعیـین حد و حدود خود، دو معیار را بـرای دخالـت در زمینـه‌ی مسـائل جابجاییهـای درون کشور تعریف کرد:

۱- هرجـا کـه مسـئله‌ی جابجـایی بـا وظـایف اصـلی کمیسـاریا در مـورد پناهنـدگان ارتبـاط مسـتقیم بیابـد بـه ویـژه هنگـامی کـه بازگشـت پناهندگان با جمعیت جابجا شده پیوند بخورد.

۲- در مواقعی که آشکارا این امکان بـه وجـود آیـد کـه موضـوع جابجـایی تبدیل به پناهندگی شود. از این رو کمیساریا خود را مسـئول مـی‌دانـد که به اقدامات پیشگیرانه دست بزند.[1]

در واقع گرچه پدیده‌ی جابجایی درونی به اعتباری از نظر حقـوقی یـک مسـئله‌ی داخلی به شمار می‌رود، ولی از آنجا که در نقاط مختلف جهان بروز می‌کنـد، خصـلتی جهانی نیز یافته است. نکته‌ی دیگری که در مورد جابجاییهای درونی تا کنـون چنـان که باید، مطمح نظر قرار نگرفته، آثار فرهنگی و تمدنی این جابجاییها در یک حـوزه‌ی

1. Ibid. P. 5.

تمدنی است. از این رو می‌توان گفت که جابجایی درونی دارای سه جنبه است و در سه سطح به وقوع می‌پیوندد: درون کشوری، درون تمدنی و جهانی.

از این گذشته، جابجاییهای جمعیتی را می‌توان به دو صورت به هم پیوسته و منقطع مورد مطالعه قرار داد. جابجاییهای به هم پیوسته که در این گفتار مورد نظر است، جابجاییهایی است که در محدوده‌ی یک حوزه‌ی جغرافیایی انجام می‌شود؛ و جابجاییهای منقطع، جابجاییهایی است که در یک گروه فرهنگی معیّن در خارج از حوزه‌ی فرهنگی و تمدنی‌شان و حتی خارج از یک حوزه‌ی جغرافیایی به هم پیوسته شکل می‌گیرد. مثال مورد اول جابجاییهایی است که در داخل افغانستان و در ایران یا کشورهای متصل به هم، شکل گرفته است. و مثال مورد دوم جابجاییهای همین افراد است در خارج از این حوزه، مثلا در آمریکا یا آلمان و ...

نگاهی گذرا به پیشینه در تاریخ ایران

جابجایی جمعیت در حوزه‌ی تمدن ایرانی پدیده‌ای تازه به شمار نمی‌رود. هنگامی که امپراتوری هخامنشی در دوران نخستین پادشاهان گسترشی چشمگیر یافت، ایرانیان در سراسر قلمرو سرزمینهای به‌دست‌آمده، سکونت گزیدند و به اشاعه‌ی فرهنگ و باورهای دینی خود روی آوردند. هخامنشیان به تخریب و ویران‌سازی مناطق تازه دل نبستند و نخواستند فقط با حضور سربازان، بر حضور نظامی خود تاکید کنند. سربازان هخامنشی همراه با زنان حرکت می‌کردند، و واگذاری زمین به آنان موجب تقویت تعلق خاطر آنان به سرزمینهای جدید می‌گشت. جمعیت کم در آن دوران این فرصت را فراهم می‌آورد که واگذاری زمین صرفاً از راه مصادره انجام نپذیرد و آبادسازی حوزه‌های غیر مسکونی و غیر زراعی به رونق و پیشرفت مدد برساند. اشراف ایرانی که ساتراپها را اداره می‌کردند توسعه و آبادانی املاک خود را وظیفه‌ای اخلاقی نیز می‌دانستند. تعلق خاطر به اخلاق زرتشتی ایجاب می‌کرد که در زمینهای به دست آمده به کشاورزی بپردازند و این امر را همچون وظیفه‌ای دینی بدانند. ایرانیانی که در قلمرو امپراتوری پراکنده گشتند مردمی شهرنشین نبودند. از

این رو آداب و رسوم عام ایرانی را ترویج می‌کردند و از نظر فرهنگی در جماعتهای کوچک ولی متحد حضور می‌یافتند.

در میان ایرانیان به سربازان پیشین برمی‌خوریم. نگاهداری و پاسبانی از مرزها به سپاه امپراتوری واگذار می‌شد که ایرانیان را نیز دربرمی‌گرفت. وجود افسران ایرانی این سپاه عنصری دیگر از اشرافیت ایرانی به حساب می‌آمد. گاه سربازان ایرانی در قبال تعهد به خدمت مجدد در صورت لزوم، زمین به دست می‌آوردند. لشگریان هخامنشی به سبب همراهی زنان توانستند حضور خود را در قلمرو امپراتوری از تداوم بیشتری برخوردار سازند. خانواده‌های کشاورز و همگن از نظر قومی و فرهنگی نیز در سکونتگاه‌های تازه دوام یافتند. در این میان باید در نظر داشت که موبدان زرتشتی نیز در عرصه‌ی مهاجرت نقشی مهم داشته‌اند. اینان نیروهای نظامی را همراهی می‌کردند. هنگامی که سربازان پیشین سکونت می‌گزیدند، موبدان نیز با آنان می‌ماندند. برخی از موبدان با کشاورزان بودند و گروهی نیز با اشراف. به نظر می‌رسد که بدین ترتیب همه‌ی ایرانیان زرتشتی بوده‌اند و عنصر قومی و دینی به هم پیوند خورده و یکجا تجلی می‌یافته، به همین سبب اسناد تاریخی نشان می‌دهد که این موبدان و ایرانیان در همه جا معابد خود را نیز برپا می‌ساختند.[1] امروز روشن است که زرتشتیگری سهم موثری در دین و تفکر در جهان یونانی داشته است.

لشگرکشی یونانیان به قلمروی ایران‌زمین، نوع دیگری از تماس فرهنگی را به همراه آورد. از این گذشته می‌دانیم که جماعتهای کوچک زرتشتی در دوره‌ی ساسانیان در چین وجود داشته است که با فتوحات عربان شمار آنها افزایش یافته است هرچند که اطلاعات زیادی در این مورد در دست نیست.[2] آنچه آمد، نشان می‌دهد که ایران در دوران پیش از اسلام با اقوام و فرهنگهای گوناگون تماس و ارتباط مستمر داشته است، خواه به صورت گسترش امپراتوری و در نتیجه‌ی مهاجرت

1. See: Mary Boyce, Diaspora in Pre – Islamic Times. In: Encyclopeadia Iranica. Volume VII, Fascicle 4. Pp. 370-373.
2. Ibid.

ایرانیان به سرزمینهای تازه و خواه به صورت پذیرش ناگزیر نیروهای یونانی در قلمرو خود.

در دوران اسلامی شکل و نحوه‌ی جابجاییهای جمعیتی تغییر یافت. حضور اسلام همراه شد با حضور عربان و سپس اقوام دیگر در ایران و همچنین حرکت گروه‌هایی از ایرانیان به قلمرو اسلام به منظور ترویج علم یا اسکان در شهرها و مناطقی که دستخوش تحول و شکوفایی گشته بود. انواع این جابجاییها تا مقطع هجوم مغولان تداوم پیدا کرد که اهمیت خاصی داشت و به فرهنگ‌گستری ایرانیان جلوه‌ای ویژه بخشید.

هجوم مغولان سرزمین ایران را یکسره در معرض تباهی قرار داد. در قرن سیزدهم لشگریان مغول بخش درخور توجهی از ایران را به نابودی کشاندند و افراد زیادی را به ویژه از خراسان که یکسره ویران شده بود، وادار به هجرت از وطن کرد و به سوی مناطق مختلف از جمله آناتولی راند.[1] در دوران صفویان و در قرن نوزدهم نیز به علل مذهبی و تجاری شاهد مهاجرتهایی به آناتولی هستیم. بسیاری از ایرانیانی که در قرن نوزدهم بر اثر گسترش تجارت به شهرهای عثمانی کوچیدند اسباب سکونت دائمی خود را نیز فراهم آوردند. در دوران انقلاب مشروطیت روشنفکران زیادی از ایران به استانبول رفتند تا از آسیب و تعرض استبداد در امان باشند.

در قرن نوزدهم در ضمن می‌بینیم که شمار ایرانیان در حوزه‌ی امپراتوری روسیه افزایش می‌یابد، به ویژه در نیمه‌ی دوم این قرن. شکست ایران از روسیه در قرن نوزدهم به مهاجرتهای گوناگون در سراسر این حوزه انجامید. بخش درخور توجهی از ایران به دست امپراتوری روسیه افتاد و در نتیجه گروه‌های جمعیتی عظیمی از ایران جدا شدند. از آذربایجان و گیلان افراد بسیاری به قفقاز و آسیای میانه رفتند و در جستجوی کار برآمدند. آمار نشان می‌دهد که در ۱۸۹۷ بیش از هفتاد هزار نفر از

1. See: Farhad Zarinebaf – Shahr, Diaspora in Ottoman Turkey. In: Ibid. Pp. 373-375.

ایران به روسیه رفته‌اند؛ بیش از شصت هزار نفر بـه قفقـاز و بـیش از ده هـزار نفـر در آسیای مرکزی که با توجه به جمعیت آن روزگار درخور توجه است.[1]

برخی از علل تحرکات جمعیتی در منطقه

رویدادهایی که در دهه‌ی هفتاد و هشتاد در منطقـه بـه وقـوع پیوسـت، تکانهـای جمعیتی را درخور توجهی به بار آورد. انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹(۱۳۵۷) و تجاوز شوروی به خاک افغانستان در همین مقطـع زمـانی (در دسـامبر ۱۹۷۹- دی ۱۳۵۸) تحرکـات جمعیتـی را در منطقـه وارد مرحلـه‌ای تـازه سـاخت. حرکـت جمعیـت در افغانستان در اساس در داخل کشور و سپس در منطقه به وقوع پیوسـت؛ امـا حرکـت جمعیتی در ایران بیشتر رو به سوی غرب داشت. با این حال مهاجرت درخور تـوجهی به سوی ترکیه جریان گرفت که گرچه به قصد گذار از آن کشور بـود ولـی بـه سـبب دشواریهایی که پدیدار گشت، در همین کشور متوقف شد و به حضور موقـت و دائمـی شمار زیادی از ایرانیان در ترکیه انجامید. موج سوم و مهمی که بـه تحـرک جمعیتـی تازه‌ای در منطقه دامن زد، واقعه‌ی فروپاشی شوروی بود. هنگامی کـه اتحـاد جمـاهیر شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ از هم فروپاشید به ایـن تصـور دامـن زد کـه گویـا حرکـت جمعیتی گسترده‌ای به سوی غرب جریان پیدا خواهد کرد، اما در عمل چنـین نشـد و جابجاییهای جمعیتی مهمی داخل شوروی سابق و در منطقه به بار آورد.

چند رویداد مهم دیگر نیز به جابجاییهای جمعیتی در منطقـه میـدان داد. تجـاوز عراق به ایران، جنگ خلـیج فـارس، درگیریهـای داخلـی افغانسـتان پـس از پیـروزی مجاهدین بر حکومت دست‌نشانده‌ی شوروی، جنگ آذربایجان و ارمنستان،درگیریهای داخلی در گرجستان و جنگ چچن را می‌توان در این حوزه نـام بـرد. از ایـن گذشـته عوامل اقتصادی و محیط زیستی نیز موج جابجاییهای جمعیتی را وارد مرحله‌ای دیگر ساخت.

---

2. See: Hassan Hakimian, Diaspora in Caucasus and Central Asia in the Late 19th and Early 20th Century in: Ibid. Pp. 375-377

این مجموعه از عوامل نشان می‌دهد که در منطقه‌ی مورد بحث بیش از هرجای دیگری در جهان تحرکات جمعیتی به چشم می‌خورد که هم از نظر ابعاد و هم از نظر کیفیت خصوصیات ویژه‌ای داد. عوامل یاد شده به تحرکات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تازه‌ای انجامیده است که به نظر می‌رسد اهمیت تاریخی و ماندگار داشته باشد. آنچه مهم است این است که ببینیم آیا تحرکات جمعیتی جهتهای معینی نیز می‌یابد یا آنکه تحرکاتی کور و صرفاً اجباری به حساب می‌آید. معمولا در بحرانها مردم به اولین امکان موجود دست می‌اندازند و می‌کوشند خود را از بلا و گرفتاری برهانند. هیچ‌چیز دیگر شاید در آن لحظه‌ی سرنوشت‌ساز تعیین کننده نباشد. اما اگر در مجموع به تحرکات جمعیتی نگاه کنیم شاید بتوان از خلال آنها حرکتهای تاریخی معناداری یافت. در مواردی وقتی گروهی انسانی وارد مجموعه‌ی انسانی تازه‌ای می‌شود به سبب قدرت جذب مجموعه‌ی جدید در آن جذب می‌شود و به تدریج رنگ می‌بازد. قدرت تطبیق در گروه تازه وارد، البته، به تسریع این جریان کمک می‌کند. در مواردی گروه تازه‌وارد خود را می‌بندد و می‌کوشد با تاکید بر هویت خود راهی برای بقا به عنوان جزیی متفاوت از کل بجوید. در این موارد این اقلیت یا در درون خود می‌پوسد یا چنان قابلیتهایی به نمایش درمی‌آورد که جامعه‌ی بزرگتر را نیازمند خود می‌سازد و احترام برانگیز می‌شود. این امکان نیز وجود دارد که گروه تازه وارد دست به تبه‌کاری بزند و از این راه موقعیتی برای خود دست و پا کند. اما مواردی هم هست که فکر می‌کنم از همه مهمتر است و آن تماسهای میان‌گروهی است به گونه‌ای که نوعی ارتباط فرهنگی را به بار می‌نشاند و در مواردی به آگاهیهای تاریخی تازه‌ای میدان می‌دهد. مورد مهاجران افغانستان در ایران یا تحرکات جمعیتی کردان در منطقه‌ای میان سه کشور ایران و عراق و ترکیه را می‌توان از نوع اخیر دانست. البته موارد دیگری را نیز می‌توان مثال زد با ابعاد مختلف. درضمن می‌بینیم که وضع اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آنچه وطن جدید نام گرفته است می‌تواند در جهت دادن به تحرکات جمعیتی سخت موثر افتد. در گروه‌های جمعیتی عامل آشنایی قبلی با محیط جدید نیز در حد خود موثر است. مجموعه‌ی این عوامل را می‌توان مهم دانست

و به هر مورد در حد خود توجه کرد. در دنباله‌ی این نوشته به این موضوع بازخواهم گشت.

در منطقه‌ی تمدنی ما چند محور عمده‌ی تحرک جمعیتی پدیدار گشته است که برخی با ما پیوندهای تاریخی نزدیک و همگن دارد و برخی با وجود ناهمگنیهای بسیار با تاریخ و فرهنگ ما، به نحوی یا با ما در ارتباط قرار داشته یا در شکل بخشی به سرنوشت ما بی‌تاثر نبوده است. افغانستان با ما اشتراکات بسیار دارد ولی روسیه بر سرنوشت ما اثر گذاشته است. با توجه به اینگونه خصوصیات شاید بتوان چند محور زیر را عمده و اساسی دانست:

آسیای مرکزی، قفقاز، روسیه، ایران، پاکستان، خلیج فارس، عراق، ترکیه و افغانستان. در این گفتار خواهم کوشید در حد توان و با توجه به ارقام و آماری که تا سال ۱۹۹۶ در دسترس داشته‌ام به این حوزه‌ها و کشورها نگاهی بیندازم.

آسیای مرکزی و قفقاز

حرکت گسترده و مهارنشده‌ی میلیونها انسان بر اثر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را باید یکی از خصوصیات برجسته‌ی این رویداد تاریخی به حساب آورد. بنابر گزارش کمیساریای سازمان ملل متحد در امور پناهندگان بی‌ثباتی سیاسی، ناامنی اقتصادی و تضادهای قومی در سرزمینهای وسیعی که پیشتر به سبب حضور اتحاد جماهیر شوروی به هم پیوسته بود، موج دامنه‌داری از پناهندگی و مهاجرت به همراه آورد که از زمان پایان گرفتن جنگ جهانی دوم به این سو بی‌سابقه می‌نمود.[1] گرچه این تحرکات جمعیتی در اساس در چارچوب و در داخل کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به وقوع پیوست، ولی چنان ابعاد وسیعی به خود گرفت که بر کشورهای همجوار تاثیر گذاشت و جامعه‌ی جهانی را نیز نگران ساخت.

1.See: The CIS Conference on Refugees and Migrants. Volume 2. No.1. January 1996. UNHCR. Regional Bureau for Europe. P. 1.

جابجایی جمعیت در کشورهای جانشین اتحاد جماهیر شوروی نشان داد که منابع موجود نمی‌تواند پاسخگوی این تحولات باشد. از سوی دیگر، عدم آمادگی کشورهای تازه بر وخامت اوضاع افزود و کوششهای آنها را در جهت استقرار ثبات سیاسی و اقتصادی متزلزل کرد. معضلات پیچیده‌ای که بر اثر مهاجرت و جابجایی جمعیت پدیدار گشت، حاصل خشونتهای قومی، عدم مدارای سیاسی و فرهنگی، دشواریها و سختیهای اقتصادی و بحرانهای محیط زیستی بود. ولی در عین حال مسائل امنیتی و انسانی زیادی نیز برانگیخت که از محدوده‌ی مرزهای کشورهای مشترک‌المنافع فراتر می‌رفت. کشورهای اروپای مرکزی و شرقی در معرض مهاجرتهای غیرقانونی و عبوری از کشورهای مشترک‌المنافع قرار گرفتند، و کشورهایی چون افغانستان، ایران و پاکستان به ناچار پذیرای مهاجران برآمده از تاجیکستان گشتند.

فروریزی اتحاد جماهیر شوروی یکی از رویدادهای تکان‌دهنده‌ی قرن بیستم به شمار می‌رود. این رویداد نه تنها دگرگونیهایی چشمگیر در صحنه‌ی مسائل استراتژیک(راهبردی) در جهان پدید آورد، در عین حال برای کشورها و جریانهایی در منطقه و در داخل امپراتوری شوروی فرصتهایی تازه فراهم آورد. افق و منظرِ دورانِ پس از فروپاشی چندان روشن نیست و به هر حال در معرض تکانهای شدید سیاسی و اقتصادی قرار دارد. کشورهای تازه به استقلال رسیده می‌کوشند بر دشواریهای عظیمی غلبه کنند و در مسیر آنچه دولت- سازی نام گرفته است گامی موثر بردارند. گذار اقتصادی و سیاسی را می‌توان از خصلتهای این مرحله دانست که با تضادهای قومی و جابجاییهای جمعیتی در بخشهای مختلف سرزمینهای وسیعی که پیشتر در چارچوب اتحاد شوروی جای گرفته بودند، همراه گشته است.

تنشهای قومی و تحرکات جمعیتی در این منطقه را نباید موضوعی تازه به حساب آورد. در واقع ریشه‌ی تحولات کنونی را باید در مسائلی جست که در روزهای شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی و حتی پیش از آن یعنی در عصر روسیه‌ی تزاری به وقوع پیوست. اتحاد جماهیر شوروی مجموعه‌ای بود چند قومی و چند ملیتی. گرچه بر اصل « مشارکت آزاد و برابر» همه‌ی ملیتها تاکید می‌نهاد، اما آمیخته بود با

تضادهایی جدی و پرتنش در میان این ملیتها. اتحاد شوروی به قول بوریس یلتسین آخرین امپراتوری بزرگی بود که از میان رفت.[1] این امپراتوری در بیشترین مواقع با بهره‌گیری از استبداد و خودکامگی اهداف خود را پی می‌گرفت. اتحاد شوروی از نظر وسعت تقریبا برابر بود با روسیه‌ی تزاری. این پهنه‌ی عظیم در عمل یازده نوع وقت و ساعت را دربرداشت که در منطقه‌ای با ۵۶۰۰ مایل از بالتیک و دریای سیاه در غرب تا اقیانوس آرام در شرق به چشم می‌خورد. اتحاد جماهیر شوروی هم میراث‌دار معضلات ملی در روسیه‌ی تزاری بود و هم خود بر این معضلات در مقاطع مختلف به سبب سیاستهایی که تعقیب می‌کرد، می‌افزود. پیچیدگی مسائل ملیتها به دو صورت جلوه‌گر می‌شد: نخست به شکل عمودی که شامل روابط میان اکثریت، که از نظر سیاسی و فرهنگی غالب بود، یعنی ملت روس با غیر روسیان که بسیاری از آنها می کوشیدند دولتهایی مستقل برپا دارند، و دوم به شکل افقی که دربرگیرنده‌ی تنشهایی می‌شد که در میان برخی از مردم غیر روس که در همسایگی هم می‌زیستند، و از « سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن» مسکو تاثیر می‌پذیرفتند، رخ می‌داد.

هنگامی که انقلاب اکتبر به پیروزی رسید نظریه‌پردازی در زمینه‌ی مسائل ملیتها که پیش از آن نیز در میان بلشویکها رواج داشت، رونقی تازه یافت. لنین و بلشویکها می‌دانستند که تنها با زور نمی‌توان این ملیتها را در کنار هم قرار داد و از فروپاشی امپراتوری روسیه که در معرض تجزیه قرار گرفته بود، جلوگیری کرد. به همین سبب در آسیای مرکزی جمهوریهایی پایه‌گذاری شد که بنا به ادعای حکمرانان بلشویک دارای خصلت قومی بودند و می‌بایست حضور یک قوم را متجلی سازند. در قفقاز نیز همین سیاست به واقعیت پیوست. اما در هر دو جا مرزکشیهای ساختگی توسط حکومت مرکزی زمینه‌ساز تشنجات بعدی شد. به ویژه در آسیای مرکزی این مرزکشیها سخت مصنوعی و خودسرانه بود و مردم آنجا از آن به عنوان« تبر تقسیم» یاد می‌کردند. بدین ترتیب در مجموعه‌ی اتحاد جماهیر شوروی پانزده ملیت دارای جمهوریهایی قومی گشتند که به نام خود آنها نامگذاری شده بود. از این گذشته، باید

1 Ibid. P. 2.

گفت که چند گروه قومی دیگر صورت‌بندی شدند که آنها را خودمختار می‌نامیدند. جهانِ چند قومیِ اتحاد شوروی ضمن آنکه به بسیاری از این قومها فرصت عرض اندام داد، تعدادی از آنها را نیز مانند آلمانهای ولگا یکسره نادیده گرفت و حتی برای محو کردن آنها، از طریق مهاجرتهای اجباری و جابجاییهای ناخواسته، سعی فراوان به کار برد.

اتحاد جماهیر شوروی می‌خواست افراد و مردم گوناگون را پیرامون ایدئولوژی واحدی که به ویژه بر خصلت جهانگیر آن تاکید می‌شد، گرد آورد، متحد کند و آنها را به گونه‌ای واحد و یکسان به هم آمیزد. از این رو جمهوریها و واحدهای خودمختار جنبه‌ی جمهوری داشتند و در همه‌ی آنها کوششی جدی به کار می‌رفت تا وحدت ایدئولوژیک به وحدت فرهنگی و یکسانی عقیدتی و اجتماعی منجر شود، و انسان شوروی که آرمان این اتحاد بود به بار نشیند. پیشرفتهای اقتصادی در برخی مناطق از این مجموعه‌ی پیچیده به بهای از دست رفتن جان میلیونها انسان به دست آمد که یک تراژدی عمیق بشری است. برخی از قومها و چند ملت کوچک در کریمه و قفقاز به اجبار به سیبری و آسیای مرکزی گسیل شدند و در جریان کوچ اجباری آن قدر قربانی از خود به جا گذاشتند که سیمای متشکل قومی آنها را متزلزل و حتی می‌توان گفت نابود ساخت.

مرگ استالین در ۱۹۵۳ از شدتها کاست و بسیاری از افراد و گروه‌ها که به اجبار جابجا شده بودند، توانستند به تدریج به خانه‌ی خود بازگردند. نه تنها همه‌ی افراد و گروه‌ها چنین فرصتی نیافتند بلکه حتی در این مقطع مرکزیت اتحاد جماهیر شوروی با بهره‌گیری از اهرمهای سیاسی و اقتصادی، مردم روس و همچنین اوکراینیها و روسیان سفید را تشویق می‌کرد و برمی‌انگیخت تا به جمهوریهای غیر روس بروند و در نتیجه بر امکانات نظارت و مهار حکومت مرکزی بر جمهوریهای غیر روس بیفزایند و زمینه‌ساز تحقق برنامه‌های مرکزگرایانه بشوند. البته این جریان را حکومت مرکزی در نظر مردم و جمهوریهای غیر روس مهم جلوه می‌ساخت و از آن همچون وسیله‌ای جدی در جهت توسعه‌ی منطقه‌ای یاد می‌کرد.

مهاجرتهای روسیان و دیگر مردم اسلاو به آسیای مرکزی، قفقاز و جمهوریهای بالتیک به خصوص به شهرها صورت گرفت. سیاست حکومت شوروی در زمینه‌ی مهاجرتهای تشویق و تدارک دیده شده زیر پوشش پیشرفت سیاسی و اقتصادی در عمل بر تنش در این جمهوریها افزود. حکومت شوروی می‌کوشید وضعی به وجود آورد که روسیان مهاجر در این جمهوریها بتوانند در امور مختلف ایفای نقش کنند. به همین سبب زبان و فرهنگ روسی را در همه‌ی جمهوریها ترویج می‌کرد. این سیاست از زمان استالین به بعد تعقیب می‌شد. جوهر سیاست شوروی این بود که بتواند به شکل‌گیری « خلق شوروی» پیرامون یک هسته‌ی فرهنگی روسی، مدد برساند. از این رو می‌توان گفت مردم روس که خود در دوران حکومت شوروی سخت تحت ستم قرار داشتند، در مقایسه با دیگر مردمان از امتیازاتی بهره‌مند می‌شدند و در نتیجه گروهی ممتاز به شمار می‌آمدند. مردم غیرروس می‌بایست روسی فرا بگیرند، در حالی که تعداد کمی از روسیان یا مهاجران روسی‌زبان نگران آموزش زبانهای غیر روسی بودند. روسیان حتی وقتی در میان غیر روسیان می‌زیستند خود را مجبور به یادگیری زبان آنها نمی‌دیدند. با این حال نظر به اینکه نرخ تولد در میان روسیان کاهش می‌یافت، و در میان مردم غیر روس همچنان بالا بود، نگرانیهای روانی و سیاسی در بین مهاجران روس‌تبار شدت می‌یافت و صحنه‌ی عمل و سیاست را برای سیاستگزاران و برنامه‌ریزان و نظامیان دشوارتر می‌ساخت. مردم بومی در عمل از همین پیشرفتهای محدود و معینی که بر اثر طرحهای اقتصادی حکومت به‌دست می‌آمد توانستند سود بجویند و خواستار ایفای نقش بشوند و در مجموع شرایط زیستی خود را تحمل‌پذیر سازند، در حالی که شماری از روسیان به علت شرایط نامساعد سیاسی و نگرانیهای روانی ناچار محل جدید را ترک گفتند. آمارها تاکید می‌کند که در دهه‌ی هشتاد مهاجرت از شمال- جنوب معکوس بوده است. گرچه حکومت شوروی مدعی بود و اعلام می‌کرد که «مسئله‌ی ملیتها» حل شده است و در شوروی دیگر چنین معضلی وجود ندارد، به محض آنکه گورباچف دو سیاست گلاسنوست و پرسترویکا را عنوان کرد، باز تنشهای قومی سر برآورد و بسیاری از مشکلات سرکوب و پنهان شده شعله‌ور گردید.

در اوایل سال ۱۹۸۶ مسئله‌ی ناگورنو – قره‌باغ کـه حکومـت شـوروی در دهـه‌ی بیست آن را در چارچوب حوزه‌ی قضایی آذربایجان قرار داده بود و سـاکنان عمـده‌اش ارمنی بودند بر اثر کشمکشهای قومی توجه همگان را به خود جلب کرد و پانصد هـزار نفر ارمنی و آذربایجانی از دو جهت مخالف دست به مهاجرت زدند. در تابستان همـان سال خشونتهای محلی در دره‌ی فرغانه در آسیای مرکزی سبب گردید که شصت هزار مسختی که پیشتر وادار شده بودند به این محل کوچ کنند، از ازبکستان و قرقیزسـتان رانده شوند.[1]

آخرین سرشماری شوروی در ۱۹۸۹ نشـان داد کـه روسـیان بـه زحمـت ۵۰٪ از جمعیت ۲۸۵ میلیونی شوروی را تشکیل می‌دهند. این امر بیانگر واقعیتی تلخ از نظـر رهبران شوروی بود و نشان می‌داد که سیاستهایشان اثر معکوس بـه بـار آورده اسـت. احساسات ملی فزونی می‌گرفت و در سراسر اتحاد جماهیر شوروی به چشـم مـی‌آمـد. این سرشماری در عین حال میزان جابجـایی و آمیـزش جمعیـت را نیـز نشـان داد و روشن ساخت که به اصطلاح ساکنان غیر بومی یا اسـتعمارگران در جمهوریهـای غیـر روسی در چه وضعی به سر می‌برند.

بنابرهمین سرشماری، گرچه مهاجرت روسیان به اوکراین و جمهوریهـای بالتیـک همچنان ادامه می‌یافت ولی روسیان و اسلاوها از آسیای مرکزی و قفقاز می‌کوچیدنـد زیرا آینده‌ای اطمینان‌بخش برای خود تصور نمی‌کردند.

در آغاز ۱۹۹۰ جمعیت غیر روسی در اتحاد جماهیر شوروی بر اثر ابهام حاکم بـر سیاست شوروی کوشید مستقلاً دست به کار شود و در جهـت تحقـق آرمانهـای ملـی خود به پا خیزد. در جمهوریهای آسیایی و قفقاز کوششهای تازه‌ای در مسیر بازسـازی و تحکیم موقعیتهای ملی و سیاسی به کار رفت. موج ناسیونالیسم، روسـیه را نیـز فـرا گرفت و با به قدرت رسیدن بوریس یلتسین تاکید تازه‌ای بر استقلال روسیه شـد کـه در نتیجه امپراتوری را وارد مرحله‌ی تازه‌ای از فروپاشـی کـرد و بخشـهای مختلـف را یکسره از هم متمایز ساخت. کودتای کمونیستها در اوت ۱۹۹۱ که با پشتیبانی حـزب کمونیست شوروی طراحی گشت، سرانجام کسانی را که خواستار حفظ نظـم پیشـین

1. Ibid. P. 4.

بودند، از صحنه برون راند و سازمان تازه‌ای به نام اتحادیه‌ی کشورهای مشترک‌المنافع را پایه‌گذاری کردکه در دسامبر ۱۹۹۱ جانشین اتحاد جماهیر شوروی شد. با آن که معضل ملیتها در شوروی امری ناشناخته به حساب نمی‌آمد، با این حال معلوم گشت که بیشتر جمعیت اتحاد شوروی از نظر روانی در برابر انبوه مسائل سربرآورده آمادگی ندارند. چیزی هم که به نام روسیه از این جریان تجزیه و انحلال برجا ماند در واقع از نظر اداری و مدیریت یارای آن را نداشت که با دشواریهای تازه به مقابله برخیزد و بتواند راه‌حلهایی فوری در برابر موج پناهندگی، سکونت مجدد و بازگشت سربازان دست و پا کند. جهان غرب که در آغاز نگران امواج مهاجرت به سوی غرب بود، هنگامی که مشاهده کرد جابجاییهای جمعیتی به هر صورت در اساس در چارچوب اتحاد شوروی سابق انجام می‌پذیرد، به امید آنکه منظر سیاسی تازه‌ای در جهان شکل بگیرد، از این وضع استقبال کرد و به کوششهای تازه در حوزه‌ی دولت‌سازی و تقویت اقتصادهای لیبرال امید بست.

معضلات برآمده از جریان فروپاشی اتحاد شوروی به آسانی قابل پیش‌بینی نبود. نه رهبران روسیه انتظار مسائل و دشواریهای تازه را می‌کشیدند و نه کشورهای غربی تصور می‌کردند تحولاتی تا این حدگسترده و ژرف در مقابلشان سربرکشد. هفتاد سال سلطه‌ی شوروی در همه‌ی جمهوریهای وابسته به این مجموعه چنان اثر گذاشته بود که حتی در غیاب شوروی به سادگی محو نمی‌گشت. از آنجا که مرزهای به جا مانده از دوران شوروی به گونه‌ای خودسرانه، دلخواسته و متأثر از عقاید حاکم سیاسی ترسیم شده بود، در نتیجه اقوامی مختلف در کنار هم قرار گرفته بودند که هر یک آرمانها و آرزوهایی داشت و در واقع خود را جزء مجموعه‌ای دیگر در همسایگی یا دورتر به شمار می‌آورد. گذشته از نزاع ارمنستان و آذربایجان که زود به جنگ میان این دو واحد سیاسی تبدیل گشت و به مرگ هزاران نفر و جابجایی صدها هزار نفر انجامید، در مناطق دیگر نیز درگیریهایی خونبار به جریان افتاد که گوشه‌ای از ژرفای منازعات بالفعل و بالقوه را به نمایش می‌گذاشت. شاید بتوان با اطمینان گفت که نخستین نزاع و خشونت قومی در سطح فدراسیون روسیه در اکتبر ۱۹۹۲ در شمال

قفقاز سربرآورد که در نتیجه هزاران نفر اینگوش(Ingush) از منطقه‌ی مورد منازعه‌ی پیگوردونی (Pigordony) در اوستیای شمالی رانده شدند.

گرچه اتحاد شوروی مدعی بود که جمهوریهایی متکی بر حضور یک قوم به وجود آورده است، در عمل در همه‌ی جمهوریها حضور اقوام دیگر با شدت و ضعف و به درجات مختلف مشاهده می‌شد. از این رو باید گفت که دست کم چند جمهوری از میان این جمهوریها، چند قومی‌اند و می‌کوشند همه‌ی اقوام را در درون یا پیرامون یک قوم که قدرت سیاسی را دارد جذب کنند. در گرجستان و مولداوی وضع چنان تحول یافت که معضلات لاینحل به جنگ و نزاع انجامید و به همراه آن جابجاییهای درخور توجهی بروز کرد. درگیریهای گرجستان، ابخازستان و گرجستان با اوستیای جنوبی نیز از همین نوع منازعات حکایت دارد و نباید از یاد برد که بر اثر این درگیریها سیصد هزار نفر ناچار خانه و کاشانه‌ی خود را از دست دادند، و هنوز در انتظار حل صلح‌آمیز این مناقشات روزگار می‌گذرانند. نظریه‌ی جمهوریهایی تک‌قومی در اتحاد شوروی، نظریه‌ای جدی نبود، با این حال در یک دوره‌ی طولانی بلشویکها با تبلیغات گسترده این چنین وانمود می‌کردند که همه‌ی اقوام در منظومه‌ی شوروی از حقوق ویژه‌ی سیاسی برخوردار گشته‌اند و در ساختار سیاسی مستقلی به اِعمال حاکمیت می‌پردازند. آنچه به واقعیت درآمد با آنچه اظهار می‌شد تفاوتی چشمگیر داشت. به ویژه در اینجا از تقسیم سرزمینهای آسیای مرکزی به صورت جمهوریهای تازه می‌توان سخن گفت. به همین سبب در تاجیکستان در ۱۹۹۲ جنگی سخت درگرفت که هم نابسامانی اوضاع داخلی را به نمایش درمی‌آورد و هم از علاقه‌ی همسایگان این جمهوری به تداوم نزاع در این جمهوری حکایت می‌کرد. جنگ داخلی در تاجیکستان که بحران مشروعیت را در این جمهوری آشکار ساخت موجب شد که هزاران نفر به افغانستان، قزاقستان، قرقیزستان و دیگر کشورهای مشترک‌المنافع و کشورهایی چون ایران و حتی غرب بگریزند و پناه بجویند. بنابر گزارشهای کمیساریای سازمان ملل گویا فقط نهصد و پنجاه هزار تاجیک و هشتصد و پنجاه هزار قزاق در ازبکستان قرار گرفته‌اند و دو میلیون و پانصد هزار ازبک خارج از جمهوری ازبکستان. واقعیت این است که شمار تاجیکان در ازبکستان به مراتب بیش از این رقم است.

شهرهایی چون بخارا و سمرقند یکسره تاجیک‌نشین بوده‌اند، اما به سبب سیاستهای خاص ازبکستان و نفی مداوم افراد تاجیک‌تبار، بسیاری از تاجیکان به هنگام صدور برگه‌ی شناسایی، برای آنکه خود را از پیگردهای گوناگون برهانند، و فرصتهای شغلی را از دست ندهند، ناچار خود را ازبک معرفی کرده‌اند. در نتیجه ازبکستان خیلی آسان شمار شهروندان ازبک خود را بیش از آنچه هست به جهان شناسانده است. از این گذشته، تاجیکان در ازبکستان از بسیاری از حقوق از جمله حقوق فرهنگی محروم بوده‌اند. با این حال حضور جمهوری جداگانه‌ای به نام تاجیکستان همواره برای ازبکستان نامطلوب می‌نموده است و رهبران ازبک‌گرا سعی داشته‌اند در امور جمهوری تاجیکستان دخالت کنند تا این کشور کوچک نتواند به تمامیت استبدادی ازبکستان آسیب برساند.

وضعی که استالین به وجود آورد بالقوه آسیب‌پذیر بود. تنها در سایه‌ی به‌کارگیری دستگاه امنیت در اتحاد شوروی و سرکوب مداوم تمایلات فرهنگی اقوام مختلف، حفظ این منظومه ممکن می‌گشت. با وجود این، در همان دوران استالین و پس از آن جابجاییهای جمعیتی در خور توجهی انجام شد که گوشه‌هایی از آن را برشمردیم. در حال حاضر پناهندگان در مجموعه‌ی کشورهای مشترک‌المنافع به افرادی اطلاق می‌شود که بر اثر اجبار و زور از یکی از این کشورها به کشوری دیگر می‌گریزد. اما گونه‌ای دیگر از جابجایی جمعیت که در این منطقه به چشم می‌خورد جابجاییهای درونی است که محصول درگیریهای مختلف، تعقیب و آزار یا نابسامانیهای محیط زیستی و مربوط به کسانی است که خانه و کاشانه‌ی خود را ترک گفته‌اند. اما چنانکه پیشتر گفته شد، از یک مرز شناخته شده‌ی بین‌المللی عبور نکرده‌اند. به خصوص در ماورای قفقاز و در شمال قفقاز این پدیده مهمترین خصلت جابجایی جمعیتی محسوب می‌شود. گونه‌ای دیگر از جابجایی جمعیت در منظومه‌ی کشورهای مشترک‌المنافع جابجاییهایی است که پس از فروپاشی امپراتوری تجلی یافته است و افرادی را در بر می‌گیرد که می‌خواهند به موطن خود بازگردند، خواه به اراده‌ی خود یا به اجبار. این افراد در گذشته ناچار شده بودند موطن خود یا موطن اجدادیشان را رها کنند و به علل سیاسی یا اجتماعی- اقتصادی به جایی دیگر بروند. و جالب

اینجاست که این مقوله بسیاری از روسیان را در بر می‌گیرد. این گروه از روسیان اکنون خواستار بازگشت به روسیه‌اند. در عین حال گروه‌های جمعیتی دیگری نیز در همین مقوله جای می‌گیرند. بنابر گزارش کمیساریای عالی پناهندگان، از سال ۱۹۹۱ حدود نیم میلیون اوکراینی از کشورهای مشترک‌المنافع به موطن خود بازگشته‌اند؛ یا گزارش می‌شود که یکصد و پنجاه هزار قزاق از تاجیکستان، مغولستان و افغانستان به قزاقستان بازگشته‌اند.[1]

بدین ترتیب، تخمین زده می‌شود که از ۱۹۸۹ حدود سه میلیون نفر به دلایل مختلف به سوی روسیه حرکت کرده‌اند.برخی به دلیل درگیریهایی که در جمهوریهای تازه استقلال یافته بروز کرد، برخی هم به دلیل آنکه خود را قربانی حوادث آتی تصور می‌کرده‌اند. زمینه‌های این نوع جابجایی در واقع پیش از فروپاشی امپراتوری بلشویکی پدیدار شد.

در پایان سال ۱۹۹۴تقریبا ششصد هزار نفر یا چیزی در حدود یک چهارم از کسانی که از سال ۱۹۸۹ به سوی روسیه حرکت کردند به عنوان پناهنده یا مهاجر اجباری (Refugees or forced migrants) شناخته شدند. آمارهای منتشر شده از سوی حکومت روسیه میان این دو گروه فرق نمی‌گذارد. در آغاز بیشترین افراد از تاجیکستان، گرجستان، آذربایجان و دیگر کشورهای آسیای مرکزی می‌آمدند و درصد کمی از آنان یعنی چیزی در حدود ۱/۵٪ از لتوانی و استونی بودند. اما در طول سال ۱۹۹۴ بیشترین پناهندگان یا مهاجران اجباری از قزاقستان (۲۵٪)، ازبکستان (۲۳/۴٪) و قرقیزستان (۱۲/۸٪) بودند. در پایان سال ۱۹۹۵ سازمان خدمات مهاجرت روسیه‌ی فدرال اعلام داشت که شمار کل پناهندگان و مهاجران احباری به نهصد و چهل و شش هزار نفر رسیده است. البته با اتکاء به این آمار نمی‌توان گفت که چه میزان از این افراد در داخل روسیه جابجا شده‌اند، چند نفر پناهنده و چند نفر مهاجر اجباری بوده‌اند.[2]

1.See:Ibid. P. 7.
2.Ibid.

حوادث جمهوری چچن در شمال قفقاز که می‌خواست از روسیه جدا شود و نـزاع میان اینگوشها و اوستیاییها نیز به جابجایی چند صد هزار نفـر انجامیـد کـه در پایـان ۱۹۹۴ در حدود هشتاد و چهار هزار نفر از آنـان بـه عنـوان مهـاجر اجبـاری شـناخته شدند.

از این گذشته، روسیه با معضل اسکان هزاران نفر از ارتشیان خود روبـرو شـد کـه می‌خواستند از اروپای مرکزی و شرقی و همچنین کشورهای تازه استقلال یافتـه بـه موطن برگردند. در این مقوله باید افرادی را نیز جای داد که تاسیسات گوناگون نظامی شوروی را ترک می‌گفتند و به علل اقتصـادی دیگـر نمـی‌توانسـتند در آن نـواحی بـه سکونت خود ادامه دهند. این افـراد از شـمال، از سـیبری و از خـاور دور مـی‌آمدنـد و اوضاع اقتصاد بیمار شوروی را وخیم‌تر می‌کردند.

مهاجرت مردم روسی از کشورهای آسیای میانه اوضاع اقتصـادی ایـن کشـورها را آسیب‌پذیر ساخت. روسیان در دوران حکومت بلشویکی مراکز حساس اقتصـاد و نظـام اداری را به دست داشتند و در واقع نیروی ماهر در حوزه‌ی کـار در ایـن کشـورها بـه حساب می‌آمدند. طبیعی می‌نمود که خروج ناگهانی این افراد اقتصاد ضـعیف و نـاتوان این کشورها را سخت تکان دهد. به همین سبب برخی از کشـورهای آسـیای مرکـزی ناچار کوشیدند از خروج روسیان مقیم کشور خود جلوگیری کنند و از آنـان بخواهنـد برسر کار خود بمانند. این پدیده را باید یکی از خصوصیات استعمار در دوران حکومت بلشویکها دانست که نگذاشتند افراد بومی با مهارتهـای کـاریِ روسـیان مهـاجر آشـنا شوند و از آنان بیاموزند. استعمار شوروی را باید از گونه‌هـای واپـس‌مانـده‌ی اسـتعمار دانست. نظارت مستقیم بر اقتصاد و سیاست به دست مهاجران روسی بود و افراد بومی فرصت عرض اندام نمی‌یافتند. به همین دلیل خروج نیروی کـار مـاهر روسـی پـس از فروپاشی اتحاد شوروی اقتصاد این کشورها را در معرض بحـران و حتـی ویرانـی قـرار داد.

اقوام کوچک در این جابجاییها بیش از همه آسیب دیدند. سیاستهای استالینی نه تنها آنان را از درون تجزیه کـرد بلکـه شـرایطی فـراهم آورد کـه موجودیـت سیاسـی مستقلی نیابند و نتوانند حتی در حد و میزان بقیه‌ی اقـوام حقـوق جداگانـه‌ای بـرای

خود درخواست کنند. مثال مسختیان و تاتارهای کریمه در اینجا سخت گویاست، این دو گروه و بسیاری گروه‌های دیگر که از نظر سیاسی غیرقابل اعتماد به حساب می‌آمدند و در معرض داوریها و مجازاتهای جمعی قرار می‌گرفتند تا سال ۱۹۶۵ حق بازگشت به موطن خود را به دست نیاوردند. در واقع بیش از نیم میلیون از تاتارهای کریمه تا همین اواخر نمی‌توانستند به موطن خود بازگردند و هنوز نیز با معضلات فراوانی مواجهند و قادر نیستند در سرزمین اجدادی خود به سهولت دوباره سکونت گزینند. مسختیان که گروه کوچکتری به شمار می‌آیند، هنوز به زادگاه خود بازنگشته‌اند. عده‌ای از آنان به ترکیه یا به آذربایجان کوچیده‌اند. برخی نیز به سبب درگیریهای درّه‌ی فرغانه در کشورهای آسیای مرکزی پراکنده گشته‌اند.

حرکت به سوی روسیه از خارج از حوزه‌ی کشورهای مشترک‌المنافع نیز مشاهده شده است. کمیساریای عالی پناهندگان گزارش می‌دهد که در ۱۹۹۴ در حدود ۴۵۰۰۰ نفر از این سازمان در روسیه تقاضای پناهندگی کرده‌اند. نیمی از آنان را پناهندگان افغانستانی تشکیل می‌داده‌اند. بقیه از سومالی، عراق، سریلانکا، آنگولا، چین، اتیوپی و زئیر می‌آمده‌اند. در پایان سال ۱۹۹۵ کمیساریا با ۱۸۷۵۵ مورد تقاضای پناهندگی روبه‌رو بوده است که دوازده هزار نفرشان افغانستانی بوده‌اند.[1] البته فرض بر این است که شمار مهاجران غیرقانونی روسیه باید به مراتب بیشتر از این رقم باشد؛ یعنی کسانی که می‌خواسته‌اند از راه روسیه به غرب بروند. بنابر گزارشها، گویا یکصد و پنجاه هزار نفر از این افراد چینی بوده‌اند که غیر قانونی وارد روسیه شده‌اند تا بلکه از این کشور به مقصدی دیگر برسند و ترجیحاً به غرب بروند.

بنابر یک تحقیق مستقل،از هر سی نفر ساکن منطقه‌ی کشورهای مشترک‌المنافع یک نفر به ناچار مسکن خود را ترک گفته است. این رقم مربوط به افرادی است که ناخواسته جابجا شده‌اند. از این رو دیگرِ مقولات جابجایی مثل بازگشت سربازان و مهاجران به کشورهای خارج از حوزه‌ی مشترک‌المنافع را شامل نمی‌شود.[2] در حالی

1.Ibid .P. 8.

2. On Refugees and Migrants. CIS Conference 30-31 May 1996. Conceived, written and produced bu UNHCR Public Information Section. Geneva. P.3.

که همین تحقیق اعلام می‌دارد که از ۱۹۸۹ بـه ایـن سـو در آسـیای مرکـزی از هـر دوازده هزار نفر یک نفر جابجا شده است.[۱] از سوی دیگر با توجه به تحرکات جمعیتی در سایر مناطق جهان می‌بینـیم کـه تحـرک جمعیتـی در حـوزه‌ی امپراتـوری سـابق شوروی بیش از هرجای دیگر است و در واقع از جنگ جهانی دوم به ایـن سـو چنـین تحرکاتی در یک منطقه به تنهایی بـی‌سـابقه بـوده اسـت. برخـی از خصوصـیات ایـن تحرکات جمعیتی جنبه‌ی عام دارد و برخـی از آنهـا پدیـده‌ای خـاصِ اتحـاد جمـاهیر شوروی به شمار می‌رود. اگر درگیریهـای قـومی و میـان‌گروهـی را پدیـده‌ای عـام بـه حساب آوریم، در آن صورت می‌توان گفت که انحلال شـوروی و تبـدیل شـدن آن بـه پانزده جمهوری مستقل، پدیده‌ای خاصّ این منظومه به حساب می‌آید که بـه نوبـه‌ی خود موجب جابجاییهای چشمگیر جمعیتی شده است.

بنابر محاسبات انجام شده در ۱۹۹۳ بـین ۵۴ تـا ۶۵ میلیـون نفـر در منظومـه‌ی اتحاد جماهیر شوروی خارج از جمهوری خـود یـا منطقـه‌ی خودمختـار خـاص خـود می‌زیسته‌اند. به بیان دیگر، در حدود یک پنجم کل جمعیت چنین وضعی داشـته‌انـد. سی و چهار میلیون نفر از این افراد روسـی، اوکراینـی و روس سـفید بـوده‌انـد کـه در جمهوریهای دیگر سکونت داشته‌اند. از نظر این افـراد «وطـن» یعنـی اتحـاد جمـاهیر شوروی و نه جای خاصی که به آن متعلق بوده‌اند. از این رو مـی‌تـوان حـدس زد کـه جابجایی روسی‌تباران و اسکان آنان در جمهوریهای دیگر یکی از سیاسـتهای اساسـی اتحاد شوروی و یکی از خصلتهای اصـلی روسـی‌سـازی در ایـن امپراتـوری بـه شـمار می‌رفته است. این افراد تا هنگام فروپاشی شوروی وضعی بهتر از وضع بومیان داشـتند اما فروریزی اتحاد شوروی آنان را با آینده‌ای مبهم مواجه ساخت و نگرانیهایی برایشان به بار آورد که تا آن زمان برایشان ناشناخته بود. درگیریهای آذربایجان- ارمنسـتان، و درگیریهای داخلی در تاجیکستان و سایر مناطق قفقاز چنان اوضاعی بـه بـار آورد کـه این مهاجران یا شهروندان درجه اول که در اساس «اسـلاو» بودنـد بـه فکـر بیفتنـد و بکوشند به «وطن» خود بازگردند. «وطن» از نظر بسیاری از این افراد در واقـع جـایی

3. Ibid. P. 1.

به شمار می‌رفت که نمی‌شناختند و در آن به دنیا نیامده بودند و از همه مهمتر آن که این «وطن» را تا آن هنگام حتی رؤیت نکرده بودند و شاید هم بتوان گفت که آن را فراموش کرده بودند. تنها یک تعلق خاطر مبهم این افراد را به آنچه ناگهان «وطن» شناخته بودند متصل می‌ساخت. و طبیعی می‌بود که در چنین بحرانی بخواهند به این جای نادیده و ناشناخته پناه ببرند.

سیاست جابجایی جمعیت در دوران استالین خصوصیات بسیار پیچیده‌ای داشت. نظام استالینی این سیاست را «نظام اسکان ویژه» (The Special Settler Regime) نام نهاده بود. بنابر همین پژوهش در فاصله‌ی سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ بیش از سه میلیون نفر به اجبار خانه‌ی خود را ترک گفتند و به جایی دیگر کوچیدند یا درست‌تر آنکه کوچانده شدند. این جابجاییها که به بهای از دست رفتن جان ده‌ها هزار نفر تمام شد، بی‌تردید یک تراژدی انسانی محسوب می‌شود. واقعیت این است که شمار جابجا شدگان باید بیش از اینها باشد زیرا آلمانیهایی که توانستند از ۱۹۹۲ به آلمان بازگردند در حدود هشتصد و پنجاه هزار نفرند. اینان اجازه نیافتند به موطن خود یعنی ولگا برگردند ولی اجازه یافتند با مساعدت حکومت آلمان به سوی میهن اجدادی خود بشتابند تا از بحران برآمده از فروپاشی اتحاد شوروی جان سالم به در ببرند. در مجموع، از سال ۱۹۶۱ که این آلمانیان توانستند اجازه‌ی خروج از اتحاد شوروی به‌دست آورند، جمعیتی در حدود یک میلیون و چهارصد هزار نفر به آلمان برگشته‌اند. اگر ارقام پراکنده‌ی دیگر تحرکات دوره‌ی استالینی را به این رقم بیفزاییم می‌بینیم که شمار جابجا شدگان عملاً از سه میلیون نفر فراتر می‌رود.[1]

یکی از عوامل جابجایی جمعیت در اتحاد شوروی سابق مسائل و دشواریهای برآمده از تخریب محیط زیست بوده است. این عامل تا هنگام انفجار در نیروگاه چرنوبیل چندان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. پس از انفجار چرنوبیل معلوم شد که ایجاد تاسیسات صنعتی و کشاورزی و رفتارهای خشن با محیط طبیعی حداقل

1. Ibid. P.4.
2. Ibid. P. 5.

هفتصد هزار نفر را وادار به ترک محدوده‌ی سکونتی خود کرده است. منطقه‌ی دریای آرال، ناحیه‌ی چرنوبیل و حوزه‌ی پیرامون، سمی پالاتنیسک (Semi palatinsk) در قزاقستان که به آزمایشهای اتمی اختصاص یافته بود و ده‌ها منطقه‌ی دیگر در سرزمینهای کشورهای مشترک‌المنافع شاهد آلودگی هوا و ویرانیهای مزمن شیمیایی و اتمی بوده است.[1]

با این حال باید گفت بسیاری از تحرکات جمعیتی امروز ناشی از سیاستهایی است که در زمان استالین به دست لاورنتی بریا (Lavrenti Beria) رئیس پلیس مخفی شوروی (NKVD) انجام‌گرفت. در فاصله‌ی۱۹۳۶ و ۱۹۵۲ استالین به گروه‌های جمعیتی متعدد و متنوعی مشکوک شد و این گروه‌ها را به سبب داشتن «منشأ خارجی» یا به علت فرهنگ متفاوتشان وادار به مهاجرت به جمهوریهای شرقی و سیبریه‌ی مرکزی یا آسیای میانه ساخت.

در مجموع بیست گروه بر اثر اجرای این سیاست آسیب دیدند که از آن میان باید از هشت «ملت» نام برد که از سکونتگاه اصلی خود رانده شدند: مسیحیان غیر ارتدکس یعنی آلمانیهای ولگا، بوداییهای کالمیک (Buddhist Kalmiyks)، و شش گروه مسلمان: چچنها، اینگوشها، قراچاییها(Karachai)، بالکارها(Balkars)، تاتارهای کریمه و مسختیها(Meskhetian).[2] قرار بود در حدود ۲/۵ میلیون یهودی شوروی نیز مشمول سیاستهای استالین- بریا شوند اما مرگ استالین در ماه مارس ۱۹۵۳ مانع تحقق چنین سیاست شومی شد. هفت ملت از این هشت ملت در دوره‌ی لنین در دهه‌ی بیست دارای جمهوری خودگردان یا سهیم در جمهوری خودگردان شدند مگر مسختیها. اما آنچه لنین داد، استالین بازپس گرفت. با پایان‌گیری جنگ جهانی دوم نام این هفت ملت از نقشه حذف شد. برخی از جمهوریهای خودگردان نامی تازه یافتند، نام شهرها و روستاها تغییر یافت و در کتابها اثری از بنیان‌گذاران این مکانها مشاهده نشد.

---

1. Ibid. P.6.

درگیری شوروی با آلمان فرصتی ممتاز و بی‌همتا برای حکومتگران شوروی فراهم آورد تا به بهانه‌ی مقابله با دشمن و جلوگیری از خطر احتمالی، گروه‌های جمعیتی مختلفی را در معرض اتهام «گناه جمعی» قرار دهند و آنان را وادار به مهاجرت سازند. آلمانهای ولگا که جمعیتی درخور توجه بودند آسانتر از دیگران محکوم گشتند. بنابر گزارش مذکور، در مجموع ۱/۲ میلیون آلمانی شوروی‌نشین با واگنهای قطار به سیبری و آسیای مرکزی گسیل شدند. این آلمانها دویست سال پیش به روسیه مهاجرت کرده بودند و این مهاجرت اجباری پیوندهایشان را با سکونتگاه و وطنشان قطع کرد. هنگامی که ارتش آلمان به سرعت وارد اوکراین شد و به سوی قفقاز پیش تاخت، مقامات شوروی همه‌ی آلمانیان مقیم شوروی را گناهکار دانستند و حکم محکومیت جمعی را در مورد آنان به کار بستند و آنان را به جرم جاسوسی احتمالی وادار به جابجایی کردند. ساکنان جمهوری آلمانی ولگا از نخستین کسانی بودند که بر اثر این رویداد وادار به ترک سکونتگاهشان گشتند. در مجموع ۳۶۶۰۰۰ نفر آلمانیِ ولگا با ۱۵۱ قطار از ۱۹ ایستگاه مختلف به سیبری اعزام شدند. اعضای آن هفت ملت دیگر که در مجموع بیش از یک میلیون نفر می‌شدند در فاصله‌ی اکتبر ۱۹۴۳ و نوامبر ۱۹۴۹ زیر نظر بریا با قطار از مناطق غربی شوروی دور گشتند.[1] البته همه‌ی این ارقام از گزارشهای مختلف استخراج شده و گاه در منابع متفاوت بیشتر از آنچه که آمد ذکر شده است.

این جابجایی عظیم جمعیتی زیر نظر بیست هزار مامور پلیس مخفی شوروی (NKVD) انجام می‌شد. چنین مامورانی به امور جنگی نمی‌پرداختند و کاری جز این به آنان واگذار نمی‌شد. یکی از وظایف ماموران یاد شده این بود که جابجاییها را به سرعت به ثمر برسانند. حدود پانصد هزار نفر از مردم چچن و اینگوش در فوریه‌ی ۱۹۴۴ در ظرف مدتی بیش از یک هفته در ۱۸۰ کاروان قطار جای داده شدند و در انتظار سرنوشتی شوم اما ناروشن به حرکت درآمدند. سه ماه بعد گزارش شد که

1. Ibid. P.6.
2. Ibid.

یکصد و هشتاد و سه هزار تاتار کریمه‌ای همراه با هشت هزار کریمه‌ای دیگر ظرف دو روز در واگنهای قطار گنجانیده شده‌اند.[1]

در این جابجاییها برخی خانواده‌ها می‌بایست در مدتی کمتر از ده دقیقه وسایل خود را جمع کنند و در صورت امکان قدری غذا برای این سفر با خود بردارند. در نتیجه ده‌ها هزار نفر جان باختند. این سفرها گاه دو ماه به طول می‌انجامید. در مواردی اجساد مردگان مدتهای طولانی در واگنهای قطار می‌ماند و در مواردی اجساد را کنار ریلهای راه‌آهن پرتاب می‌کردند. بسیاری از این جابجاییها در زمستان تدارک دیده می‌شد. آنان که زنده می‌ماندند دیگر نه لباس مناسب بر تن داشتند و نه پناهگاهی که در آن بخوابند. از اینها گذشته، در سرمای زیر چهل درجه در سیبری یا زیر بیست درجه در صحراهای قزاقستان لباسی مناسب برجا نمی‌ماند و نبود که خود را بپوشانند. بازماندگان حق نداشتند از محدوده‌ای که برایشان تعیین شده بود خارج شوند، هرچند معمولا با نزدیکترین شهر بیش از چند کیلومتر فاصله نداشتند.

آنان که به اردوگاه گولاک (Gulag) اعزام می‌شدند می‌بایست ۱۵ تا ۲۰ سال به کار اجباری تن در دهند. شهرنشینان اعزامی را در معادن و جنگلهای سیبری به کار می‌گماشتند و مردم چادرنشین را در کارخانه‌ها وادار به کار می‌کردند.

شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۸ این مردم رانده شده را که «اسکان یابندگان ویژه» (Special Settlers) نام یافته بودند، موظف ساخت که از آن پس برای همیشه در همین محل جدید سکونت گزینند. مرگ استالین و اعدام بریا از این شدتها کاست و محکومیتهای جمعی را متوقف ساخت. در دوران خروشچف مجازاتهای در نظر گرفته شده برای سه میلیون جابجا شده‌ی دیگر کاهش یافت. در سپتامبر ۱۹۵۵ محدودیتهای اعمال شده در مورد حقوق آلمانیان ملغی شد. دو ماه بعد پنج هزار یونانی که در سال ۱۹۴۹ از گرجستان اخراج شده بودند از فهرست «اسکان یابندگان ویژه» حذف شدند.[2]

---

1. Ibid. P.7.
2. Ibid.

در گزارش محرمانه‌ی خروشچف به کنگره‌ی حزب کمونیست شوروی در فوریه‌ی ۱۹۵۶ از پنج ملت از آن هشت ملت محکوم نام بـرده شـد، مثـل چچنهـا، کالمیکهـا، اینگوشها، بالکارها و قراچاییها (Karachai) و جابجاییهای استالینی به عنوان جنایـت محکوم گردید. با وجود این تا ۱۹۵۷ این ملتها اجازه نداشتند به خانه و کاشانه‌ی خود بازگردند. در مواردی جمهوریهای خاص این ملتها دوباره استقرار یافـت امـا کسـی بـه آنان خسارت نپرداخت.[۱]

برخی خصوصیات آماری درباره‌ی هشت ملت رانده شده در فاصله‌ی ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴

نام	تاریخ	تعداد
آلمانیهای ولگا	سپتامبر ۱۹۴۱	۳۶۶۰۰۰
قراچای	نوامبر ۱۹۴۳	۶۸۰۰۰
کالمیکها	دسامبر ۱۹۴۳	۹۲۰۰۰
چچنها	فوریه ۱۹۴۴	۳۶۲۰۰۰
اینگوشها	فوریه ۱۹۴۴	۱۳۴۰۰۰
بالکارها	آوریل ۱۹۴۴	۳۷۰۰۰
تاتارهای کریمه	مه ۱۹۴۴	۱۸۳۰۰۰
مسختیها	نوامبر ۱۹۴۴	۲۰۰۰۰۰
		۱/۴۴۲/۰۰۰ جمع

آمارهایی درباره‌ی برخی دیگر از گروه‌های عمده‌ای که به اجبار جابجا شده‌اند ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲

نام	تاریخ	مبدأ- مقصد	تعداد
لهستانیها	۱۹۳۶	از اوکراین به قزاقستان	۶۰۰۰۰
کره‌ایها	۱۹۳۷	از ولادی ووستوک به قزاقستان/ ازبکستان	۱۷۲۰۰۰
لهستانهیا/یهودیها	۱۹۴۰-۱۹۴۱	از روسیه‌ی سفید و اوکراین به شمال سیبری	۳۸۰۰۰۰
دیگر آلمانیهای شوروی	۱۹۴۱-۱۹۵۲	از ساراتوف و اوکراین به آسیای مرکزی	۸۴۳۰۰۰
فنلادیها	۱۹۴۲	از لنینگراد به سیبری	.
دیگر گروه‌های شمال قفقاز	۱۹۴۳-۱۹۴۴	از شمال قفقاز به آسیای مرکزی	۸۰۰۰
مولداویها	۱۹۴۹	از مولداوی به سیبری مرکزی و شرقی	۳۶۰۰۰
یونیهای دریای سیاه	۱۹۴۹	از منطقه‌ی دریای سیاه به قزاقستان	۳۶۰۰۰
گروه‌های دیگر در منطقه‌ی دریای سیاه	۱۹۴۹	از منطقه‌ی دریای سیاه به قزاقستان	۲۲۰۰۰
			۱/۶۴۷/۰۰۰ ۳/۰۸۹۰۰۰جمع کل[1]

1. Ibid. P.6.

وضع کنونی بازگشت مردم رانده شده در فاصله‌ی ۱۹۹۲ تا فوریه‌ی ۱۹۹۶[1]

آلمانیها	از تاجیکستان به آلمان	۱۳۰۰۰ نفر
	از قرقیزستان به آلمان	۴۶۰۰۰ نفر
	از قزاقستان به آلمان	۴۸۰۰۰۰ نفر
	از ازبکستان به آلمان	۱۶۰۰۰ نفر
	از فدراسیون روسیه به آلمان	۲۷۵۰۰۰ نفر
	از دیگر کشورهای مشترک‌المنافع به آلمان	۸۰۰۰ نفر
تاتارهای کریمه	از ازبکستان به اوکراین(کریمه)	۱۶۴۰۰۰ نفر
	از فدراسیون روسیه به اوکراین(کریمه)	۴۵۰۰۰ نفر
	از قزاقستان به اوکراین(کریمه)	۱۲۰۰۰ نفر
مسختیها	از ازبکستان به آذربایجان	۴۶۰۰۰ نفر
	از ازبکستان به فدراسیون روسیه	۲۵۰۰۰ نفر

۱. آمارهای مربوط به رانده‌شدگان از منابع زیر گرفته شده است:
Alain Blum, Institut National d'Etudes Demographiques. Paris: Jean- Jaques Marie, Les Peuples deportes d'Union Sovietique; in: Ibid. P. 6.
آمارهای مربوط به جمعی کردن اقتصاد و کار در اردوگاه‌های گولاک که به چند میلیون نفر می‌رسد در اینجا منظور نشده است.

بخش دوم*

آسیای مرکزی

آسیای مرکزی در دوران پس از فروپاشی اتحاد شوروی شاهد درگیریهایی ویرانگر بوده است. تاجیکستان بیش از همه گرفتار خصومتهای داخلی گشت هرچند که آتش این خصومتها از بیرون دامن زده می‌شد. دو درگیری میان قومی دیگر در ازبکستان و قزاقستان به وقوع پیوست. این درگیریها همراه با نگرانیهای فزاینده در زمینه‌ی تخریب محیط زیست و هراس از شدت یافتن خصومتها در منطقه‌ی آسیای مرکزی باعث شد که تحرک جمعیتی قابل ملاحظه‌ای در اینجا شکل بگیرد. تخمین زده می‌شود که در مجموع بیش از چهار میلیون و ودویست هزار نفر در داخل آسیای مرکزی و از آسیای مرکزی به جاهای دیگر حرکت کرده‌اند:

- در جنگهای تاجیکستان ۷۰۰/۰۰۰ (هفتصد هزار) نفر جابجا شدند که از این عده ۶۰۰۰۰(شصت هزار) نفر به افغانستان پناه بردند. می‌توان فرض کرد که اگر افغانستان درگیر جنگ نمی‌بود شمار پناهندگان به مراتب بیشتر از اینها بود. حکومت ایران نیز نخواست درهای خود را به روی پناهندگان تاجیک بگشاید.

- درگیریهای دره‌ی فرغانه باعث شد که در حدود یکصدهزار نفر (به طور عمده مسختی) از این منطقه بگریزند یا تن به مهاجرت بدهند.

- دست کم ۲۵۰/۰۰۰ نفر مجبور گشتند به سبب ویرانیهای محیط زیستی مناطقی را که درمعرض این وضع قرار داشتند، ترک گویند.

---

* این بخش در نشریه‌ی اطلاعات سیاسی- اقتصادی شماره ۱۲۲-۱۲۱، صص ۱۲۲-۱۱۲ به چاپ رسیده است.

- دو میلیون نفر به وطن به اصطلاح قومی خود در حوزه‌ی کشورهای مشترک‌المنافع برگشته‌اند.

- از این گذشته، قزاقستان بازگشت حدود هفتاد هزار قزاق را که در جریان جنگ افغانستان گریخته بودند از مغولستان و ایران و ترکیه تدارک دید و سازماندهی کرد.

- با حمایتهای حکومت آلمان ۵۶۰/۰۰۰ آلمانی (از مجموع یک میلیون و یکصد هزار نفر در سال ۱۹۸۹) از ۱۹۹۲ آسیای مرکزی را به سوی آلمان ترک گفتند. ارقام مربوط به آلمانیانی که در این دوره به کشور خود بازگشته‌اند در همه‌ی منابع با هم نمی‌خواند.

- صدها هزار مردم دیگر یا در داخل کشورهای آسیای مرکزی جابجا شدند یا به موطن اصلی خود بازگشتند.

- چنان که پیشتر آمد، عوامل اقتصادی نیز در جابجاییها موثر بوده است. برای مثال در ۱۹۹۴ تنها در قرقیزستان ۱۱۶۰۰۰ نفر از مناطق روستایی در جنوب کشور به مناطق شمالی کشور که صنعتی‌تر شده است، کوچیدند.

- حکومت شوروی در دهه‌های سی و چهل قرن میلادی حاضر گروه‌های متنوعی را به آسیای مرکزی کوچ داد تا چهره‌ی قومی این منطقه را مخدوش کند. از این گذشته حکومت شوروی میلیونها اسلاو(روسی، اوکراینی، روس سفید و گروه‌های دیگر اسلاو) را تشویق کرد به آسیای مرکزی بروند تا دراین منطقه‌ی مهم استراتژیک بتواند نظارت خود را به بهانه‌ی توسعه تقویت کند.

به همین سبب آنچه در آسیای مرکزی به وجود آمد و به وقوع پیوست نوعی تنوع بی‌سابقه‌ی قومی بود. کشورهای قزاقستان، قرقیزستان و ترکمنستان هریک بیش از صد گروه قومی یا «ملیتهای» کوچک و متنوع را در خود جای داده‌اند. برای مثال یک ناحیه‌ی اداری در قرقیزستان که شهر اوش (Osh) نیز در آن قرار دارد، در غرب قرقیزستان، نزدیک به ۸۳ ملیت یا گروه قومی مختلف را دربرگرفته است.[1] وضع اقتصادی کشورهای آسیای مرکزی به سبب رویدادهای پس از فروپاشی و

1. On Refugees and Migrants. CIS Conference, 30-31 May 1996, Geneva, P.3.

جابجاییهای ناشی از آن آشفته‌تر گردیده است. بسیاری از حوزه‌های صنعتی که توسط اسلاوها اداره می‌شد، اکنون تعطیل شده یا دستخوش رکود است. در مواردی در برخی از شهرها مردم یکسره مشاغل خود را از دست داده‌اند. اسلاوها می‌خواهند به روسیه یا اوکراین یا روسیه‌ی سفید بروند. ویرانیهای محیط زیستی در منطقه‌ی دریاچه‌ی آرال و محوطه‌ی آزمایشهای اتمی در سمی‌پالاتینسک(Semi Palatinsk) نیز بر این معضلات افزوده است.

هنگامی که درگیریهای درهّ‌ی فرغانه به وقوع پیوست هنوز اتحاد شوروی برجا بود. این منطقه که در امتداد مرزهای ازبکستان- قرقیزستان قرار دارد جمعیت درخور توجهی را در خود جای داده است. در سال ۱۹۸۹ ارتش شوروی ۷۴۰۰۰ مسختی را از ازبکستان به سبب نزاعهای شدیدی که صد کشته به جای گذاشت، خارج ساخت. چند هزار مسختی دیگر و اعضای اقلیتهای این منطقه پس از فرونشستن درگیریها این دشت وسیع را ترک گفتند. تقریبا یک سال بعد چند صد نفر دیگر بر اثر نزاع میان ازبکها و قرقیزها در امتداد مرز منطقه‌ی اوش در قرقیزستان به قتل رسیدند.

در ماه مه ۱۹۹۲ یعنی نه ماه پس از استقلال، کشور تاجیکستان گرفتار جنگ داخلی شد. در این جنگ خشونت‌بار دست کم بیست هزار نفر جان باختند. در فاصله‌ی ۱۹۹۲-۱۹۹۳ یک پنجم جمعیت تاجیکستان جابجا شد یا از کشور گریخت. تصور می‌رود که بخش درخور توجهی از کسانی که جابجا شده‌اند به کشور خود بازگشته‌اند. [۱] در این زمینه هنوز آمار و اطلاعات دقیق در دست نیست. کمیساریای پناهندگان سازمان ملل متحد بر این تصور است که تعداد زیادی از تاجیکان به کشور مراجعت کرده‌اند. واقعیت این است که تاجیکان در جایی دیگر نتوانستند برای خود وضعی پایدار دست و پا کنند. اینان از همه بی‌پناه‌تر و بی‌کس‌تر هستند. هیچ کشور و هیچ سازمانی در مقیاس جهانی توجه خاص و مستمر به آنان نداشته است. گرچه درگیریهای داخلی تاجیکستان در اساس جنبه‌ی بین تاجیکی به خود گرفت اما دخالت همسایه‌ای چون ازبکستان و از سوی دیگر روسیه در این نزاعهای خشونت‌آمیز مشهود بود. به همین سبب اقلیتهایی هم که در این درگیریها نقش نداشتند از بیم

2.Ibid. P.9.

آنکه به جانشان آسیب برسد یا وضع اقتصادی بدتری نصیبشان بشود، کشور را ترک گفتند. کمیساریا اطلاع داده است که ۴۳۰۰۰ نفر از شصت هزار نفری که به عنوان پناهنده در افغانستان ثبت شده‌اند به کشور خود بازگشته‌اند.[۱] در ضمن می‌دانیم که شمار ثبت‌شدگان معمولا کمتر از شمار واقعی پناه‌گرفتگان است.

ادامه‌ی درگیریها در بخش شرقی کوهستانی کشور و همچنین در مرز با افغانستان و به خصوص افزایش خشونتها و میزان جنایت در شهر دوشنبه بر وضع اقتصادی تاجیکستان چنان اثر گذاشته است که مردم ناچار و ناخواسته فقیر و تهی‌دست گشته‌اند. با آنکه کمیساریای پناهندگان سازمان ملل می‌گوید هجده هزار خانه‌ی ویران شده را بازسازی کرده است و سازمانهای دیگر بین‌المللی نیز در این منطقه بر حضور خود افزوده‌اند، با این حال نزاعهای مرگبار چنان بر اوضاع غلبه دارد که کمکهای یاد شده تاثیر چندانی ندارد و وضع عمومی کشور و مردم را در مجموع تغییر نمی‌دهد. بخش درخور توجهی از جمعیت در لبه‌ی سقوط قرار دارد. مردم نان ندارند و از دیگر منابع نیز محرومند.

جنگ داخلی در تاجیکستان و خشونتهای ناشی از درگیریها در دره‌ی فرغانه، البته برخی از حکومتهای جمهوریهای آسیای مرکزی را نگران ساخت. این حکومتها از اشاعه‌ی درگیریها و سرایت آن به کشورهای خود بیمناک بودند. ترکیب قومی کشورهای آسیای مرکزی می‌تواند هر درگیری و نزاع میان گروهی را به سرعت به سایر مناطق و کشورها و اقوام انتقال دهد. برخی از حکومتها هم مانند حکومت ازبکستان به این امید بودند که از این درگیریها بهره جویند و تاجیکستان را چنان سرگرم مسائل داخلی کنند که از نظر فرهنگی بی‌اثر و به بیانی بی‌خطر شود.

گزارش شده است که تا مقطع زمانی ۱۹۹۶ روسیان (یک میلیون و هفتصد هزار نفر)، اوکراینیها (۱۶۱۰۰۰ نفر) و روسیان سفید (۲۹۰۰۰ نفر) مقیم در پنج جمهوری آسیای مرکزی بخش اعظم داراییهای خود را فروختند و آنچه که بر جای

---

[۱] در حال حاضر به سبب پیمان صلح در تاجیکستان بیشتر پناهندگان تاجیک به کشورشان بازگشته‌اند و عده‌ای هم در جنگ داخلی افغانستان گرفتار آمده‌اند.

ماند بسته‌بندی کردند و با قطار به مسکو یا سن‌پترزبورگ فرستادند.[1] از ۱۹۹۵ به بعد از شدت مهاجرت کاسته شده است. فکر می‌کنم به دو علت باشد: یکی آنکه وضع اقتصادی خود روسیه برای کسانی که بازمی‌گردند چندان امیدبخش نیست و دیگر آنکه برخی از شهرهای آسیای مرکزی مانند تاشکند یا عشق‌آباد توانسته‌اند، البته به دلایل مختلف، خود را از نزاع و درگیری دور نگه دارند.

شمار پناهندگان و جابجا شدگان داخلی بنابر گزارشهای کمیساریا[2]	
تاجیکستان ← تاجیکستان	۶۰۰۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← افغانستان	۶۰۰۰۰ نفر
چچن ← قزاقستان	۶۰۰۰ نفر
افغانستان ← ازبکستان	۸۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← قرقیزستان	۱۳۰۰۰ نفر

حرکت جمعیت از تاجیکستان به سایر مناطق و کشورهای مشترک‌المنافع چشمگیر بوده است. افرادی که در گذشته ناخواسته جابجا شده بودند این کشور را زودتر ترک گفتند. در زیر سیمای آماری این حرکت را می‌بینیم:

تاجیکستان ← ترکمنستان	۴۵۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← فدراسیون روسیه	۳۰۰۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← قرقیزستان	۱۷۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← اوکراین	۳۰۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← ازبکستان	۳۰۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← روسیه‌ی سفید	۱۰۰۰۰ نفر

1. On Refugees and Migrants, P. 9.
2. Ibid.

به آمار قبل می‌توان شمار مسختیان را اضافه کرد که در گذشته به زور به آسیای مرکزی کوچانده شده بودند و حالا به مناطق مختلف بازگشته‌اند:

ازبکستان ← آذربایجان	۴۶۰۰۰ نفر
ازبکستان ← فدراسیون روسیه	۲۵۰۰۰ نفر

از این گذشته می‌توان شمار بازگشتگانی را که به زور از موطن خود رانده شده بودند به ارقام فوق افزود. اینان در اساس آلمانیهای ولگا بودند و بعد تاتارهای کریمه:

ازبکستان ← اوکراین(کریمه)	۱۶۴۰۰۰ نفر
ازبکستان ← آلمان	۱۶۰۰۰ نفر
قزاقستان ← آلمان	۴۸۰۰۰۰ نفر
تاجیکستان ← آلمان	۱۳۰۰۰ نفر

در اینجا می‌بینیم که بیشتر آلمانیها به قزاقستان و بیشتر تاتارها به ازبکستان رانده شده بودند. یک وجه دیگر این حرکت جمعیتی در اساس به سوی قزاقستان و روسیه است. یعنی در اساس بازگشت اسلاوها به فدراسیون روسیه و قزاقهای سایر مناطق و کشورها به قزاقستان[1] :

1. Ibid.P. 8.

قزاقستان ← فدراسیون روسیه	۶۱۴۰۰۰ نفر
قرقیزستان ← فدراسیون روسیه	۲۹۶۰۰۰
ازبکستان ← فدراسیون روسیه	۴۰۰۰۰۰ نفر
ترکمنستان ← فدراسیون روسیه	۱۰۰۰۰۰ نفر
مغولستان← قزاقستان	۶۰۰۰۰ نفر
کشورهای مشترک‌المنافع← قزاقستان	۷۰۰۰ نفر
ایران← قزاقستان	۹۰۰۰ نفر

قفقاز

در قفقاز درگیریهای خشونت‌بار نخست در سال ۱۹۸۸ در ناگورنو - قره‌باغ سر بر کشید. این منطقه‌ی کوچک در دهه‌ی بیست قرن حاضر در حوزه‌ی قضایی آذربایجان قرار گرفت. مردم آن بیشتر ارمنی تبار و ارمنی زبان بودند ولی خاکش در میان روستاهای آذربایجانی‌زبان محصور بود. برخوردهای قومی در این ناحیه پس از فروپاشی شوروی وسعت یافت و به سرعت به جنگی دامنه‌دار میان آذربایجان و ارمنستان تبدیل گشت. بیش از یک میلیون نفر ناچار از ناگورنو - قره‌باغ به ارمنستان، از ارمنستان به آذربایجان، و از بخشهایی که ارمنی به حساب می‌آمد اما تحت تسلط آذربایجان قرار داشت به دیگر روستاهای آذربایجان گریختند. این آتشی بود زیر خاکستر که در دوران حکومت شوروی فرصتی نمی‌یافت تا سربرآورد.

ترکیب گروه‌های قومی در منطقه قفقاز به گونه‌ای سازمان داده شده بود که بیش از هرجای دیگر در اتحاد شوروی سابق مسئله برانگیز به نظر می‌رسید. این استنباط به خصوص در غرب رواج دارد. در قفقاز گروه‌های اسلامی و مسیحی در کنار

هم و در همسایگی با هم می‌زیستند. شاید به همین دلیل یعنی حضور مسیحیان در این منطقه اهمیت بیشتری پیدا کرد. در حالی که همین وضع در آسیای مرکزی هم به چشم می‌خورد. منطقه‌ی قفقاز از دیرباز مورد توجه قدرتهای مختلف اروپایی بوده است. در جنگ جهانی اول و دوم رقابتهای شدیدی در این منطقه درگرفت. از این گذشته ترکیب قومی و مرزکشیها در قفقاز زمینه‌ساز نزاعهای آتی بود به همین سبب پس از ناگورنو - قره‌باغ در اواخر اکتبر ۱۹۹۲ درگیریهایی میان اوستیاییان و اینگوشها بروز کرد. در نتیجه هزاران اینگوشی از اوستیای شمالی رانده شدند. اوستیاییان منطقه‌ی مورد نزاع، پیگورودنی (Pigorodny) را متعلق به خود می‌دانند. در دسامبر ۱۹۹۴ جنگ چچن سربرآورد که هنوز هم فرو ننشسته است. در مجموع چهارصد و نود هزار نفر به اینگوشستان، داغستان، اوستیای شمالی و روسیه گریختند یا در داخل چچن جابجا شدند. هنگامی‌که اوضاع آرام می‌گرفت عده‌ای برمی‌گشتند اما باز بر اثر درگیریها به ناچار می‌گریختند.

در گرجستان در ۱۹۹۱ تعارض شدید میان جدایی‌طلبان اوستیای جنوبی و حکومت مرکزی گرجستان به وقوع پیوست. در سال بعد آبخازیانِ جدایی‌طلب با حکومت گرجستان درگیر شدند. در گرجستان که روزی یکی از جمهوریهای شکوفای شوروی به حساب می‌آمد حدود سیصدهزار نفر جابجا گشتند. نزدیک به یک صد و بیست هزار نفر این جمهوری را ترک گفتند و به سوی فدراسیون روسیه رفتند. [1]

این تعارضات سخت بر اقتصاد قفقاز اثر گذاشت. بیکاری افزایش یافت، تاسیسات زیربنایی صدمه خورد و برنامه‌های رفاهی حکومتها در هم فروریخت و شمار جمعیت فزونی گرفت. از این گذشته ترکیب پیچیده‌ی قومی که بخشی از آن از دوران اتحاد شوروی به ارث رسیده است به سبب درگیریها آثار جانبی به بار آورد. جابجایی پناهندگان اوستیایی شمالی موجب شد که عده‌ای به سوی اینگوشستان بروند. در ضمن جنگ چچن هم بر اینگوشستان اثر گذاشت. آثار جابجایی جمعیت از چچن به بیرون این جمهوری، داغستان را نیز در بر گرفت که خود با آذربایجان هم مرز است.

1. Ibid. P. 14.

یک هشتم جمعیت آذربایجان در معرض جابجایی واقع شد که البته بیشتر بر اثر جنگ ناگورنو - قره‌باغ بود. آذربایجان خود پناهگاه ده‌ها هزار مسخنی مسلمان شد. اینان در زمان استالین از گرجستان به آسیای مرکزی رانده شده بودند که چهل و شش هزار نفرشان به علت نزاعهای قومی در ازبکستان در مسیر آذربایجان به راه افتادند. بسیاری از اینان می‌خواهند به گرجستان بازگردند، البته اگر فرصت بیابند. دویست و هفتاد هزار آبخازی رانده شده هنوز سرگردانند و سازمانهای جهانی نیز نتوانسته‌اند چاره‌ای اساسی بیندیشند. گوشه‌هایی از وضع آماری در قفقاز:

جابجا شدگان داخلی	
ناگورنو - قره‌باغ ← آذربایجان	۶۸۴۰۰۰ نفر
ارمنستان ← ارمنستان	۷۲۰۰۰ نفر
آبخازستان ← گرجستان	۲۷۳۰۰۰ نفر
اوستیای جنوبی ← گرجستان	۱۴۰۰۰ نفر
چچن ← فدراسیون روسیه	۴۸۷۰۰۰ نفر
اوستیای شمالی ← اینگوشستان	۲۵۰۰۰ نفر
پناهندگان	
ارمنستان ← آذربایجان	۱۸۵۰۰۰ نفر
آذربایجان ← ارمنستان	۲۹۹۰۰۰ نفر
ازبکستان ← آذربایجان	۴۶۰۰۰ نفر
(مسختیان) گرجستان ← ارمنستان	۵۰۰۰ نفر
(مسختیان) گرجستان ← فدراسیون روسیه	۱۱۹۰۰۰ نفر
(مسختیان) چچن ← قزاقستان	۶۰۰۰ نفر
(مسختیان) چچن ← روسیه‌ی سفید	۵۰۰۰ نفر
بازگشتگان	
ارمنستان ← آذربایجان (ناگورنو - قره‌باغ)	۳۵۰۰۰ نفر
آذربایجان ← آذربایجان (فضولی)	۲۵۰۰۰ نفر

ادامه‌ی جنگ در چچن و اعزام سربازان روسی به این منطقه‌ی کوچک بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌های جهان پیدا کرد، به خصوص که درگیریهای میان دو طرف ادامه یافت و طولانی شد. جامعه‌ی چچن در اساس اسلامی است با خصوصیاتی درخور توجه. این جامعه ساختاری عمودی دارد و رابطه‌ی مرید و مرادی در آن حاکم است. مردمی سرسخت و مقاوم در چچن می‌زیند که گرچه در دورانهای مختلف در اتحاد شوروی تحت فشار قرار داشته‌اند اما هرگز سر فرود نیاورده‌اند. در این جامعه همگنیهای زیادی وجود دارد و عامل همبستگی قومی سخت نیرومند است. جنگ چچن در واقع با اعلام جهاد توسط مفتی آن در دسامبر ۱۹۹۴ در حضور ژنرال جوهردودایف رسمیت یافت. چچنیها به نحوی مرید به شمار می‌روند و به این یا آن طریقت وابسته‌اند. روسیه به علت منافع استراتژیک خود نمی‌خواهد از چچن چشم بپوشد، با اینکه بر همگان معلوم است که جدایی چچن خطری برای روسیه به حساب نمی‌آید. اما روسیه با تبلیغات شدید بر ضد مسلمانان چچن به میدان آمده است و نمی‌خواهد حضور یک واحد سیاسی اسلامی را در کنار خود تحمل کند. طبق قانون اساسی روسیه، این کشور چنانچه اقدام مجاهدین چچن را جنایت‌آمیز بداند می‌تواند به دخالت در چچن دست بزند[1] در نتیجه ارتش روسیه با خشونت تمام دست به کار شد و حتی بیمارستانها را ویران کرد. آب شهر در گروزنی قطع شد و به وسایل بهداشتی صدمه وارد آمد. مردم شهر در معرض بیماریهای واگیر قرار گرفتند و هیچکس در امان نماند. با وجود این مردم از مقاومت دست برنداشتند و از وفاداری خود به رهبران مذهبی نکاستند. هرچند که به نظر می‌رسد که سنت مذهبی صوفیگیری باید از جنگ و جهاد بپرهیزد ولی صوفیان شمال قفقاز نشان داده‌اند که اینان تنها رهبران مورد احترام جامعه‌اند و در نتیجه در همه‌ی امور زندگی مردم نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کنند. قیام سال ۱۹۲۱ در برابر بلشویکها مبیّن این واقعیت بود که مذهب می‌تواند نقشی مبارزه‌جویانه به دست بگیرد. در حالی که در افغانستان صوفیان در طول جهاد به حاشیه رانده شدند و نیروهای دیگر رهبری

1.See: Nadeem A. Kazemi, The Chechen Crisis - Nobody but God. In Dialogue. Dec. 1995. P. 3. Published in London.

مبارزه را به عهده گرفتند. در چچن به سبب علائق پایدار سنتی، صوفیان در مبارزات مردم با ارتش بیگانه عامل محوری در رهبری به شمار می‌آمدند. قیام شیخ شامل نیز مؤید این ادعاست. صوفیان در اساس نمی‌خواهند درگیر سیاست روزانه بشوند مگر آنکه احساس کنند دخالت آنان به حفظ جماعت می‌انجامد.

آذربایجان

بر اساس گزارش « جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران »[1] با گسترش درگیریهای نظامی میان آذربایجان و ارمنستان در حدود یک میلیون و دویست و پنجاه هزار آذربایجانی شهر و روستای خود را ترک گفته‌اند. این وضع ناگوار در سال ۱۹۹۳ چنان شدت گرفت که مردم جابجا شده‌ی آذری ناچار در جاده‌ها، ساختمانهای نیمه‌تمام یا ساختمانهای حکومتی سکونت گزیدند. با این حال در حدود هفتصد و پنجاه هزار نفر از این عده از کمکهای سازمانهای حکومتی و بین‌المللی بهره‌مند گشتند.

شمار درخور توجهی از این مردم جابجا شده در مرزهای ایران قرار گرفتند. اینان همه نیازمند کمک بودند. «جمعیت هلال احمر » با همکاری « جمعیت هلال احمر آذربایجان» دست به اقدامات فوری زد. در ششم سپتامبر ۱۹۹۳ توافقی میان ایران و حکومت جمهوری آذربایجان به عمل آمد و در نتیجه اردوگاه‌هایی برای آوارگان برپا گشت و به مدت شش ماه غذا برای صد هزار نفر فراهم شد. جمعیت هلال احمر ایران خواستار کمکهای جهانی شد. در عین حال ایران کوشید اردوگاه‌هایی در خاک آذربایجان ایجاد شود. کمیته‌ی پناهندگان در جمهوری آذربایجان در یازده منطقه ۱۷ اردوگاه برای اسکان یکصد هزار نفر برپا کرد و ۴۱۷۶۵ نفر در هفت اردوگاه که با یاری ایران ایجاد شده بود در پنج منطقه جا گرفتند.

---

1. See: Situation Report. Azeris Displaced Persons. Dec. 1993. Red Crescent Society. Islamic Republic of Iran. P. 1.

اردوگاه‌های ایران			
نام اردوگاه	منطقه	تعداد چادرهای برپا شده	تعداد اسکان یافتگان
ایمیشلی(Imishli) ۱ و ۲ (در دو بخش)	ایمیشلی	۲۰۰۰	۱۰۴۶۱ نفر
بیله سوار ۱ و ۲(در دو بخش)	بیله سوار	۲۰۰۰	۱۰۳۸۲ نفر
صابرآباد	صابرآباد	۵۸۰	۲۴۵۱ نفر
ساعتلی	ساعتلی	۱۵۰۰	۷۳۲۲ نفر
ایمیشلی (۳)	ایمیشلی	۱۲۰۰	۵۲۱۹ نفر
جمع		۷۲۸۰	۳۵۸۳۵ نفر

در ضمن ۵۹۳۰ نفر دیگر در مناطق شهری از کمکهای جمعیت هلال احمر ایران بهره‌مند شد. خدمات این اردوگاه‌ها شامل غذا، بهداشت و تسهیلات پزشکی و آموزشی می‌شد.[1]

از ۴۱۷۶۵ نفری که از کمکهای جمعیت هلال احمر ایران برخوردار گشتند، در حدود ۲۲۸۷ نفر کودکان زیر دو سال بودند. این کودکان تحت نظر پزشکان شیر دریافت کردند. به منظور جلوگیری از بروز بیماریهای واگیر اقدامات بهداشتی گسترده‌ای تدارک دیده شد. از این گذشته، وسایل نقلیه در اختیار آوارگان قرار گرفت تا بتوانند در شهرهای اطراف از تسهیلات حمام استفاده کنند. برای آنکه کودکان از آموزش عقب نیفتند در اردوگاه‌ها امکانات آموزشی فراهم آمد و ۵۴۸۷ دانش‌آموز در کلاسهایی که در چادرها برپا شده بود شرکت جستند.

با وجود این، اردوگاه‌ها از نظر برق و مواد سوختنی با کمبودهایی روبرو بودند.

ایران با توجه به تجربه‌ای که در مورد پناهندگان افغانستانی و عراقی به دست آورده بود در مورد آذربایجان دقت بسیار به کار بست و کوشید تا پناهندگان

1.Ibid. P. 2.

آذربایجانی را در خاک آذربایجان با نظر و موافقت و حکومت جای و یـاری دهـد. ایـن تجربه برای نخستین بار آزمایش می‌شد.

با آنکه ایران می‌کوشید نگذارد پناهندگان وارد ایران بشوند، نتوانست حرکت آنان را به سوی ایران متوقف کند. در نتیجه تعدادی از این پناهندگان به طـور موقـت وارد ایران گشـتند. بـرای مثـال در فاصـله‌ی اکتبـر و نـوامبر ۱۹۹۳ ایـران بـا چنـد مـوج پناهجویی مواجه شد. در فاصله‌ی ۲۳ تا ۳۰ اکتبر ۱۹۹۳ در مجمـوع ۳۲/۵۶۴ نفـر از پارس‌آباد گذشتند و در اردوگاه ثبت‌نام کردند. به نظر می‌رسد کـه در حـدود ۱۸۰۰۰ نفر در ۲۳ و ۲۴ اکتبر به سبب اوضاع آشفته نتوانسته‌اند ثبت‌نام کنند. گـزارش شـده بود که در جریان این بحران هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) نفر آذربایجان را تـرک گفتـه‌انـد و ناحیه‌ی زنگیلان (Zangilan) یکسره خالی از سکنه شده است. فرمانـدار پـارس‌آبـاد اطلاع داده بود که سیصد وسیله‌ی نقلیه بـرای تـازه‌واردان اختصـاص داده شـده و در همین هنگام در حدود بیست هزار نفر در حال عبور از ناحیه‌ی خدافریان به پارس‌آباد بوده‌اند. به همین سبب مقامات محلی ایران از کمیساریای پناهنـدگان سـازمان ملـل متحد تقاضای وسیله‌ی نقلیه کردند تا بتوانند پاسخگوی نیازهای فزاینـده بشـوند.[1] از این گذشته، بنا به اطلاع فرماندار پارس‌آبـاد بسـیاری از آذریهـا بـه کـوه‌هـای اطـراف گریخته و به ایران نیامده‌اند. او ضمناً گفته بود که سـاکنان بیلگـان (Bielagan) بـه سوی باکو و گنجه گریخته‌اند. در ۳۱ اکتبر همین سال ۵۰۰۰ نفـر از رودخانـه عبـور کردند و به سمت ایران آمدند.[2]

جمعیت هلال احمر ایران کوششهای وسیعی، حتی بـیش از تـوان خـود، بـه کـار می‌بست تا به آوارگان کمـک برسـاند. گزارشـگر کمیسـاریای پناهنـدگان مـی‌نویسـد کمیساریا اصلا در این ناحیه حضور نداشت. در اردوگاه چغرلی (Chakerly) بیست و پنج هزار نفر جای داده شده بودند در حالی که این اردوگاه فقط گنجایش بیست هزار نفر را داشت. طبیعی است که در چنـین وضـعی برخـی از آوارگـان در شـرایط بـد و

1. See: Mission Report. Azerbaijan and Irano - Azeri Border. 31 Oct. - 2 Nov. 1992. P. 1.
2. Ibid. P. 2.

سختی قرار گرفتند. برخی حتی قادر نبودند پوشاک و وسایل اولیه برای خود فراهم آورند و در برابر سرما مقاومت کنند.

کمیساریای عالی پناهندگان پس از مدتی وارد صحنه شد و در زمینه‌ی مساعدت به پناهندگان به یاری ایران شتافت. کمیساریا مبلغی معادل یکصد و پنجاه هزار دلار برای دوره‌ی پایانی سال ۱۹۹۳ به این کار اختصاص داد. طبیعی است که این مبلغ در مقایسه با کمکهای ایران در همین دوره‌ی زمانی ناچیز می‌نماید.[۱]

البته پیش از این تاریخ یعنی در دسامبر ۱۹۹۲ کمیساریا کمکهای انسان‌دوستانه‌ی خود را به آذربایجان آغاز کرده بود اما اوضاع وخیم‌تر شده و شمار مردم جابجا شده فزونی گرفته بود. در مارس ۱۹۹۳ فعالیتهای نظامی پیرامون ناگورنو قره‌باغ شدت گرفت. در اوت ۱۹۹۳ این بحران با حملات ارمنیان و هواخواهیهای آذریهای طرفدار ارمنیان در ناگورنو قره‌باغ بعد تازه‌ای یافت. نیروهای نظامی ارمنیان در امتداد رود ارس که مرز میان ایران و آذربایجان به شمار می‌رود حملات خود را سامان دادند. بدین ترتیب آن بخش از مردم جمهوری آذربایجان که در میان زنگیلان و فضولی سکونت داشتند از دو سوی شمال و غرب تحت فشار قرار گرفتند. برخی از این مردم ناچار در امتداد رودخانه به سوی شرق آذربایجان حرکت کردند که به نظرشان ناحیه‌ای امن می‌نمود و برخی دیگر از رود گذشتند و وارد ایران شدند.[۲]

کمیساریا در ارتباط با اوج‌گیری بحران، در آغاز برنامه کمکهای خود را به کسانی اختصاص داد که وارد ایران شده بودند. سی هزار نفر مشمول این کمکها شدند. جالب توجه آنکه کمیساریا ادامه‌ی این کمکها را موکول به نوع تحول در آینده‌ی نزدیک کرد، یعنی اینکه آیا این مردم آواره در ایران خواهند ماند یا به شرق آذربایجان خواهند رفت. از این گذشته نحوه‌ی رفتار مقامات ایران نیز می‌توانست در تصمیم‌گیریهای کمیساریا موثر افتد. در مجموع چنان که آمد، مقامات ایران ترجیح می‌دادند همه نوع کمک کنند ولی مردم جابجا شده را در آن سوی مرز نگاه دارند.

1.Source: UNHCR, Letter of Instruction. Assistance to Azeris along Iran - Azerbaijan Border. 17 Nov. 1993. Tehran. Pp. 1-2.
2.Ibid. Annex A.

در نتیجه تحولات بعدی نشان داد که تعداد مهاجران به ایران بر اثر جنگهای ارمنستان و آذربایجان در قیاس با دیگر کشورهای مجاور ایران چندان زیاد نبوده است. اما ایران به کمکهای خود به خصوص کمکهای غذایی و بهداشتی در آذربایجان ادامه داد.

یکی از معضلات حقوقی در برخی کشورهای برآمده از فروپاشی شوروی سابق این است که تفاوتی میان تعریف پناهنده و فرد جابجا شده وجود ندارد. در نتیجه، کسانی که در داخل این کشورها بر اثر دشواریهای مختلف از مسکن و آشیانه‌شان رانده می‌شوند و به گوشه‌ای دیگر از سرزمین خود می‌روند علی‌الاصول نمی‌توانند خواستار حمایتهای بین‌المللی شوند. در آذربایجان به سبب درگیریهایی که بلافاصله پس از فروپاشی شوروی به وقوع پیوست قانونی در مورد پناهندگان و افراد جابجا شده‌ی داخلی به تصویب رسید. با این حال وضع اقتصادی این کشور چنان آشفته گردید که این قانون نتوانست معنای عملی جدی بیابد. هنگامی که هیئت رسیدگی به اوضاع پناهندگان و جابجاشدگان در سال ۱۹۹۵ وارد آذربایجان شد در گزارش خود اعلام کرد نیمی از جمعیت یعنی در حدود سه میلیون و نیم نفر در شرایط اقتصادی دشواری به سر می‌برند. از این رو چگونه ممکن می‌بود که این کشور بتواند درخواستهای مختلف پناهندگان و جابجاشدگان رسیدگی کند. جابجاشدگان در جمهوری آذربایجان در ۶۷ شهر و ناحیه به سر می‌بردند که خود اهالی محل با دشواریهای زیستی و شغلی روبرو بودند.[1] در ۱۹۹۵ در حدود ۷۰ درصد از جابجاشدگان بیکار بودند. در این هنگام نیمی از تاسیسات صنعتی آذربایجان به حال تعطیل درآمده بود چون نه مواد خام در اختیار داشتند و نه مواد دیگر تا بتوانند به تولید بپردازند در نتیجه امکانات شغلی محدودی فراهم بود و شغل تازه‌ای برپا نمی‌شد که بتوان به تازه واردان سپرد.

بدین ترتیب، اسکان افراد جابجا شده به صورت یک معضل اجتماعی در آذربایجان درآمد. بیش از ۹۲۰۰۰(نود و دو هزار) نفر زیر چادر و خانه‌های

1.Ibid. P. 7.

پیش‌ساخته به سر می‌بردند. شصت‌هزار نفر در پناهگاه‌های ابتدایی در پیرامون سکونتگاه‌های عمومی، پنجاه هزار نفر در استراحتگاه‌ها و میهمانخانه‌ها و مراکز توریستی، در حدود چهل هزار نفر بازنشسته در خانه‌های کارگران و دانشجویان جای داده شدند و ده هزار نفر در واگنهای قطار و ساختمانهای عمومی و کودکستانها [1] همه‌ی اینان در انتظار این بودند که در قبال آنچه از دست داده‌اند دولت به اینان کمک کند. کشورهای ایران، ترکیه، پاکستان، عربستان، فرانسه و انگلستان به خصوص به این آوارگان کمک می‌کردند.

1Ibid. P. 8.

نقشهٔ محل اردوگاه‌ها
(۱)
آذربایجان
ارمنستان
باکو
صابرآباد
ساعتلی
اسکو
ایمیشلی
فضولی
پارس آباد
اصلاندوز
نخجوان
جلفا
خداآفرین
بیله سوار
ترکیه
گرمی
لنکران
تبریز
اردبیل
آستارا
ایران
عراق
تهران
۱ اردوگاه ایمیشلی (فاز ۱)
۲ اردوگاه ایمیشلی (فاز ۲)
۳ اردوگاه ایمیشلی (فاز ۳)
۴ اردوگاه بیله‌سوار (۱ و ۲)
۵ اردوگاه ساعتلی

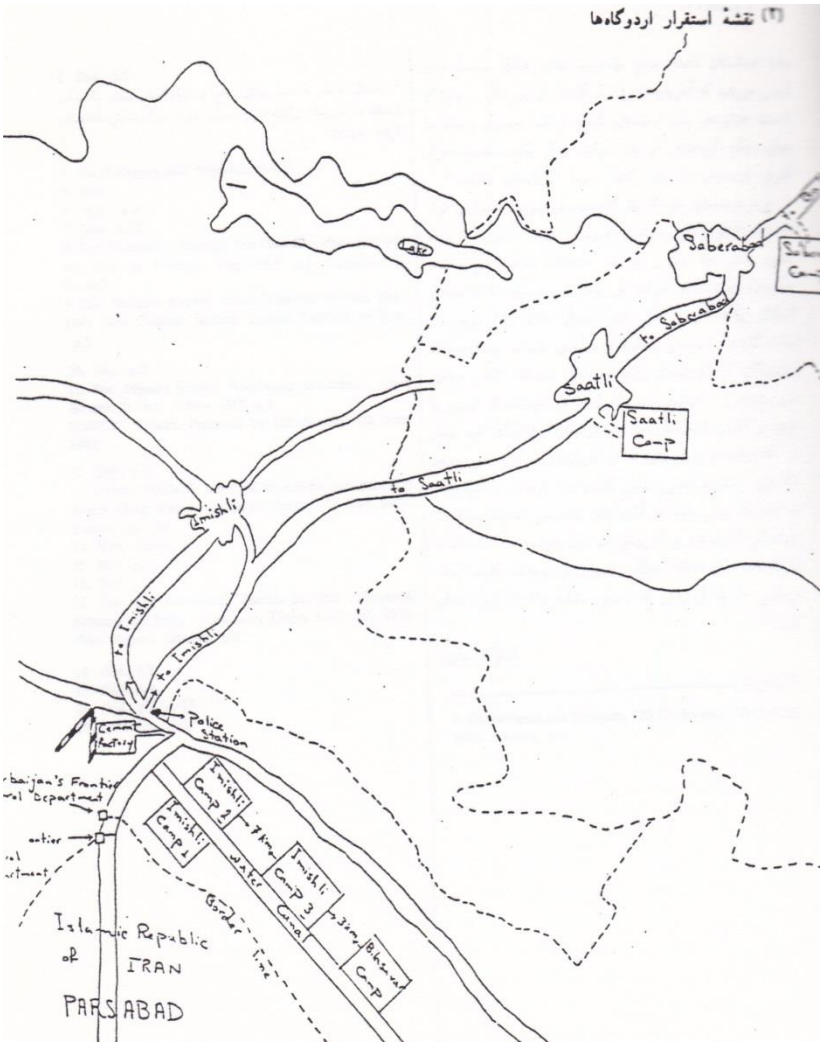
(۲) نقشهٔ استقرار اردوگاه‌ها
Lake
Saberabad
to Saberabad
Saatli
Saatli Camp
to Saatli
Ismishli
to Ismishli
to Ismishli
Police station
Cement factory
Ismishli Camp 4
Ismishli Camp 2
Ismishli Camp 1
Ismishli Camp 3
7 Km
water Canal
Border line
Islamic Republic of IRAN
PARSABAD
Camp

گرجستان

در نوامبر ۱۹۴۴ جمعیت مسلمان مناطق جنوب شرقی گرجستان از این جمهوری اخراج گشتند. در دهه‌ی هشتاد بازگشت این مردم آغاز شد. در ۱۹۸۹ گزارش شد که ۲۳۸ خانوار توانسته‌اند بازگردند(۱۳۵۵ نفر که در مناطق مختلف گرجستان سکونت گزیدند.) در فاصله‌ی ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ در دوران حکومت پرزیدنت گامساخوردیا این خانوارها باز تحت فشار قرار گرفتند و وادار به ترک گرجستان شدند. از این میان فقط ۲۳۴ خانوار توانستند در گرجستان بمانند(یعنی ۳۴۲ نفر). در آغاز سال ۱۹۹۳ هنگامی که درگیریهای دره‌ی فرغانه شدت گرفت افراد زیادی به مناطق شوروی سابق رو آوردند که در آن میان به کسانی بر می‌خوریم که در ۱۹۴۴ از گرجستان کوچانده شده بودند. حکومت کنونی گرجستان اعلام داشت که حاضر است این افراد را بپذیرد.

در ماه اوت ۱۹۹۴ در مقرّ هیئت وزیران کار رسیدگی به مسائل این پناهندگان آغاز شد. گرچه در حدود سیصد هزار انسان جابجا شده در گرجستان وجود دارد ولی دفتر خدمات بازگشت امکانات مالی لازم را در اختیار ندارد. این دفتر فقط توانست در این مقطع برای بازگشت ۴۳ خانواده تدارک عملی ببیند.[1] این خانواده‌ها به آذربایجان آمده بودند و در انتظار بازگشت به گرجستان به طور موقت استقرار یافتند. این مثال فقط نشانگر حجم مسائل و امکانات اندک برای سر و سامان دادن به بازگشتگان است. از این رو می‌توان حدس زد که مسائل بازگشت همچنان از اهمیت برخوردار است و در آینده‌ی نزدیک نیز همکاریهای گسترده‌ای را می‌طلبد. حکومت گرجستان برای این که بتواند به پاره‌ای از نیازهای این مردم پاسخ گوید باید برای آنان خانه اختصاص دهد و شغل درست کند. با توجه به دشواریهای خود گرجستان دشوار می‌توان به راه‌حلهای فوری امید بست. حکومت آذربایجان قول داده است مساعدتهایی در این

1. See: CIS Confrenece Secretariat. Sub - Regional Meeting for Trans - Caucasus. Tiblisi, 10-11 July 1995. Final Report. Geneva. P. 1.

زمینه به عمل آورد هرچند که خود بـا دشـواریهایی عظـیم‌تـر روبـرو اسـت. چنانچـه کشوری مانند گرجسـتان نتوانـد از همکاریهـای گسـترده‌ی منطقـه‌ای و بـین‌المللـی برخوردار شود، قادر نخواهد بود به کمکهای خود به این پناه‌جویان به نحوی شایسـته ادامه دهد.

جنگ با آبخازستان در ۱۴ اوت ۱۹۹۲ درگرفت و گرجستان در این هنگام گرفتار مسائل متعدد شد. آبخازیان در ۲۷ اوت ۱۹۹۲ شهر سوخومی را به تصرف درآوردنـد. در گزارشها آمده است که ۴۶ درصد از مـردم آبخازسـتان گرجـی هسـتند. از ایـن رو آبخازیان با توجه به تجربه‌ی گذشته در این منطقه خـود دسـت بـه پاکسـازی قـومی زدند تا منطقه را از حضور ملموس گرجیان پـاک سـازند. در نتیجـه، گرجیـان مقـیم آبخازستان و قومیتهایی که به حمایت از گرجیان دلبستگی نشان مـی‌دادنـد پناهنـده گشتند، یعنی جمعیتی که در آن هنگام به ۲۸۱۶۷۶ نفر می‌رسید.[1]

پس از آنکه آبخازیان بر سوخومی چیره گشتند حدود هفتاد تا هشـتاد هـزار نفـر سکونتگاه دائمی خود را ترک گفتند و به حوزه‌ی قضایی گرجستان پنـاه بردنـد. ایـن مردم مانند دیگر آوارگان در شـرایطی سـخت قـرار گرفتنـد. جمهـوری گرجسـتان از همان آغاز فروپاشی شوروی با بحرانهای اجتماعی و اقتصادی مواجه گشت و به همین جهت چندان جذابیتی برای آوارگان نداشـت. جمهـوری گرجسـتان بـا آنکـه قـوانین مدوّنی راجع به پناهندگان ندارد با این حال کمیته‌ای برپا داشته است تا به امور آنـان رسیدگی کند. شمار کسانی که به این کمیتـه بـرای درخواسـت پناهنـدگی مراجعـه می‌کنند چندان زیاد نیست. طبیعی است شمار کسانی که به هر حال وارد گرجسـتان شده‌اند باید به مراتب بیش از اینها باشد. آنچه کمیته در مقطع زمـانی ۱۹۹۵ منتشـر کرده است به شرح زیر است: در سال ۱۹۹۳، فقـط ۶۲ نفـر توانسـتند پناهنـدگی بـه دست آورند. در سال ۱۹۹۴ تعداد کسانی که توانستند به مقام پناهندگی دست بیایند به ۲۰۰ نفر رسید. در سال ۱۹۹۵ شمار پناهندگان ۱۱۹ نفر شد. به هنگـام درگیـری روسیه با چچن گزارش شد که ۶۰ چچنی را کمیته‌ی گرجستان بـه عنـوان پناهنـده پذیرفته است ولی اینان از پذیرش پناهندگی خودداری کرده‌اند. هرچند گرجستان به

1. Ibid. P.3.

سبب وضع طبیعی‌اش کشوری محل گذار و عبور به حساب می‌آید ولی در مجموع شمار پناهندگان در این کشور زیاد نیست. با این حال در ۱۹۹۵ تحرکاتی مشاهده می‌شد که نشان می‌داد این وضع به تدریج تغییر می‌کند. در همین سال هر ماهه چندین نفر از کشورهای ایران، ترکیه، آسیای مرکزی و جاهای دیگر برای دریافت پناهندگی وارد گرجستان می‌شدند.[1]

بخش درخور توجهی از کسانی که خواستار بازگشت به گرجستان هستند مسختی‌اند. اینان که از خاورمیانه و قزاقستان بازگشته‌اند سر راه خود در آذربایجان اقامت گزیده‌اند تا وضعی روشن پیدا کنند. از این رو حکومت آذربایجان یا جمهوری گرجستان وارد مذاکره شده است تا بتوانند راه‌حلی مشترک برای این معضل بیابند.

ارمنستان

در ارمنستان نیز به سبب درگیریهایی که با آذربایجان به وقوع پیوست بحرانهای چشمگیری رخ داد. مردم ارمنستان مهاجرت، آوارگی و جابجایی و پناهندگی را بخشی از تاریخ خود خود می‌دانند. در حدود هشتاد سال پیش در امپراتوری عثمانی صدها هزار ارمنی ناچار خانه و زادگاه خود را ترک گفتند.

نخستین پناهندگان ارمنی در دوره‌ی اخیر در دوم مارس ۱۹۸۸ پس از رویدادهای مخاصمت‌آمیز در سومغایت در نزدیکی باکو وارد ارمنستان شدند. موج مهاجرت بعدی شامل سیصد هزار ارمنی می‌شد که آذربایجان را ترک گفتند. از این میان دویست و شصت هزار نفر وارد ارمنستان گشتند و بقیه به سوی روسیه یا جای دیگر گریختند. در یک حرکت دیگر یکصد و شصت هزار آذری ارمنستان را ترک گفتند و به آذربایجان رفتند.[2]

مردم ارمنستان خود از نظر اقتصادی در شرایط دشواری قرار داشتند. زلزله بر این دشواریها افزود. در نتیجه ۳۰ درصد از مردم کشور یعنی یک میلیون نفر در خانه‌های

1. Ibid. P.4.
2. Ibid. Pp. 11-13.

موقتی می‌زیستند. حکومت ارمنستان می‌خواهد طی برنامه‌ای تا سال ۱۹۹۹ معضل اسکان پناهندگان را حل کند. در حال حاضر ۶۵ درصد از پناهندگان در ارمنستان بیکارند و درآمدی ندارند. نود درصد از پناهندگان از آذربایجان وارد ارمنستان شده‌اند. اینان مردمی شهرنشین‌اند و در صنایع نفت مشغول به کار بوده‌اند. از این رو با توجه به اقتصاد ارمنستان نمی‌توان از اینان استفاده‌ای کرد. بیش از ۶۰ درصد از پناهندگانی که از آذربایجان آمده‌اند یعنی حدود ۴۸ هزار خانوار تمامی دارایی خود را رها کرده‌اند و حتی دیگر به اندوخته‌ی پولی خود در آذربایجان دسترسی ندارند. حکومت ارمنستان اعلام کرد به آذریهایی که ارمنستان را ترک گفته‌اند به قیمتهای سال ۱۹۸۹ هفتاد میلیون روبل پرداخت شده است، در حالی که به ارمنیانی که وضعی مشابه داشتند، هیچ کمکی نشد.[1]

1. Ibid. Pp. 11-13.

بخش سوم*

مهاجران عراقی

مرزهای غربی ایران به علل گوناگون در دوره‌های مختلف پذیرای پناهندگان و مردم جابجا شده بوده است. به خصوص در بیست سال اخیر آمد و شد یا ورود و خروج این دسته از مردم در این حوزه چشمگیر بوده است. گروه‌هایی که در مرزهای غربی رفت و آمد داشته و دارند با به علت درگیری قومی ناچار به ترک عراق شده‌اند یا به سبب مخالفت سیاسی با رژیم عراق یا به سبب عقاید مذهبی؛ مانند کردها، آسوریها، شیعیان یا مخالفان رژیم سیاسی عراق.

در گذشته، ایرانیان در دوره‌های مختلف با عراق کنونی در تماس بوده‌اند و آمدوشد داشته‌اند. از این رو بسیاری از مردم کنونی عراق از اطراف به این کشور کوچیده‌اند. بی آنکه بخواهیم به گذشته‌ی دور برگردیم، یادآور می‌شویم که بازرگانان شیعه در دوره‌ی صفویه بخش درخور توجهی از تجارت بغداد را در فاصله‌ی قرنهای شانزدهم و هفدهم میلادی دردست گرفتند. ایرانیان جز بغداد در نجف و کربلا و کاظمین نیز حضور داشتند. اما بسیاری از آنان به هنگام تصرف بغداد توسط نیروهای عثمانی در قرن هفدهم که به کشتار ایرانیان نیز انجامید ناچار از ترک این منطقه شدند. بنابر پژوهشهای تاریخی، در قرن هفدهم شمار بازرگانان ایرانی بر شمار علما و

* این بخش در نشریه اطلاعات سیاسی- اقتصادی شماره‌ی ۱۲۴-۱۲۳، صص ۱۵۴-۱۴۷ به چاپ رسیده است.

طلاب دینی ایرانی در شهرهای عراق کنونی می‌چربیده است. در واقع در این مقطع زمانی مراکز عمده‌ی دینی شیعی در داخل ایران بوده است. تصور غالب بر این است که علما و طلاب شیعی به گونه‌ای فزاینده از قرن هجدهم میلادی وارد عراق شده‌اند. تصرف اصفهان به دست افغانان در این قرن موجب شد که شمار زیادی از خانواده‌های علما به عراق بگریزند.(در فاصله ۱۷۶۳-۱۷۲۲) و مرکز تحقیقات دینی از ایران خارج شود و در شهرهایی چون کربلا و نجف تمرکز یابد. به همین سبب زبان فارسی در شهرهای کربلا، نجف، بغداد و بصره گسترش چشمگیر یافت. نفوذ خانواده‌های دینی علما در کربلا و نجف چنان نیرومند گشت که علمای عرب را تحت‌الشعاع قرار دادند. در نتیجه، مراکز دینی شیعی از گسترش و نفوذ چشمگیری برخوردار گشت. در قرن بیستم حضور ایرانیان در شهرهای مختلف عراق، به خصوص در بغداد و بصره نیز به گونه‌ای فزاینده به چشم می‌خورد. قرارداد ارزروم در ۱۸۲۳ میان ایران و عثمانی تسهیلاتی برای زیارت ایرانیان و انتقال اجساد مردگان به منظور دفن در اماکن متبرکه قائل شد. در قرارداد ۱۸۷۵، حقوق کنسولی ایران در ارتباط با اتباع ایرانی در عراق به رسمیت شناخته شد و در نتیجه ایرانیان مقیم شهرهای زیر سلطه‌ی عثمانی امتیازهای درخور توجهی به دست آورند.[1]

در قرن بیستم که کشور کنونی عراق در سال ۱۹۲۱ سازمان داده شد، وضع ایرانیان در این کشور تازه ایجاد شده در معرض تغییر قرار گرفت. از آن پس اتباع ایرانی دیگر نمی‌توانستند مانند گذشته آسان به عراق بروند. سیاستهای عربگرایی و ناسیونالیستی عربی به ویژه مانع آمدوشد طبیعی میان عراق و ایران بود. حکومتهای عراق می‌کوشیدند از نفوذ اتباع ایرانی در آن کشور بکاهند. به همین سبب حکومتهای عراق خواستند با تصویب قانونهایی حقوق اکتسابی شهروندان ایرانی را به طرق مختلف از میان ببرند. قانون ملیت عراقی مصوب سال ۱۹۲۴ بر سرنوشت همه‌ی ایرانیان مقیم عراق و کسانی که منشاء ایرانی داشتند اثر می‌گذاشت. طبق قانون همه‌ی ایرانیان، عراقی محسوب می‌شدند مگر آنکه خود تا تاریخ معینی از این امر

1. See: Yitzhak Nakash. Diaspora in Iraq. In: Encyclopedia Iranica. Volume VII. Fascicle 4. Pp. 377-9.

انصراف جویند. این قانون تا سال ۱۹۴۸ دو بار تمدید شد.[۱] در سال ۱۹۲۷ قانونی به تصویب رسید که استخدام افراد خارجی را منع می‌کرد. در ۱۹۲۹ قانون مدنی عراق اشتغال افراد را دادگاه‌ها منوط به دانستن زبان عربی کرد. در سال ۱۹۳۵ قانونی به تصویب رسید که خارجیان را از اشتغال به برخی از مشاغل و رشته‌های بازرگانی منع می‌کرد. در واقع بسیاری از این رشته‌ها و مشاغل در دست ایرانیان بود. قانون ۱۹۵۰، در ارتباط با اماکن مذهبی نیز می‌خواست از نفوذ ایرانیان در اماکن متبرکه بکاهد. این قانون کار در اماکن یاد شده را فقط به اتباع عراقی اختصاص داد. در آغاز قرن بیستم ۷۵ درصد از جمعیت کربلا ایرانی بودند. اما بر اثر قانونهای یاد شده این تعداد کاهش یافت و طبیعی بود که در سرشماریها به علت آنکه ایرانیان می‌بایست خود را عراقی معرفی کنند شمار عراقیان یعنی کسانی که اتباع عراق به شمار می‌آمدند افزایش یافت. رژیم بعث به خصوص در این موارد سختگیریها را شدت بخشید. در سال ۱۹۷۴ حدود شصت هزار ایرانی را عراق اخراج کرد. در جنگ عراق علیه ایران این عمل باز تکرار شد. قانون سال ۱۹۸۰ به حکومت عراق حق داد بتواند شهروندی هرکس را که تشخیص می‌دهد به حکومت عراق پایبندی و وفاداری ندارد، لغو کند.[۲]

در فاصله‌ی سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۵ گروه‌های زیادی از کردان به ایران رانده شدند. در این دوره شمار این عده در مجموع به دویست هزار نفر می‌رسید.[۳] بیشتر این کردان در جنوب عراق در بغداد می‌زیستند. کردان فیلی شیعی‌اند در حالی که بقیه‌ی کردان بیشتر سنی مذهبند. شماری از کردان مقیم بغداد تجاری ثروتمند بودند و بازار بغداد را زیر نظر داشتند. عده‌ای هم معلمانی دانش‌آموخته بودند یا مقامات اداری را به دست داشتند.

کردان بارزانی پس از انعقاد قرارداد الجزیره میان ایران و عراق به ایران آمدند. شمار اینان به ۱۲۰۰۰۰ نفر می‌رسید. پس از مدتی به سبب تضمینی که ایران از

---

1. Ibid.
2.Ibid.
3. Iraqi Refugees in The Islamic Republic of Iran. UNHCR - Tehran. Nov. 1993. P. 1.

عراق گرفته بود تعداد درخور توجهی از آنان به عراق بازگشتند ولی ۳۰۰۰۰ نفر در ایران ماندند. نظر به اینکه ایران عضو قرارداد بین‌المللی ۱۹۵۱ و پروتکل ۱۹۶۷ بود، این عده توانستند از حقوق پناهندگی برخوردار شوند.[۱]

در سال ۱۹۷۱ دولت عراق به بهانه‌ی سه جزیره‌ی ایرانی خلیج فارس، ۵۰۰۰۰ نفر دیگر را که ایرانی می‌دانست از کشور خود اخراج کرد. در میان اینان نیز تعدادی کرد بودند. پس از انقلاب اسلامی، اهالی کربلا و نجف در موافقت با انقلاب تظاهراتی برپا داشتند. در همین مقطع در ضمن به جان طارق عزیز که در آن هنگام معاون نخست وزیر عراق بود حمله شد. عراق باز این جریانها را بهانه ساخت و چهل هزار نفر دیگر را به عنوان ایرانی بودن یا عراقیانی که منشا ایرانی دارند از آوریل ۱۹۸۰ از عراق اخراج کرد. در سال ۱۹۸۵ مجموع پناهندگان و اخراج شدگان از عراق به چهارصدهزار نفر رسید. جدول زیر تحول این جریان را نشان می‌دهد:[۲]

سال	تعداد پناهندگان	تعداد اخراج‌شدگان	جمع
۱۹۷۵	۱۲۰/۰۰۰	۶۰/۰۰۰	۱۸۰/۰۰۰
۱۹۷۸	۵۰/۰۰۰	۶۰/۰۰۰	۱۱۰/۰۰۰
۱۸۷۹	۶۰/۰۰۰	۶۰/۰۰۰	۱۲۰/۰۰۰
۱۹۸۰	۶۵/۰۰۰	۱۵۰/۰۰۰	۲۱۵/۰۰۰
۱۹۸۱	۷۵/۰۰۰	۱۸۰/۰۰۰	۲۵۵/۰۰۰
۱۹۸۲	۸۰/۰۰۰	۲۲۰/۰۰۰	۳۰۰/۰۰۰
۱۹۸۳	۹۵/۰۰۰	۲۵۰/۰۰۰	۳۴۵/۰۰۰
۱۹۸۴	۱۱۰/۰۰۰	۲۷۰/۰۰۰	۳۸۰/۰۰۰
۱۹۸۵	۱۲۰/۰۰۰	۲۸۰/۰۰۰	۴۰۰/۰۰۰

1. Ibid.
2. Ibid. P. 2.

در فاصله‌ی سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ نیز گروه‌های زیادی از مردم عـراق بـه سـوی ایران رانده شدند. در ماه مه ۱۹۸۷ پس از آنکه عراق با سلاح شیمیایی به مردم کـرد حمله کرد، حدود ده هزار کرد به ایران آمدنـد و در اسـتانهای کرمانشـاه و کردسـتان پناه جستند. در بهار ۱۹۸۸ کاربرد بمبهای گـازی (شـیمیایی) در حلبچـه و منـاطق اطراف آن موجب شد که هفتاد هزار کرد به استانهای غربی ایران بگریزند.

در اوائل اکتبر ۱۹۸۸ بیست و دو هزار کرد عراقی بـه آذربایجـان غربـی در ایـران آمدند. هشت هزار نفر از آنان از طریق ترکیه به ایـران آمـده بودنـد. دولـت عـراق در همین سال ۱۹۸۸ عفو عمومی برای کردان اعـلام کـرد و در نتیجـه بنـا بـه گـزارش کمسیاریای عالی پناهندگان حدود چهل و پنج هزار نفر پیش از پایان عفو عمومی در ششم اکتبر ۱۹۸۸ به کردستان عراق بازگشتند. با این حال جریان مهاجرت کردان به ایران از طریق ترکیه همچنـان ادامـه یافـت. مقامـات ترکیـه کردانـی را کـه از عـراق می‌گریختند به ایران می‌فرستادند. در ماه‌هـای اوت - سـپتامبر ۱۹۸۰ بیسـت و پـنج هزار کرد عراقی به سبب درگیریهایی که در منطقه‌ی کردستان عراق بروز کـرده بـود وارد ترکیه شده بودند که توسط مقامات ترکیه به آذربایجان غربی فرستاده شدند.[۱]

در اکتبر سال ۱۹۹۰ مقامات ایرانی گزارشی درباره‌ی مهاجران عراقی انتشار دادند که تعداد آنان را در نیمه‌ی آن سال بیش از یک میلیون نفر اعـلام مـی‌کـرد. مقامـات کمیساریای عالی پناهندگان بر این تصور بودند که شمار این افـراد پانصـد هـزار نفـر است اما قبول داشتند که اطلاعات لازم را راجـع بـه تعـداد کامـل اخـراج‌شـدگان در اختیار ندارند و در نتیجه در آمار خود ناچار فقط به پناهندگان توجـه داشـتند.[۲] آمـار منتشر شده برای سه سال از ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ به شرح زیر است: [۳]

۱۹۹۰	۱۹۸۸	۱۹۸۵
۱۰/۸۵۰/۰۷۹ نفر	۵۱۹/۰۰۰ نفر	۴۰۰/۰۰۰ نفر

1. Ibid.
2.Ibid.
3.Ibid. P.3.

هنگامی که نیروهای آمریکا و متحدانش وارد خلیج فارس شدند تا عراق را وادار به عقب‌نشینی از کویت کنند، در واقع منطقه‌ی خلیج فارس وارد بحرانی دیگر گشت. عراق در دوم اوت ۱۹۹۰ نیروهای خود را بسیج و به خاک کویت تجاوز کرد. این بحران مراحل مختلف دارد و به تحرک جمعیتی خاصی انجامیده است.

درست پس از تجاوز عراق به کویت در اوت ۱۹۹۰ هفتاد هزار نفر که در عرف بین‌المللی آنان را اتباع کشور سوم می‌نامند وارد ایران شدند تا از این کشور به جایی دیگر بروند. بیشتر اینان از طریق ترکیه عازم کشور خود شدند. این اشخاص در واقع تبعه‌ی کویت نبودند ولی در آن کشور کار می‌کردند و می‌کوشیدند جان خود را از مهلکه نجات دهند. در نتیجه می‌توان گفت نوعی خاص از تحرک جمعیتی در برابر ما قرار دارد که به خارج از منطقه وابسته است و در موارد بحران در داخل منطقه بروز می‌کند. هنوز نمی‌توان درباره‌ی این نوع تحرک جمعیتی با دقت به داوری نشست.

در فاصله‌ی اکتبر و نوامبر ۱۹۹۰ گروه دیگری از اتباع کشور سوم که تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسید و نوزده ملیت مختلف را در برمی‌گرفت از طریق استان کرمانشاه وارد ایران شدند. این افراد به تدریج به کشور خود فرستاده شدند. در میان این افراد اتباع اریتره و سومالی نیز مشاهده می‌شدند که نخست در اردوگاه‌هایی در قم و نزدیکی تهران جای داده شدند. همین امر نشان می‌دهد که تنوع اتباع خارجی در حوزه‌ی خلیج فارس زیاد است و در هر بحرانی این افراد ناچار به ایران روی خواهند آورد.

پس از شروع جنگ میان نیروهای متحد غرب با عراق در ۱۷ ژانویه‌ی ۱۹۹۱ تا پایان آن در مارس ۱۹۹۱ حدود شصت و پنج هزار عراقی که بیشترشان را شیعیان تشکیل می‌دادند به استان خوزستان در ایران پناهنده شدند.

ارتش عراق در ماه مارس و اوائل آوریل ۱۹۹۱ به مناطق کردنشین در شمال آن کشور حمله برد. این حمله به جابجایی بی‌سابقه‌ای در این مناطق انجامید و مردم کرد را وادار ساخت خانه و کاشانه‌ی خود را ترک گویند و در هفته‌ی اول آوریل به ایران یعنی آذربایجان، کردستان و کرمانشاه پناه ببرند. در این مقطع بیش از یک میلیون نفر آواره به ایران آمدند که این جریان را با توجه به مدت زمان و تعداد

مهاجران می‌توان امری بی‌سابقه در تاریخ مدرن به حساب آورد. یکی از خصوصیات این مهاجرت بی‌سابقه این بود که گاه تمامی افراد یک جامعه‌ی شهری یا روستایی مرکب از زن و مرد و فرزندان محل سکونت خود را ترک می‌گفتند. اوج این مهاجرت در ماه مه ۱۹۹۱ بود که تعداد کل مهاجران به بیش از یک میلیون و چهارصد هزار نفر رسید که در پنج استان غربی ایران به شرح زیر جای داده شدند:

آذربایجان غربی	۵۵۰۰۰۰ نفر	کرد عراقی
کردستان	۲۵۰۰۰۰ نفر	کرد عراقی
کرمانشاه	۵۴۰۰۰۰ نفر	کرد عراقی
خوزستان	۶۸۰۰۰ نفر	شیعه از عراق
ایلام	۲۷۰۰ نفر	شیعه از عراق
جمع ۱/۴۱۰/۰۰۰ نفر		

در مرحله‌ی بعد در نیمه‌ی دوم ماه مه بازگشت مهاجران آغاز شد و تصور می‌رود که حدود ۴۷ درصد از آنان به خصوص از استانهای شمال غربی به موطن خود بازگشته باشند. این امر نشان می‌دهد که ایران نه تنها محل پذیرش مهاجران دائم است بلکه کشوری است که مهاجران زیادی را به طور موقت پذیرا می‌شود تا بتوانند پس از آرامش به خانه‌ی خود بازگردند. به هرحال در هریک از این تحرکات جمعیتی تعدادی از پناه‌آوردگان در ایران می‌مانند، چنان که حتی بنا به گزارش کمیساریای عالی پناهندگان از همین گروه حداقل صد هزار نفر در ایران مانده‌اند.[1]

این عده در اردوگاه‌هایی در مناطق شهری و روستایی جای داده شدند و با مردم محل درآمیختند. از ماه ژوئن ۱۹۹۳ موج جدیدی از مهاجران شیعی عراقی به ایران

1. Ibid. P. 4.

روی آوردند که در عرض پنج ماه تا اکتبر همان سال تعدادشان به پنج هـزار و پانصـد نفر رسید.[۱]

در همین موقع معلوم شد که چهل هزار شیعه‌ی دیگر خواستار پناهنده شدن بـه ایران هستند و در نتیجه موج دیگری از پناهندگی شکل گرفت.

مهاجرتهای مکرر از عراق به ایران و حضور مهاجران از دیگر کشـورهای همسـایه وضع دشواری برای ایران به بار آورده است. جامعه‌ی بین‌المللی ضـمن آنکـه ایـران را مـی‌نکوهـد در همـان حـال انتظـار دارد کشـور مـا در موقعیتهـای بحرانـی همـه‌ی مسئولیتهای انسان‌دوستانه را بپذیرد. با آنکه سیاستهای ایران را در قبـال بسـیاری از مسائل منطقه درست یا سنجیده نمی‌دانم، با این حال نمی‌توان ایـن وضـع دوگانـه از نیز از نظر دور داشت. برخی از موجهای جمعیتی می‌تواند بـه آسـانی امنیـت داخلـی ایران با اصولاً هر کشوری را که با چنین وضعی روبرو شود برهم بزند. به همین سـبب باید منصفانه گفت که ایران تنها کشوری است در منطقه که با وجود همه‌ی دشواریها و با توجه به آنکه مسئولان حکـومتی تجربـه‌ی کـافی نداشـته‌انـد توانسـته اسـت بـه کمکهای بشردوستانه ادامه دهد و در بسیاری از موارد بـه کمـک مـردم سـتمدیده‌ی منطقه بیاید.

موجهای جمعیتی بیشتر در مناطق مرزی ایران به وقوع می‌پیوندد و از این رو اگر سیاستهای درستی اتخاذ نشود می‌تواند به برهم خوردن تعادل جمعیتی در حاشـیه‌ی مرزی بینجامد و دشواریهای زیادی در آینده به بار آورد.

این واقعیت که منابع محدود و اقتصاد شکننده‌ی ایران نمی‌تواند همواره موجهـای جمعیتی برآمده از عراق را تحمل کند مورد تصدیق تحلیلگران اوضاع منطقه هم قـرار گرفته است.[۲]

حکومتگران عراق از هنگام تاسیس آن کشور بـا مـردم سـاکن در واحـد سیاسـی عراق رفتـاری غیـر مسـئولانه داشـته‌انـد و همـواره آنـان را چـون بیگانگـان هروقـت خواسته‌اند بیرون رانده‌اند. مردم عراق نیز به طور طبیعی تنها ایـران را پناهگـاه خـود

1. Ibid.
2. See: Dialogue. London. December 1995. P. 7.

دانسته‌اند و در هر موج تحرک جمعیتی به ایران آمده‌اند. در عمل کشور ایران همواره می‌بایست آثار نامطلوب سیاستهای عراق را تحمل کند و به نحوی با معضلات برآمده از تصمیمات عراق مواجه شود. یکی از مهاجرانی که غیر قانونی به ایران پناه آورده گفت اگر مرزهای ایران باز می‌بود تمامی مردم جنوب عراق به ایران می‌آمدند. در فاصله‌ی ماه ژوئن ۱۹۹۳ و ژوئن ۱۹۹۵ ده هزار از ساکنان عراق به ایران آمدند و شمار پناهندگان عراقی را در ایران به ششصد و چهل و پنج هزار نفر رساندند. تازه این رقم شمار مهاجران غیر قانونی را در بر نمی‌گیرد که خود رقم قابل ملاحظه‌ای است. از آنجا که ایران به سبب سیاستهای دشمنی‌جویانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا در وضعی تبعیض‌آمیز قرار دارد از کمکهای بسیار ناچیز در مقیاس بین‌المللی بهره‌مند می‌شود. عراق هروقت بخواهد شهروندان خود را به بهانه‌ی داشتن منشاء ایرانی اخراج می‌کند و به ایران می‌راند. در فاصله‌ی آوریل ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ صدها هزار شهروند عراقی به همین بهانه از عراق اخراج گشتند. این اخراج شش ماه پیش از شروع جنگ عراق با ایران آغاز شد. همه‌ی اموال و حتی اسناد تابعیت این افراد را دولت عراق مصادره و ضبط کرد.[1]

در دهه‌ی هشتاد، حکومت عراق به بهانه‌ی تاثیر انقلاب اسلامی بر مردم شیعه‌ی عراق سیاستهای خشنی در قبال آنان پیش گرفت و بسیاری را بازداشت کرد یا به ایران راند. غیر از کسانی که در معرض بدگمانیهای حکومت عراق قرار داشتند تعداد زیادی نیز ناچار از عراق گریختند چون نمی‌خواستند به سربازی برای عراق تن دردهند.

در سال ۱۹۹۱ هنگامی که جنبش انتفاضه در جنوب عراق سرکوب شد بسیاری به زندان افتادند یا به قتل رسیدند. زنان و فرزندان این افراد نخست به کربلا گریختند و به مدد فعالان همین جنبش انتفاضه توانستند به ایران بگریزند. در ایران به بسیاری از اینان پناهندگی رسمی داده نمی‌شود ولی می‌توانند به کار بپردازند و از این راه زندگی خود را تامین کنند. عده‌ای از مهاجران عراقی در بازار به خصوص بازار تهران

1. Ibid.

موفق بوده‌اند و توانسته‌اند زندگی مرفهی برای خود دست و پا کنند. به مهاجران عراقی در ایران توجه می‌شود و اینان را حکومت اسلامی به آسانی می‌پذیرد. در مقایسه با مهاجران افغانستانی باید گفت که وضع مهاجران عراقی در ایران در مجموع بهتر بوده است، البته در ارتباط با مهاجران شیعی این امر بیشتر صادق است. به مهاجران کُرد که گهگاه به ایران رانده می‌شوند و پس از مدتی به موطن خود بازمی‌گردند در مدتی که آواره هستند سخت می‌گذرد و ایران بیشتر همچون پذیرشگاهی موقت به حساب می‌آید. به همین جهت اینان در اردوگاه‌های مرزی جای داده می‌شوند تا وسائل بازگشتشان به عراق فراهم آید. در سال ۱۹۹۳ به سبب سختگیریهای حکومت عراق مهاجران مختلفی باز به ایران آمدند که در میان آنان شیعیان عراقی مشاهده می‌شدند. آمار مربوط به رانده شدگان عراقی به ایران به ویژه کسانی که توانسته‌اند در ایران اقامت گزینند دقیق نیست. باید در نظر داشت که موجهای متعدد سرکوب در عراق و آمدوشد مکرر اجازه نداده است آمار دقیقی از این جریان به دست آید. عده‌ای بازمی‌گردند و عده‌ای می‌توانند در ایران برای خود جایی دست‌وپا کنند. از این رو دستیابی به آمار تفکیکی در حال حاضر ممکن نیست مگر آنکه وزارت کشور ایران بتواند با نظام آماری مستمر احوال مختلف را منعکس کند.همه‌ی مهاجران به اردوگاه فرستاده نمی‌شوند. به همین جهت آمار مهاجران مقیم در اردوگاه‌ها فقط بیانگر گوشه‌هایی از شمار مهاجران است. با این حال شمار اردوگاه‌ها به ما نشان می‌دهد که چگونه و در چه نقاطی مهاجران وارد شده در سراسر ایران پخش می‌شوند. در سال ۱۹۹۵ کمیساریای عالی پناهندگان با اتکاء به آمار وزارت کشور فهرستی تهیه کرد که نشان می‌دهد بیش از شصت هزار مهاجر عراقی در چه اردوگاه‌هایی جای داده شده‌اند. فهرستی که در ادامه می‌آید بیانگر نام اردوگاه‌ها و تعداد افراد در هر اردوگاه در سپتامبر ۱۹۹۵ است:

جدول (۱) فهرست اردوگاه‌های فعال برای مهاجران عراقی در ایران به تفکیک استان	
استان	تعداد مهاجران(در تاریخ ۱۹۹۵/۹/۱۳)
تهران	۱۴۰ نفر
زنجان	۴۵۰ نفر
آذربایجان غربی (شش اردوگاه)	۱۵/۵۷۸ نفر
کردستان (پنج اردوگاه)	۵/۴۳۰ نفر
کرمانشاه(سه اردوگاه)	۵/۵۰۷ نفر
فارس (دو اردوگاه)	۷/۱۳۰ نفر
لرستان	۱/۹۸۵ نفر
خوزستان (هفت اردوگاه)	۲۴/۲۰۶ نفر
مرکزی (اراک)	۳/۸۶۰ نفر

مهاجرت در جمهوریهای شوروی (سابق)

حدود نیمی از جمعیت شوروی در شهرها و روستاهایی جز زادگاه خود مـی‌زینـد. درصد افراد بالغی که در محلی جز زادگاه خود زندگی می‌کننـد بـه مراتـب بیشـتر از افراد خردسال است. از این گذشته، بیشتر شهروندان شوروی در طول عمر خود بـیش از یک بار دست به مهاجرت زده‌اند.

پدیده‌ی گسترده‌ی مهاجرت در اتحـاد جمـاهیر شـوروی آثـار تبعـی وسـیعی در حوزه‌ی تحرک اجتماعی، تحرک شغلی، تحرک آموزشی و تحرک قومی داشته اسـت. در همه‌ی جمهوریهـای شـوروی حضـور بـیش از صـد ملیتـی کـه در ایـن مجموعـه

می‌زیسته‌اند، به چشم می‌خورد. با این حال میزان حضور این ملیتها در جمهوریهای مختلف به یک نسبت نیست. بسته به جمهوری و ملیت مورد نظر این حضور با توجه به شرایط تاریخی و سیاسی متفاوت است. در تحقیقی جداگانه که در این زمینه انجام شده، آمده است که سهم کوچندگان در جمهوریهای لتونی و استونی به دو سوم جمعیت این جمهوریها می‌رسد، در حالی که در جمهوریهایی چون ازبکستان و آذربایجان این نسبت به یک چهارم جمعیت تقلیل می‌یابد.[1] با توجه به سیاستهای خاص ازبکستان که بسیاری افراد را وامی‌دارد منشاء خود را ازبکی جلوه دهند، در واقع این رقم نمی‌تواند چندان دقیق باشد.

بنابر سرشماری ۱۹۷۹ می‌بینیم که ۱۶/۳ درصد کسانی که در محلی جز زادگاه خود می‌زیسته‌اند مدتی حدود دو سال یا کمتر در این محل اقامت داشته‌اند. رقم اینگونه مهاجران در دوره‌ی اخیر به ۲۰/۲ میلیون نفر یا ۷/۷ درصد کل جمعیت شورووی رسیده بوده است.[2] بخشی از این افراد نیز در عرض دو سال گذشته بیش از یک بار محل اقامت خود را تغییر داده و حتی به زادگاه خود بازگشته بودند. الگوی غالب مهاجرت در اساس بدین شکل بوده است: از روستا به شهر، از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگتر، و از مناطق صنعتی به مناطق جدید توسعه یابنده‌ی اقتصادی.

مهاجرتهای جمعیتی موجب شد که سهم شهرنشینان از یک سوم کل جمعیت در ۱۹۴۰ به دو سوم در ۱۹۹۰ برسد. شمار شهرهای بزرگ در عرض سی سال فاصله‌ی سرشماریهای ۱۹۵۹ و ۱۹۸۹ به دو برابر افزایش یافت و از ۱۴۸ به ۲۹۶ رسید.[3]

در همین سی سال تعداد شهرهایی که بیش از یک میلیون نفر جمعیت داشتند از سه به بیست و سه شهر افزایش یافت و اقتصاد با چندین برابر تورم مواجه شد. برای مثال، تعداد ساکنان منطقه‌ی تیومن (Tyumen) که دارای نفت و گاز است از

1.See: Victor I. Perevedestev, Population Migration Between The Republics in The USSR. In.. Marco Buttino (ed.), in a Collapsing Empire, Fondazione Giangiacomo Fertinelli. April. 1993. P. 21.
2. Ibid.
3. Ibid.

۱۸۶/۰۰۰ نفر به ۱/۷۵۶/۰۰۰ (یک میلیون و هفتصد و پنجاه و شش هزار) نفر رسید.[1]

در زیر درصد مهاجران را در جمهوریهای مختلف مشاهده می‌کنیم:

جدول (۲)			
جمهوری	در کل جمعیت	در جمعیت شهری	در جمعیت روستایی
روسیه	۵۳/۹	۵۹/۲	۴۱/۰
اوکراین	۴۳/۹	۵۵/۴	۲۵/۶
روسیه سفید	۴۴/۷	۵۹/۹	۲۶/۱
ازبکستان	۲۲/۳	۳۷/۴	۱۱/۸
قزاقستان	۵۱/۰	۵۹/۸	۲۱/۰
گرجستان	۳۳/۳	۴۱/۶	۲۴/۷
آذربایجان	۲۳/۲	۳۵/۹	۹/۱
لیتوانی	۵۵/۵	۶۳/۵	۴۳/۴
مولداوی	۳۲/۸	۵۸/۰	۱۶/۹
لتونی(لاتویا)	۶۰/۴	۶۲/۹	۵۵/۳
قرقیزستان	۳۵/۹	۵۶/۲	۲۳/۳
تاجیکستان	۲۸/۴	۴۵/۶	۱۹/۳
ارمنستان	۲۹/۴	۳۵/۷	۱۷/۶
ترکمنستان	۲۶/۶	۴۰/۸	۱۳/۸
استونی	۶۲/۳	۶۳/۵	۵۹/۵
شوروی	۴۷/۱	۵۶/۵	۳۱/۸[2]

1. Ibid. P. 22.
2. Ibid.

آمار مربوط به مهاجرتهای روستایی چندان دقیق نیست، از این رو توجه به مهاجرت در بررسیها بیشتر متوجه مهاجرتهای شهری شده است. در همین بررسی می‌بینیم شمار کسانی که از مناطق شهری یا روستایی وارد شهرها شده‌اند یا شمار کسانی که شهرها را به قصد مناطق شهری یا روستایی ترک گفته‌اند چگونه بوده است. در جدولهای (۳) و (۴) دو سال به صورت معرف و نماینده‌ی این وضع در نظر گرفته شده است. سال ۱۹۷۳ به عنوان سال مأخذ برای دوره‌ی رکود است و سال ۱۹۸۹ به عنوان سالی است که معّرف سیاست پرستوریکاست.

در سال۱۹۷۳ شمار مهاجران به شهرها در روسیه به ۹/۹ میلیون نفر رسید. از این تعداد ۲/۹ میلیون نفر از جمهوریهای دیگر آمده بودند. در همین دوره‌ی زمانی ۸ میلیون نفر به خارج شهرها کوچیدند که ۲/۶ میلیون نفرشان به دیگر جمهوریها رفتند. از این رو می‌توان گفت که رشد شهری بر اثر مهاجرت میان جمهوریها چندان زیاد نبوده است: از ۱/۹ میلیون نفر فقط به ۰/۳ میلیون نفر. از طرف دیگر، در جدول بعدی مشاهده می‌کنیم که رشد شهری بر اثر مهاجرت از دیگر جمهوریها مثلا در لیتوانیِ کوچک چندان چشمگیر نبوده است ولی سهم این مهاجرت در آسیای مرکزی به مراتب بیشتر بوده است. در لیتوانی جمعیت روستایی به سوی شهرها حرکت کرد، در حالی که در آسیای مرکزی این نوع از مهاجرت کمتر بود.

جدول (۳)

مهاجرت شهری میان جمهوریها در ۱۹۷۳[1]

جمهوریها	ورود از	عزیمت به	رشد	ورود از	عزیمت به
	جمهوریهای دیگر، به هزار			سهم از دیگر جمهوریها به درصد	
روسیه	۱۴۴۷	۱۳۰۶	۱۴۱	۲۴	۲۶
اوکراین	۵۹۱	۵۵۳	۵۸	۳۳	۳۶
روسیه سفید	۱۰۹	۱۰۳	۶	۳۱	۴۲
ازبکستان	۱۲۶	۹۲	۳۴	۵۲	۵۰
قزاقستان	۲۴۴	۲۲۳	۲۱	۴۳	۴۷
گرجستان	۲۲	۲۷	-۵	۳۵	۴۹
آذربایجان	۴۲	۴۷	-۵	۴۳	۵۲
لیتوانی	۲۹	۲۷	۲	۲۴	۳۱
مولداوی	۴۴	۳۹	۵	۴۲	۴۸
لتونی	۴۴	۳۶	۸	۴۵	۴۶
قرقیزستان	۴۶	۴۴	۲	۴۹	۵۴
تاجیکستان	۳۷	۳۲	۵	۵۶	۵۷
ارمنستان	۲۶	۱۲	۱۴	۵۴	۵۲
ترکمنستان	۳۴	۳۰	۴	۵۴	۵۵
استونی	۲۹	۲۳	۶	۴۶	۴۴
شوروی	۲۸۷۰	۲۵۷۴	۲۹۶	۲۹	۴۴

1.Ibid. P. 23.

شهرهای آسیای مرکزی به طور عمده با پذیرش مهاجران روستایی از داخل جمهوریهای خود بی‌وقفه گسترش یافتند و از این گذشته مهاجران اروپایی روسی‌تبار و جز آن را در درون خود جای دادند. مهاجرت در جمهوریهای مورد بحث شکل و شمایل یکسانی ندارد. در آسیای مرکزی در ۱۹۸۹ مهاجرت به بیرون از این منطقه درخور توجه بود. در آذربایجان و ارمنستان مهاجرت در مقایسه با ۱۹۷۳ موجب افزایش جمعیت شهرها شد. در هر دو مورد تنشهای قومی موثر بوده است. درگیریهای خونین دره‌ی فرغانه در تابستان ۱۹۸۹ نه تنها موجب مهاجرت مسختیان شد، بلکه شمار زیادی از اعضای ملیتهای دیگر نیز از این منطقه کوچیدند. در قفقاز بسیاری از ارمنیان از آذربایجان به ارمنستان رفتند و بسیاری از آذربایجانیان از ارمنستان به آذربایجان آمدند.

جدول (۴)

مهاجرت شهری میان جمهوریها در سال ۱۹۸۹

جمهوری	ورود از	عزیمت به	رشد	ورود از	عزیمت به
	جمهوریهای دیگر، به هزار			نسبت از دیگر جمهوریها به درصد	
روسیه	۱۴۰۸	۱۰۹۹	۳۰۹	۳۱	۳۰
اوکراین	۵۸۷	۴۷۸	۱۰۹	۴۰	۴۰
روسیه سفید	۱۳۱	۱۰۴	۲۷	۴۰	۴۳
ازبکستان	۱۰۵	۱۵۵	-۵۰	۴۱	۵۵
قزاقستان	۱۷۲	۲۰۳	-۳۱	۳۶	۴۶
گرجستان	۲۴	۳۱	-۷	۴۴	۶۱
آذربایجان	۱۱۰	۱۲۲	-۱۲	۶۴	۷۵
تاجیکستان	۲۳	۳۸	-۱۵	۴۰	۵۶
ارمنستان	۴۵	۳۳	۱۲	۷۳	۷۰
ترکمنستان	۳۰	۳۴	-۴	۴۷	۵۴

در سال ۱۹۹۰ درگیریهای تازه‌ای در آسیای مرکزی، قفقاز و مولداوی به وقوع پیوست. در بهار همان سال مردم در شهر دوشنبه دست به شورش زدند. در نتیجه آسیای مرکزی از این تاریخ به بعد با مهاجرتهای زیادی روبرو بوده است. در شرایط عادی، الگوی مهاجرت از سال به سال چندان تغییر نمی‌کند، یعنی شمار مهاجران، منشاء و مقصد مهاجران و حتی ترکیب آنان. ولی در موقعیتهای بحرانی این الگو در معرض تغییر قرار دارد.

پرودستف در تحقیق خود راجع به الگوی مهاجرت در میان جمهوریهای شوروی سابق می‌نویسد که در دهه‌ی شصت روسیه مرکز مهاجر فرست (یا به اصطلاح دهنده) بوده در حالی که قزاقستان و آسیای مرکزی بیشترین سهم را در میان جمهوریها از نظر مهاجر پذیری داشته‌اند (و به اصطلاح گیرنده یا مهاجرپذیر به حساب می‌آیند). سالهای میانه‌ی دهه‌ی هفتاد شاهد تغییری در این الگو است.

روسیه در این مقطع مهاجرپذیر می‌گردد و قزاقستان و آسیای مرکزی بیشترین سهم را در مهاجر فرستی به دیگر جمهوریها دارند.[1]

روشن است که الگوی مهاجرت جمعیت در میان جمهوریها در دهه‌ی هشتاد، در مجموع، از الگوی غالب در دهه‌ی شصت متفاوت است. همچنین باید توجه داشت که مهاجرت بیرونی میان اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورها در سالهای مورد نظر بسیار اندک بوده است و در نتیجه هیچ‌گونه تاثیری بر ترکیب جمعیت اتحاد شوروی نداشته است. اما در سالهای اخیر، و به خصوص پس از فروپاشی شوروی، این وضع تغییر کرده است. پرودستف می‌گوید همه‌ی جمهوریهای شوروی چند ملیتی بوده‌اند. هنگامی که مرزهای این جمهوریها کشیده می‌شد با وضع قومی در آن محل هماهنگ نبود و می‌توان گفت که هیچ‌گاه مرزها با موقعیت تاریخی و فرهنگی مطابقت نمی‌کرد. در اساس می‌دانیم که مرزکشیها به خصوص در قفقاز و آسیای مرکزی اهداف سیاسی خاصی را دنبال می‌کرده و در واقع در راه تحقق سیاستهای

1. Ibid. P. 24.

شوروی‌سازی این مناطق و مردم طراحی می‌شده است. به همین سبب مقامات شوروی حتی پس از مرزکشیهای مصنوعی در دورانی نسبتا طولانی مهاجرت بین جمهوریها و به ویژه روسی‌سازی جمهوریهای آسیایی را تشویق می‌کردند و می‌کوشیدند این جمهوریها چهره‌ی فرهنگی و حتی قومی خاصی نداشته باشند. ادعای مقامات شوروی این بود که جمهوریهای قومی درست کرده‌اند و به حقوق اقوام احترام می‌گذارند، ولی واقعیت این بود که سیاست احترام به حقوق اقوام بخشی از سیاست عمومی روسیان بود برای آنکه بتوانند با توسل به ابزارهای صوری به نام رعایت حقوق اقوام، اولاً آنها را باهم درگیر سازند، و ثانیاً اسباب نفوذ فرهنگی خود را در مناطقی که به تدریج از نظر فرهنگی ضعیف گشته و انسجام فرهنگی خود را از دست داده‌اند، فراهم آورند. سیاست مهاجر فرستی در اساس بر ترکیب جمعیت در جمهوریهای شوروی اثر نهاد. ترکیب جمعیت در این جمهوریها از هنگام تاسیس، تحت تاثیر مهاجرتهای گوناگون بوده است. مهاجرت روسیان به دیگر جمهوریها مهمترین بخش این مهاجر فرستی را تشکیل داده است. حتی در حال حاضر در برخی از جمهوریها روسیان دومین گروه قومی به شمار می‌روند و در جایی مانند قزاقستان تعدادشان به اندازه‌ی قزاقهاست. پرودستف در جدولی این موضوع را تایید می‌کند. هرچند این جدول نیز در مواردی مانند تاجیکستان و ازبکستان به عللی که پیشتر ذکر کردیم دقت ندارد ولی تصویری کلی از وضع ملیتهای اصلی و روسیان در هر جمهوری را نشان می‌دهد که بعد می‌توان آن را با تحلیلی تاریخی درست کرد.

جدول(۵) راجع به جمعیت جمهوریهای شوروی در ۱۹۸۹ بر اساس ملیتهای اصلی و روسیان مقیم در این جمهوریهاست.[1]

1.Ibid. P. 26.

جدول (۵)			
جمعیت جمهوریهای شوروی در ۱۹۸۹ و درصد ملیتهای اصلی و روسیان			
جمهوریها	به هزار	سهم نسبت به کل جمعیت(درصد)	
		ملیت اصلی	روسیان
روسیه	۱۴۷۰۰۲	۸۱/۵	۸۱/۵
اوکراین	۵۱۴۴۹	۷۲/۶	۲۲/۰
روسیه سفید	۱۰۱۴۹	۷۷/۸	۴۳/۲
ازبکستان	۱۹۸۰۸	۷۱/۳	۸/۳
قزاقستان	۱۶۴۶۳	۳۹/۷	۳۷/۸
گرجستان	۵۳۹۶	۷۰/۲	۶/۳
آذربایجان	۷۰۲۰	۸۲/۶	۵/۶
لیتوانی	۳۶۷۳	۷۹/۶	۹/۴
مولداوی	۴۳۳۲	۶۴/۴	۱۲/۹
قرقیزستان	۴۲۵۸	۵۲/۳	۲۱/۵
تاجیکستان	۳۳۰۴	۹۳/۳	۱/۶
ترکمنستان	۳۵۱۲	۷۱/۹	۹/۵
استونی	۱۵۶۶	۶۱/۵	۳۰/۳

پرودستف می‌نویسد رشد جمعیت در میان ملتهای مختلف از عامل ازدواجهای مختلط تاثیر پذیرفته است. فرزندان حاصل چنین ازدواجهایی از نظر ملیت با پدران و مادرانشان به نحو چشمگیری متفاوت‌اند. آمار نشان داده که در میان چنین کودکانی نسبت روسیان بیشتر از سایرین بوده است. موارد زیادی نیز مشاهده شده که گروه‌های جمعیتی بزرگی هویت ملی خود را وقتی که در میان ملیتی خویشاوند زیسته‌اند تغییر داده‌اند مانند اوکراینیها در سیبریه که به تدریج در طول چند نسل

زندگی در میان روسیان خود را روسی به حساب آورده‌اند. پرودستف از موارد پیچیده‌ای چون تاجیکان در میان ازبکان یاد نمی‌کند.

در دهه‌ی شصت جمعیت روسیان در خارج از روسیه یعنی جمهوریهای دیگر سه برابر بیشتر از جمعیت روسیان در خود روسیه افزایش یافت؛ در دهه‌ی هفتاد همین جمعیت دو برابر بیشتر افزایش پیدا کرد. برعکس در دهه‌ی هشتاد نرخ رشد جمعیت روسیان در مجموع یعنی در روسیه و در دیگر جمهوریها (همه باهم) مشابه بود. با این حال شمار روسیان در برخی از جمهوریها مانند روسیه‌ی سفید و بالتیک افزایش یافت در حالی که در ماوراء قفقاز و در آسیای مرکزی به استثنای قرقیزستان کاهش پیدا کرد. در گرجستان جمعیت روسیان در دهه‌ی شصت به طور مطلق با کاهش مواجه بود؛ در آذربایجان در دهه‌ی هفتاد؛ در ارمنستان در دهه‌ی هشتاد؛ و در آسیای مرکزی فقط از دهه‌ی هشتاد. حالا که در کل اتحاد شوروی با دوره‌ی گذار روبه‌رو هستیم، بسیاری چیزها در حال تغییر است و نمی‌توان به داوری قطعی دست رد. مهاجرت از قفقاز و آسیای مرکزی در این مقطع به روسیه و جمهوریهای دیگر اهمیت خاصی دارد که باید با دقت دنبال شود.

بازگشت اسلاوها

خوب است این قسمت از بحث را با نگاهی به منابع کمیساریای عالی پناهندگان ببینیم:

هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی از هم فروپاشید، تقریبا یک پنجم جمعیت آن خارج از «موطن» خود می‌زیستند، یعنی چیزی بین ۵۴ تا ۶۵ میلیون نفر بسته به این که چه تعریفی از «موطن» به دست داده شود. از این میان ۳۴ میلیون نفر از سه ملیت اصلی اسلاو بودند: روسیان (بیش از ۲۵ میلیون نفر)، اوکراینی‌ها (قریب به ۷ میلیون نفر) و روسیان سفید(بیش از ۲ میلیون نفر). پس از فروپاشی، ناگهان این افراد احساس کردند در خارج از «وطن» خود می‌زیند. به ویژه اسلاوها در دوران

اتحاد جماهیر شوروی سراسر قلمرو امپراتوی بلشویکی را وطن خود می‌دانستند. اینان عادت کرده بودند که همه‌ی مرزهای اتحاد شوروی را از آن خود بدانند. اتحاد شوروی در عمل یک کشور به شمار می‌آمد که توسط یک حکومت مقتدر مرکزی اداره می‌شد. در فاصله‌ی ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ میلیونها اسلاو در بخشها و مناطق مختلف به امید دسترسی به زندگی بهتر و دریافت دستمزد بیشتر در سراسر اتحاد شوروی پراکنده گشتند و در جاهای مختلف سکونت گزیدند.[1] اینان با کوچ به جمهوریهای دیگر در درون اتحاد شوروی خانه‌ای بهتر و شغل و منزلت اجتماعی والاتری به دست آوردند. در موارد زیادی مقامات اتحاد شوروی اسلاوها را به کوچ به مناطق دیگر به خصوص به مناطق آسیایی ترغیب می‌کردند. حکومت شوروی با دنبال کردن چنین سیاستی می‌خواست ابزار لازم را برای نظارت مداوم و طبیعی و از همه مهمتر درخور اعتماد فراهم آورد و کوچندگان نیز با جابجایی به این امید دل می‌بستند که زندگی مرفه‌تری برای خود دست‌وپا کنند. بهره‌گیری از منابع گوناگون جمهوریهای آسیایی به طور طبیعی نیازمند حضور نیروی کار ماهر بود، و حکومتگران شوروی با توسل به این سیاست می‌خواستند در اسرع وقت کمبود موجود را برطرف سازند.

پنج جمهوری آسیای مرکزی یازده میلیون اسلاو را پذیرا شدند و سه جمهوری قفقاز(ارمنستان، گرجستان، آذربایجان) میزبان نهصد هزار اسلاو گشتند. طبیعی بود که چنین جابجایی عظیمی در هر منطقه حساسیتهایی برانگیزد و مردم بومی را برنجاند. اما شورویها به مدد ایدئولوژی جهانشمول خود همه‌ی این امور را توجیه می‌کردند و صدای مخالفان را خاموش می‌ساختند.

در مقطع ۱۹۸۹، روسیان به تنهایی بزرگترین اقلیت در هر جمهوری غیر روسی در چارچوب اتحاد جماهیر شوروی بودند. در قزاقستان همانقدر قزاق بود که روس (به ترتیب ۶/۲ میلیون و ۶/۵ میلیون نفر). در بسیاری از جمهوریها به خصوص در آسیای مرکزی اسلاوها نخبگان اجتماعی و اقتصادی به حساب می‌آمدند. اسلاوها در جمهوریهای اتحاد شوروی به ویژه در آسیای مرکزی زندگی مرفهی داشتند. از نظر

1. CIs Conference Secretariat. Subregional Meeting For Transcaucasus. Tiblisi 10-11 July. Pp. 11-13. Final Report.

فرهنگی و سیاسی بر دیگران توفق داشتند و از نظر اقتصادی از امنیتی درخور توجه برخوردار بودند. همه‌ی این امتیازات با فروپاشی شوروی در هم ریخت و اینان را در برابر وضعی تازه و یکسره بیگانه و غریب قرار داد.

وضع ممتاز فرهنگی و اقتصادی اسلاوها در جمهوریهای غیر روسی موجب شده بود که بیشتر با یکدیگر معاشرت کنند و حتی نتوانند زبان محل اقامت خود را فرابگیرند. در واقع اینان نیازی هم به یادگیری زبان بومی نداشتند. روسی زبان میانجی محسوب می‌شد و در عمل بومیان می‌بایست برای برقرار ساختن ارتباط با اسلاوها روسی بیاموزند. در مقطع زمانی ۱۹۹۰ خودآگاهی ملی توانست فرصتی برای عرض اندام به دست آورد و بر حضور جلوه‌ی فرهنگی خودی به خصوص زبان بومی تاکید کند. در همه‌ی جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز در عمل زبان محلی به زبان ملی و حتی حکومتی تبدیل شد. تسلط بر زبان محلی به تدریج اهمیتی فزاینده یافت و به صورت یکی از پیش شرطهای استخدام درآمد. به همین سان، توجه به فرهنگ ملی اشاعه پیدا کرد و تجلیل از آن در همه‌جا همچون شیوه‌ای پسندیده و مطلوب دامن زده شد. درگیریهای قومی نیز اسلاوها را بیمناک ساخت. در غیاب یک قدرت مرکزی که از این گروه ممتاز حمایت کند، اسلاوها از هر نظر احساس خطر کردند و بازگشت را بر قرار ترجیح دادند. با آنکه اسلاوها در مجموع به نحومستقیم در درگیریها شرکت نداشتند، با این حال آمار نشان می‌دهد که بیشتر کسانی که بازگشته‌اند از مناطقی می‌آمده‌اند که در معرض درگیریهای گونه‌گون بوده است.

جدول (۶)
آمار* خروج اسلاوها از برخی جمهوریها[1]

نام کشور	خـــــروج روسیان	خروج اوکراینی‌ها	خروج روسیان سفید	تاریخ
آذربایجان	۱۶۹۰۰۰	۱۵۰۰۰	۳۰۰۰	۱۹۸۹-۱۹۹۵
روسیه سفید	۵۰۰۰۰	۱۵۰۰۰	-	۱۹۹۱-۱۹۹۵
قزاقستان	۶۱۴۰۰۰	۸۲۰۰۰	۱۶۰۰۰	؟
قرقیزستان	۲۹۶۰۰۰	۳۹۰۰۰	۳۰۰۰	۱۹۸۹-۱۹۹۵
تاجیکستان	۳۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۱۰۰۰۰	۱۹۹۱-۱۹۹۵
ترکمنستان	۱۰۰۰۰۰	؟	؟	۱۹۹۳-۱۹۹۵
ازبکستان	۴۰۰۰۰۰	؟	؟	۱۹۹۴

بازگشت اسلاوها چندان امیدبخش نبود، نه برای خودشان و نه برای جمهوریهایی که میزبان آنان بودند. بازار کار در روسیه و اوکراین و روسیه‌ی سفید چنان آشفته بود که به اینان نیازی نبود، در حالی که در جمهوریهای آسیایی و قفقاز نیروی کار مـورد نیاز به شمار می‌آمدند و مهارتشان به کار می‌آمد. بـه همـین سـبب در مـارس ۱۹۹۶ جمهوریهایی چون تاجیکستان و ترکمنستان با تابعیت دوگانه موافقت کردند تا اینـان بتوانند بر سر کار خود بمانند و بدانند به هنگام خطر می‌توانند بـه جـایی کـه مـوطن اصلی‌شان می‌شود، بروند. پارلمان قرقیزستان لایحه‌ای به تصویب رساند که به موجـب آن زبان روسی نیز زبان رسمی بشود.

* این آمار دقیق نیست و همه‌ی جمهوریها را دربرنمی‌گیرد، مثلاً گرجستان را که سخت درگیر نزاعهای محلی و سراسری بود. از این گذشته در مواردی فقط شامل روسیان می‌شود نه همه‌ی اسلاوها.
1.Ibid. P. 12.

بخش چهارم*

مهاجران افغانستان

شاید در تاریخ معاصر ساکنان هیچ کشوری به اندازه‌ی مردم افغانستان در معرض درد و رنج نبوده‌اند. از هم‌گسستگی سامان سیاسی این کشور، همراه با تجاوز عنان‌گسیخته‌ی شوروی، این سرزمین را یکسره به سمت و سویی ویرانساز کشاند که هنوز نیز با آثار و عواقب آن دست و پنجه نرم می‌کند.

اشغال ده‌ساله‌ی افغانستان توسط نیروهای شوروی فقط فقر و فلاکت برای این کشور به ارمغان آورد. آنان که دم از برابری و عدالت می‌زدند، به واقع تنگدستی و نیازمندی را به یکسان رواج دادند، و مساواتی نکبت‌بار بر جای گذاشتند. سوسیالیسم تحمیلی چیزی نبود جز تخریب کشور، و نابودی هزاران هزار انسان در پیشگاه تاریخ. اشغال افغانستان نه تنها حاکمیت ملی این کشور را به نام سوسیالیسم و رویارویی با امپریالیسم زیر پا گذاشت، بلکه ساختارهای فرهنگی و اجتماعی تمام افغانستان را در هم فرو ریخت و به سرنوشتی سپرد ناروشن و اندوهبار. در طول تجاوز ده ساله‌ی نیروهای شوروی به افغانستان صدها هزار تن به قتل رسیدند و چیزی در همین حدود بلکه بیشتر معلول و ناتوان گشتند. جنگ داخلی که به دنبال سقوط حکومت دست‌نشانده‌ی سوسیالیستی، به علل گوناگون به وقوع پیوست، به تدریج مانند دوران

* این بخش در نشریه‌ی اطلاعات سیاس- اقتصادی شماره ۱۳۰-۱۲۹، صص ۱۴۵-۱۳۸ به چاپ رسیده است.

اشغال، سراسر کشور را فرا گرفت. و هرچند به گونه‌ای دیگر، ولی به سهم خود کشتار مردم و ویرانی سرزمین حاصلخیز و سکونتگاه‌ها را با خود به همراه آورد. به گزارش کمیساریای سازمان ملل متحد شمار کشته‌شدگان این دو جنگ به بیش از یک میلیون نفر می‌رسد که تعداد بیشتری از آنچه برآورد شده است جان خود را از دست داده باشند، ولی همین تخمین نیز حکایت از عمق فاجعه‌ای دارد که بر مردم سخت‌کوش این کشور نازل شده است.[1]

در اواخر سال ۱۹۷۹ که شورویها به افغانستان یورش بردند، چهارصد هزار نفر به پاکستان گریختند و دویست هزار نفر به ایران پناه آوردند. در اواخر سال ۱۹۸۰ شمار پناه‌جویان افغانستان به حدود دو میلیون نفر (۱/۹ میلیون) رسید که این را باید بزرگترین رقم چنین مقوله‌ای در آن هنگام در جهان دانست.[2] در فاصله‌ی سالهای ۱۹۹۰- ۱۹۸۵ شمار پناه‌جویان فزونی گرفت و از مرز شش میلیون نفر، فقط در دو کشور ایران و پاکستان، درگذشت(۶/۲ میلیون). در این مقطع زمانی تعداد مهاجران افغانستانی حدود نیمی از کل مهاجران جهان را تشکیل می‌دادند.[3] گرچه به نظر کمیساریای پناهندگان تعداد مهاجران افغانستان در سال ۱۹۹۷ میلادی به ۲/۷ میلیون نفر تقلیل یافت، که به نظر من این رقم مبتنی بر دقت لازم نیست و فقط آمار رسمی کشورهای عضو را می‌نمایاند، با این حال باید گفت که هنوز مهاجران برآمده از کشور افغانستان بزرگترین گروه در میان مهاجران جهان به شمار می‌روند.

آنچه از دست رفته، فقط جان انسانها نبوده است. از سال ۱۹۷۹ که مقارن است با تجاوز شوروی به افغانستان، کمیساریای عالی پناهندگان بیش از یک میلیون دلار به پاکستان اختصاص داد. به ایران در همین مدت فقط یکصد و پنجاه میلیون دلار تعلق گرفت در حالی که شمار مهاجران در ایران گاه به بیش از دو میلیون و پانصد هزار نفر می‌رسید. میلیاردها دلار دیگر توسط سازمانهای بین‌المللی، سازمانهای غیر دولتی جهانی و کشورهای میزبان صرف مهاجران افغانستان شده است که باید جداگانه در

1. Refugess, No. 108. II-1997. UNHCR. Geneva. Pp.3-4
2. Ibid.
3.Ibid. P.4.

این محاسبه گنجانده شود. از این گذشته می‌دانیم که شورویها میلیاردها دلار خرج تجاوز خود به افغانستان و نگهداری سربازانشان در این کشور کرده‌اند. مبالغ گزافی هم کشورهایی هزینه کرده‌اند که به دفع تجاوز شوروی، یعنی حمایت از مجاهدین کمک رسانده‌اند.[1] مجموعه‌ی این ارقام چیزی است نجومی. درست است که نمی‌توان به یک رقم دقیق در این ارتباط دست یافت، ولی مهم است که در نظر بگیریم تجاوز شوروی سخت گران تمام شد، هم برای خودش، و هم برای دیگران. تجاوز نسنجیده و جاه‌طلبانه‌ی شوروی خسرانها و زیانهای بسیار برای افغانستان، همسایگانش، متجاوزان و کشورهای دیگر به بار آورد. آنچه به جای مانده، افغانستانی است ویران و از هم گسیخته که نیرو و توانش را از دست داده است و مردمش در فقر و فاقه به سر می‌برند. افغانستان بسیاری از سرمایه‌های ملی، نیروی انسانی، ساختار حکومتی و فرهنگی‌اش را در این بازی عظیم از دست داده و امروز یکه و تنها در برابر انبوهی از دشواریها و معضلات قرار گرفته است.

در دهه‌ی هشتاد، هم ایران، و هم پاکستان سیاستی باز نسبت به پذیرش مجاهدین افغانستان اتخاذ کرده بودند. این سیاست را مقامات کمیساریای عالی پناهندگان سیاست درهای باز نامیده و آن را ستوده‌اند.[2] شاید هیچ کشور دیگری در این دوره و دوره‌های تاریخی دیگر به این حد در قبال شهروندان کشوری دیگر گشاده‌رو نبوده است. در هر دو کشور بیش از سه میلیون مهاجر سکونت گزیدند که از این نظر باید چنین روش و موقعیت و سیاستی را استثنایی دانست.

گرچه مقایسه‌ی ایران و پاکستان از نظر تعداد مهاجران پذیرفته شده کاری است موجه و درست، ولی اگر به همین اندازه بسنده شود این مقایسه می‌تواند به گمراهی بینجامد. ایران هنگامی شهروندان افغانستان را پذیرا گشت که خود درگیر جنگی خونین بود. عراق به یاری قدرتهای بزرگ به ایران تجاوز کرده بود و جبهه‌ی شرقی ایران وضعی حساس داشت. پاکستان در همین مقطع از ثبات سیاسی و حمایت

1. Ibid.
2. Ibid.

گسترده‌ی کشورهای غربی بهره می‌برد و از همه مهمتر این که در جنگ با کشوری همسایه درگیر نبود تا ناچار باشد به امنیت ملی خود بیندیشد. پاکستان از بحران افغانستان سود می‌جست و حمایتهای مالی وسیعی به خود تخصیص می‌داد، در حالی که ایران برای مدت طولانی از پذیرش کمک از سازمانهای جهانی سر باز می‌زد و می‌خواست همبستگی اسلامی خود را با مردم افغانستان، به ویژه پس از یک انقلاب اسلامی به نمایش درآورد.

در ایران مهاجران می‌توانستند آزادانه در بازار کار به فعالیت بپردازند، هرچند از نظر قانونی با محدودیتهای شغلی مواجه بودند. در واقع تنظیم قانونیِ این محدودیتها چندان سنجیده نبود زیرا نیروی کار ماهر افغانستان چندان زیاد نبود که بتواند رقابتی جدی برای شهروندان ایران به وجود بیاورد. درست در همان جایی که شهروندان مهاجر افغانستان می‌توانستند به کار اشتغال داشته باشند، رقابتها می‌توانست جدی بشود. کارگران غیر ماهر افغانستان با مزد کمتر وارد بازار کار می‌شدند و آسان می‌توانستند جای ایرانیانی را که در وضعی مشابه بودند، بگیرند. به خصوص در دو بخش ساختمان و کشاورزی، کارگران افغانستانی رقیب جدی کارگران ایرانی بودند که هیچ منعی برای اشتغال اینان از نظر مقررات به چشم نمی‌خورد. فقط شمار کمی از مهاجران افغانستان در این اردوگاه‌ها جای داده شدند؛ بیشترشان می‌توانستند در شهرها و روستاها مشغول به کار شوند. در همین مقطع شمار درخور توجهی از افغانستانیان در پاکستان با استقرار در اردوگاه‌ها کمک مالی و غذایی دریافت می‌کردند، و طبیعی می‌بود که پاکستان نیز بتواند از این وضع به سود خود بهره بگیرد. به همین سبب، و این نکته نیز مشهور است، که پاکستانیان گاه شمار مهاجران افغانستان را در کشور خود، یعنی در اردوگاه‌ها بیش از آنچه بود به سازمانهای جهانی گزارش می‌کردند. در ایران در حال حاضر بنا به گزارش کمیساریا فقط بیست هزار نفر در اردوگاه‌ها به سر می‌برند. بقیه توانسته‌اند در بازار کار جایی برای خود دست‌وپا کنند و با مردم عادی بیامیزند. هم‌اکنون شمار مهاجران افغانستان چندان روشن نیست، ولی می‌توان حدس زد که تعداد اینان با توجه به رویدادهای داخلی افغانستان پیوسته در نوسان است، و به خصوص وقتی بحران شدت می‌گیرد،

فزونی می‌یابد. مهاجران مقیم ایران در سالهای اقامت خود در اینجا توانسته‌اند رایگان از نظام آموزش کشور استفاده کنند. از تسهیلات پزشکی برخوردار شوند و به بازار کار راه داشته باشند. البته این چیزها به نظر کمیساریا بسیار سخاوتمندانه بوده است.[1] اما اگر از نظر تمدنی به این موارد بنگریم، به نظر من این مساعدتها بسیار کم و ناکافی بوده است. در پاکستان بخشی از مهاجران در اردوگاه‌های روستایی سکونت داده می‌شدند. این اردوگاه‌ها با اردوگاه‌های متعارف در سایر نقاط جهان، از این نظر که سکونت یافتگان حق داشتند آزادانه به خارج از اردوگاه دسترسی داشته باشند، متفاوت بوده است. ساکنان این اردوگاه‌های روستایی می‌توانستند خارج از محل اقامت خود در جستجوی درآمدی مستقل نیز برآیند و حتی کسب و کار مختصری هم راه بیندازند. البته مهم این است که حتی در پاکستان که دولت این کشور در مقاطعی برای هر پناهنده روزانه یک و نیم میلیون دلار کمک دریافت می‌کرد و اندکی از آن را برای اینان هزینه می‌کرد، زندگی مهاجران طوری سامان یافته بود که در ساختار جامعه و اقتصاد جذب نمی‌شدند و همواره آماده‌ی بازگشت به کشورشان بودند. جامعه‌ی فقیر پاکستان جذابیتی برای مهاجرانی که از روستاها آمده بودند و در موطن اصلی خود صاحب خانه و کاشانه و زمین بودند، نداشت. درآمدشان هم در حد بخور و نمیر بود، نه آنکه بتوانند اندوخته‌ای درخور توجه برای خود ترتیب دهند.

مهاجران مقیم ایران اغلب آنقدر درآمد داشتند که بتوانند بخشی از آن را به خویشاوندان خود در کشورشان بدهند یا به جایی دیگر بفرستند. در ایران در شهرها و استانهایی مانند خراسان مهاجران می‌توانستند و هنوز هم می‌توانند با بستگانشان در یک جا زندگی کنند: در یزد، شیراز، و در جاهای دیگر. در برخی شهرها هم مانند تهران و کرج یا بندرعباس شماری از مهاجران سکونت گزیدند که مجرد بودند و اندوخته‌هایشان را به خویشاوندانشان در سایر شهرهای ایران یا در افغانستان می‌دادند. اردوگاه‌های روستایی پاکستان به شکلی سازمان داده شده بود که مهاجران

1. Ibid .

یارای آن را داشتند که با خانواده‌ی خود روزگار بگذرانند، با این حال در هردو کشور زندگی بیشتر مهاجران از ثبات حقوقی لازم برخوردار نبود.

زنان مهاجر

زنان مهاجر افغانستان در پاکستان وضع خاصی داشتند. بنا به گزارش کمیساریای عالی پناهندگان، اینان که در اردوگاه‌های روستایی می‌زیستند، در عمل به سبب حضور در خانواده‌ی گسترده و همزیستی با مهاجران دیگر که فرهنگ مشابهی دارند، مقیّد به حفظ و رعایت رسمِ «پرده» (=حجاب) بوده‌اند. زنان می‌توانسته‌اند آزادانه در روستاهای سکونتگاه خود بگردند. گاه در مزرعه کار کنند با به دیدار آشنایانشان بروند. با این حال همین زنان به هنگام گردش در اردوگاه‌های روستایی اغلب با مردمان غریبه در تماس می‌آمده‌اند که از نظر فرهنگ افغانستان مطلوب و پسندیده جلوه نمی‌کرده است. به همین سبب مجبور می‌شده‌اند در محل سکونت خود بمانند . از این گذشته زنانی که در قسمت بلوچستان و مناطق پشتونشین می‌زیسته‌اند، یکسره در محیط فرهنگی مشابهی با محیط فرهنگی خود در افغانستان قرار می‌گرفته‌اند. از این رو تفاوتی احساس نمی‌کرده‌اند و ناچار به همان آداب و سنن پیشین وابسته بودند. به نظر کمیساریا، به همین علت زنان مهاجر افغانستان در پاکستان به اندازه‌ی زنان مهاجر در ایران نمی‌توانسته‌اند از فشارهای پیرامونی بگریزند.[1] در این‌باره، در جلد دوم کتاب « در زمینه‌ی ایرانشناسی» که در سال ۱۳۶۸ نشر یافت نوشته بودم:« نقش زنان مهاجر در ایران به تدریج تغییر می‌یابد . اینان که پیشتر فقط به کارهای خانه می‌پرداختند بر اثر حضور در ایران به تدریج سازمانهایی برای خود برپا کرده‌اند و حالا به فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی هم دست می‌زنند. در این‌باره حق است که جداگانه و مفصل‌تر سخن گفت وگرنه بیم آن می‌رود که

1. Ibid P.6.

کلی‌گویی و تعمیم دادنهای نادرست به بدفهمی بینجامد.»[۱] این داوری مبتنی بود بر مشاهدات مستقیم من از نحوه‌ی زندگی زنان مهاجر افغانستان در آن هنگام. به این نتیجه رسیده بودم که زنان مهاجر در ایران در معرض تحولات فرهنگی قرار گرفته‌اند، با این حال چون می‌دیدم که زنان ایران هنوز با محدودیتهایی روبرو هستند نمی‌خواستم این قضاوت من بدفهمی به بار آورد. واقعیت این بود که زنان مهاجر افغانستان، با وجود محدودیتهایی که زنان ایران داشتند، به نسبت وضع خود در افغانستان توانسته بودند در ایران به پیشرفتهایی چشمگیر دست یابند. تازه در آن نوشته من هنوز صراحت کامل به خرج نداده بودم. در اینجا می‌کوشم این جنبه از زندگی مهاجران را بیشتر توضیح بدهم.

در این میان، نشریه‌ای توسط گروهی از زنان مهاجر افغانستانی در کویته‌ی پاکستان علیه شخص من، علیه این داوری و اصولا علیه تمامی گزارشی که راجع به مهاجران در همان کتاب منتشر کرده بودم، به چاپ رسید. این زنان در کتابی جزوه مانند که به پیوست نشریه‌ی خود به نام « پیام زن» توزیع شده بود، مطلبی مفصل و آمیخته با لحنی زشت نگاشته بودند. این مطلب که حال به آن می‌پردازم، نه تنها تعصب‌آلود بود، بلکه توأم بود با برداشتهایی نادرست از تحقیق من که معلوم بود با قصد و هدف تنظیم شده است. اول توضیح بدهم که نشریه‌ی «پیام زن» خود را «نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان » معرفی می‌کند. این نشریه که با هرگونه حرکت اسلامی مخالفت می‌ورزد و با هواخواهی از آزادی زنان به میدان می‌آید، در اساس لحن و شیوه‌ای فرهنگ گسیخته دارد که با فرهنگ و روش زندگی مردم افغانستان سخت بیگانه است. اینان شماری از زنان طبقه‌ی متوسط شهری افغانستان‌اند که هنوز نتواسته‌اند رفتارهای خود را حتی به شکلی محدود رواج دهند، هرآنچه را که سنت است می‌نکوهند و هرآنچه را که پایبندی به خانواده و ارزشهای فرهنگی اجتماعی است به باد انتقاد می‌گیرند. کتاب جزوه مانندی را که علیه من

---

۱. نک. چنگیز پهلوان. گوشه‌هایی از زندگی پناهندگان و مهاجران افغانستان در ایران. در زمینه‌ی ایرانشناسی. نشر فراز. تهران ۱۳۶۸. صص ۵۶۸-۵۶۷.

انتشار دادند «خیرخواهی مردم افغانستان یا مشاطه‌گری رژیم ایران؟»[۱] نام نهاده‌اند. این کتاب را بارها به چاپ رسانده و از توزیعی گسترده بهره‌مند ساخته‌اند. مدتها در نشریه‌ی خود به تبلیغ این کتاب می‌پرداختند.

جمعیت یاد شده آشکارا پیوندهای فکری چپ دارد و این تمایل را مخفی و پوشیده نمی‌دارد.تمایلات به اصطلاح «شعله‌ای» نشریه‌ی «پیام زن» در سراسر نوشته‌ها موج می‌زند. اینان به ظاهر خود را مدافع حقوق خلقها می‌دانند و در عمل با توسل به تبلیغات عنان‌گسخته‌ی ضد ایرانی راه را برای دستگاه‌های امنیت پاکستان و عربستان می‌گشایند؛ دروازه‌بان سیاستهای امنیتیِ محافل معینی به شمار می‌روند. من تا حال سکوت پیشه کردم، برای آنکه از رویارویی داغ با این خردستیزان بپرهیزم. حالا هم که به این فرمایشات می‌پردازم برای آن است که این‌گونه حرکتهای ناسالم را بشناسانم و نشان دهم که کوششهای من در منطقه با مخالفت و عناد دستگاه‌های امنیتی مختلفی چون پاکستان و عربستان دست و پنجه نرم می‌کند. کتاب نامبرده را به خصوص در اروپا و آمریکا و در میان ایرانیان و مهاجران مقیم خارج از افغانستان و ایران پخش کردند و درست زمانی که من سرگرم دفاع از مهاجران افغانستان در ایران بودم این نشریه را تبلیغ می‌کردند. هدفشان این بود که از اثربخشی سخنان من بکاهند و نگذارند مهاجران افغانستان میان رفتارهای درخور انتقاد برخی دستگاه‌های حکومت ایران و فرهنگ ایران که متعلق به هر دو کشور است تفاوتی قائل شوند.

پاسخگویی به یکایک نکته‌های این کتاب ضرورت ندارد. هر خواننده‌ی بی‌طرفی درک می‌کند که گردانندگان نشریه‌ی «پیام زن» از چه قماش مردمانی هستند و سخنانشان تا چه حد متضاد است. گردانندگان این نشریه دست در دست برخی محافل چپ‌اندیش ایرانی در خارج که در آن هنگام سخت به من می‌تاختند، به تکرار همان فرمایشات می‌پردازند. در جایی، در پاسخ به من که نوشته بودم زنان مهاجر در ایران در معرض تغییر قرار گرفته‌اند، از محدودیتهای زنان ایران یاد می‌کنند. این دو

---

[۱] نک.: خیرخواهی مردم افغانستان یا مشاطه‌گری رژیم ایران؟ نگاهی به مقاله‌ی « گوشه‌هایی از زندگی پناهندگان و مهاجران افغانستان در ایران» پژوهش آقای چنگیز پهلوان. ضمیمه‌ی پیام زن. شماره‌ی مسلسل ۳۵-۳۶- جدی ۱۳۷۲- دسامبر ۱۹۹۳. چاپ کویته در پاکستان. هفتاد و هشت صفحه.

نکته ارتباطی باهم ندارد. ممکن است در کشوری زنان یا گروه‌های اجتماعی دیگری نسبت به میزان رشد اجتماعی خود گرفتار محدودیتهای متعدد باشند ولی در همان کشور سطح فرهنگی در قیاس با کشوری دیگر پایینتر یا بالاتر یعنی متفاوت باشد. هنگامی که در غرب از برخی محدودیتها سخن می‌رود، همان موارد می‌تواند برای کشوری دیگر معنایی دیگر بیابد. این مردمان اصولا ذهنیتی مطلق‌گرا دارند و نمی‌توانند نسبیت امور را درک کنند و به سنجشی درست و نسبی و تاریخی روی آورند. در همان هنگام توانسته بودم با انتقادهای خود از رفتار برخی ماموران ایرانی امکاناتی تازه برای مهاجران فراهم آورم، ولی اینگونه گروه‌ها می‌خواستند، با شدت بخشیدن به موقعیت موجود، و از این گذشته با نادرست جلوه دادن بعضی شرایط حضور خود را در خارج موجه و مشروع جلوه دهند. بسیاری از مهاجران در جهان برای آنکه حضور خود را در کشوری دیگر مشروعیت بخشند به رفتارها و شعارهایی مشابه دل می‌بندند. هنگامی که استاندار خراسان ازدواجهای مهاجران را در ایران نامشروع قلمداد کرد، نخستین کسی بودم که از این اظهارات سخت انتقاد کردم و سرانجام حکومت را وادار ساختم این گفته را پس بگیرد. اگر چنین انتقادی در ایران در آن هنگام صورت گرفته، چرا این جنبه از موضوع را را نیز بی‌طرفانه طرح نکنیم. این خانمها نمی‌خواهند بفهمند که نباید همه چیز را از ایران طلب کنند. از سویی ایران را سرزنش می‌کنند که چرا چنین و چنان نکرده است، و از سوی دیگر از ایران می‌خواهند در امور افغانستان دست به دخالت نزند. در هر دو سو مسیری افراطی را پی می‌گیرند. آیا می‌توان از یک کشور همسایه همان توقعات و انتظاراتی را داشت که معمولا باید در بستر و دامن کشور خود طرح کنند؟ این مردمان نه معیارهای حقوق بین‌المللی را می‌پذیرند، نه موقعیت کشوری دیگر را که قاعدتاً موظف نیست شهروندان کشور همسایه را، آن هم در حد میلیونی، بپذیرد. بارهای سازمانهای جهانی اعلام کرده‌اند که ایران بزرگترین کشور مهاجرپذیر در جهان است. چرا به این بُعد از مسئله توجه نمی‌شود؟ مگر مردم ایران خود در چه وضعی به سر می‌برند که این همه از این کشور و از این مردم توقع می‌رود؟ کشوری که هشت سال تمام در جنگ به سر برده برای مردم همسایه چه می‌توانسته بکند که نکرده است؟ من بارها و به طرق

مختلف از بسیاری از رفتارهای مسئولان ایران در قبال مهاجران انتقاد کرده‌ام، ولی آیا درست است که نیکیهای ایران را هم نادیده بگیرم و به سبب برخی محدودیتهای سیاسی در ایران، درستیهای رفتاری مردم و حتی در مواردی رفتارهای انساندوستانه‌ی حکومت را هم به زیر انتقاد بکشم، و مانند اپوزیسیون سیاسی حرفه‌ایِ مهاجر به داوری بنشینم؟ در کتاب «در زمینه‌ی ایرانشناسی» آورده بودم که ارزشها و نگرشهای جنبش مجاهدین در حال تغییر است و زنان توانسته‌اند در جهاد شرکت جویند.[۱] این ارزیابی که مبتنی بر واقعیات بود به مذاق این زنان خوش نمی‌آمد. در پاسخ می‌نویسند: « این اظهارات کذب محض و در زمره‌ی شوخیهای دردناک با مردم ماست...بعد از... فاجعه‌ی ورود بنیادگرایان (در اینجا منظور نویسنده حکومت استاد ربانی است) به کابل و سایر شهرها، نخستین حملات بی‌شرمانه‌ی آنان علیه زنان با طرح به اصطلاح حجاب اسلامی، اخراج فوری گویندگان زن از تلویزیون و برخی دوایر دیگر شروع گردید و این در حالی بود که ملت ما از قحطی و گرسنگی و سرما می‌لرزید.»[۲]

اگر چیزی را بتوان دروغ محض نامید همین ادعاست. من در کابل به چشم خود می‌دیدم که زنان بسیاری در ادارات دولتی به خصوص در وزارت فرهنگ مشغول کار بودند؛ زنان در دستگاه رادیو و تلویزیون کار می‌کردند. اگر گویندگی زنان متوقف می‌شد به علت فشار گروه‌های مذهبی تندرو بود، نه بر اثر تمایل حکومت. اینان در واقع جامعه‌ی خود را نمی‌شناسند. این مشکل اساسی این‌گونه زنان و جریانهای فرهنگ‌گسیخته است که آرمانهایی را از جامعه‌هایی دیگر برمی‌گیرند و می‌کوشند بر جامعه‌ی خود تحمیل کنند. نتیجه‌اش چیزی نخواهد بود جز واکنش همان جامعه به اینان. چرا جهاد به وقوع پیوست؟ جهاد جنبشی بود که در عین حال می‌خواست بر ارزشهای اسلامی تاکید کند. این جهاد یک روز و دو روز نبود که بگوییم مردم نمی‌دانستند چه می‌خواهند. کار اینان که می‌خواهند حکومت مجاهدین را در کابل مطلقاً نفی کنند، البته عملی است لغو و نادرست. مگر پس از مجاهدین چه گروهی به

---

[۱] نک. در زمینه‌ی ایرانشناسی. همانجا. ص ۵۶۳.

[۲] نک. ضمیمه‌ی «پیام زن». همانجا. صص ۳۰-۲۹.

قدرت رسید؟ آیا نادیده می‌گیرید که طالبان به هر حال با اتکاء به تمایلاتی خاص در جامعه‌ی افغانستان توانستند با حمایت خارجی به قدرت برسند؟ محدودیت زنان در جامعه‌ی افغانستان ریشه‌هایی عمیق دارد. تعداد معینی از زنان را که مانند شما رفتار می‌کنند، و معاشرتهای آزاد را تبلیغ می‌کنند، یا حتی با حجاب مخالفت می‌ورزند، نمی‌توان نماینده‌ی جامعه‌ی زنان افغانستان دانست. آنچه جهاد و مجاهدین برای زنان به ارمغان آوردند، با همه‌ی محدودیتها و کاستیهایش بی‌تردید عمیق و ماندگار است. تازه اگر شما با چنین داوریهای جامعه‌شناسانه و فرهنگ‌مدارانه‌ای مخالف هستید باید دلایل خود را به گونه‌ای مستدل مطرح کنید نه آنکه به پرخاشگری متوسل شوید. اگر زنان نتوانسته‌اند در تلویزیون افغانستان به گویندگی بپردازند، به دلیل آن بوده که نیروهای متعصب اسلامی حاضر نبودند که مجاهدین حتی اجازه‌ی اشتغال به زنان بدهند. در نتیجه مجاهدین، که البته در میانشان نیروهایی هم بودند که با اشتغال زنان در بخش عمومی موافقت نداشتند، ناچار در حوزه‌ای چون تلویزیون که می‌توانست حساسیت برانگیزد، امتیاز دادند؛ اما در بسیاری بخشهای دیگر وسائل اشتغال آنان را فراهم آوردند. کسی که جامعه‌ی خود و محدودیتهایش را نمی‌شناسد، سرانجام فاجعه به بار می‌آورد و از رفتار غیر مسئولانه و به ظاهر روشنفکرانه‌ی خود احساس راحتی می‌کند. در عوض کسانی که نسبیت امور را می‌سنجند و می‌شناسند، سعی می‌کنند از بروز فاجعه جلوگیری کنند. همین تندرویها بود که سرانجام به طالبان امکان داد بدترین نوع محدودیت را در جامعه‌ی افغانستان به کار بندند. طالبان که از آسمان نیامده‌اند. البته آسان می‌توان همواره در مهاجرت نشست و همه‌چیز را به مدد الگویی آرمانی و غیرواقعی نکوهش کرد. این روش تنها به درد کسانی می‌خورد که نه به سرنوشت کشورشان علاقه دارند، نه به راستی خواستار دموکراسی و مردم‌سالاری هستند. چنین کسانی در اصل همدست ارتجاع و فاجعه‌اند. چون می‌توانند به این بهانه، به اقامت خود در خارج مشروعیت بدهند. کشور و سیاست کشورشان چیزی نیست جز وسیله‌ای برای سرگرمی و سیاست‌بازیهای حرفه‌ای. در این نشریه در ضمن آمده است: « اگر قرار باشد مردم و بالاخص زنان ما از کشورهای همسایه بیاموزند، آن وقت چرا پاکستان را سرمشق نگیرند که زنی به

رهبریش رسیده و در زندانهایش هم اسیران سیاسی زن وجود ندارد...»[۱] نخست آنکه کسی زنان افغانستان را منع نمی‌کند که از پاکستان یا کشورهای دیگر هم بیاموزند. در آن نوشته من فقط درباره‌ی تاثیر فرهنگی ایران بر زنان مهاجر افغانستان که مقیم ایران‌اند سخن گفته بودم نه بیشتر. البته در ضمن باید در این جا باز تصریح کنم که تصور من این است که تاثیر ایران بر زنان افغانستان بیشتر بوده است تا پاکستان. این که یک زن در پاکستان به رهبری برسد، نمی‌تواند به تنهایی جانشین ارتباطات گسترده‌ی زنان افغانستان با ایران شود. از این گذشته، اگر گفته‌ام زنان افغانستان در ایران توانسته‌اند فعالیتهایی را سازمان دهند سخن نادرستی بر زبان نرانده‌ام. کافی است به نشریاتی که توسط زنان افغان در ایران منتشر می‌شود نگاهی بیندازیم. این نشریات را البته زنان مسلمان افغانستان به چاپ می‌رسانند و تردید ندارم که چنین نشریاتی که با طبیعت و فرهنگ زنان افغانستان هماهنگ است بیشتر بر آنان اثر می‌نهد تا نشریاتی گسیخته و بی‌بنیاد چون «پیام زن» که معرّف فرهنگ گروهی انگشت‌شمار است، یا رهبری موقت یک زن در پاکستان.

سخنان این نشریه به حدی سطحی و نسنجیده است که پاسخگویی به همه‌ی آنها تلف کردن وقت و استدلال است. تنها به یک نکته‌ی دیگر اشاره می‌کنم. در این پژوهش من از روشنفکران ایران خرده گرفته بودم که به تجاوز شوروی به افغانستان اعتنایی نداشته‌اند. این نشریه در پاسخ به من از یکی دو جریان مائوئیستی ایران یاد می‌کند که تجاوز شوروی به افغانستان را به عنوان سوسیال امپریالیسم محکوم کرده‌اند. این سخن، البته، درست است، ولی این واکنش به شوروی در آن هنگام از تفکری درونی برنمی‌آمد؛ حاصل تفکری وابسته به سیاستهای چین بود، و به همین سبب هم ژرفا و عمقی نداشت. تازه واقعیت این است که من از جامعه‌ی روشنفکری ایران انتقاد کرده بودم که چرا به افغانستان و رویدادهای آن دلبسته نبوده است. همه‌ی این جامعه‌ی روشنفکری را بر خلاف تصور گردانندگان نشریه‌ی «پیام زن» نباید « عمّال ذلیل... و وطن‌فروش چاکر روس (یعنی) حزب توده و چریکهای

[۱] نک. ضمیمه‌ی «پیام زن». همانجا. صص. ۳۰-۲۹.

اکثریت...» دانست.[۱] طرز تلقی روشنفکران ایرانی را نمی‌توان همپایه‌ی وطن‌فروشی به شمار آورد. تازه اینان که خود را انترناسیونالیست می‌دانند، اعتقادی به مفاهیمی چون وطن ندارند که بتوانند به خود اجازه دهند دیگران را به جرم فروش آن محکوم کنند. به قول یکی از دوستان « نمی‌دانم مقصود از عرضتان چیست؟» وقتی از جامعه‌ی ایران انتقاد می‌کنم که شاید به افغانستان بی‌توجه بوده، روی دست من بلند می‌شوند و می‌گویند همه چنین نبوده‌اند مگر «وطن‌فروشان» ایران؛ وقتی می‌نویسم ایران در مقابل مهاجران افغانستان سیاستهای خوبی داشته است می‌گویند به هیچ وجه چنین نبوده است، سیاستهای ایران یکسره ستم به مهاجران و افغانستانیان در مجموع بوده است. تمامی جزوه‌ای که سیاه کرده‌اند فقط یک هدف را تعقیب می‌کند. و آن پاسخگویی به من، به هر قیمت است و پرخاشگری و اهانت به هر بهایی. از طرف دیگر روشن است که این حضرات از درک مطلب من نیز عاجز بوده‌اند و بسیاری چیزها را نفهمیده به گونه‌ای دیگر و حتی معکوس منعکس کرده‌اند. حملات این نشریه به شیعیان نیز به حدی زشت و ناپسند است که از ذکر آنها چشم می‌پوشیم.

چنان که در بالا اشاره کردم، زنان مهاجر افغانستان در ایران، بنا به گزارش کمیساریای عالی پناهندگان به اندازه‌ی پاکستان در فشار نبوده‌اند. همین فضای ایران که برای بسیاری از مهاجران مطلوب بوده است، برای برخی زنان ایران که آرمانها و آزادیهای دیگری داشته‌اند، البته واکنش‌برانگیز بوده است. جدایی زنان از مردان، در جامعه‌ی افغانستان امری است طبیعی. در دوران ظاهرشاه، و در دوران پس از او، به ویژه در دوران کمونیستها، زنان توانستند در برخی از شهرها، آن هم به گونه‌ای محدود از برخی امکانات در زمینه‌ی پوشاک و معاشرت با مردان برخوردار شوند. چنین رفتارهایی محدود می‌شد به گروه‌هایی معیّن، نه به تمامی جامعه. در سراسر جامعه‌ی افغانستان چیزی که مطلوب بود همان رفتار سنتی بود که جدایی زن و مرد را در همه‌ی امور می‌پسندید و رواج می‌داد. جدایی زن از مرد به حدی بود که ناظران خارجی آن را همچون یک نماد معرفی می‌کردند و تجلی آن را در رسم «پرده» وامی‌نمودند. در پژوهشی در موسسه‌ی پژوهشهای اجتماعی سازمان ملل متحد

[۱] نک. ضمیمه‌ی «پیام زن». همانجا. ص. ۳۷.

درباره‌ی مهاجران افغانستان در پاکستان آمده است که زنان مهاجر سخت محدود بوده‌اند. این محدودیتها را خود مهاجران نسبت به زنانشان به کار می‌بسته‌اند و در نتیجه ماموران سازمان ملل نمی‌توانسته‌اند به آسانی از نیازهایشان اطلاع به دست آورند. از این رو برنامه‌هایی که به منظور بهبود موقعیت اجتماعی و زیستی زنان طراحی می‌شده است، در عمل با دشواریهایی بسیار روبه‌رو بوده است. زنان جز شوهرانشان فقط می‌توانسته‌اند با پدر، برادر، دایی و دایی‌زاده‌ها و خاله‌زاده‌های ذکور تماس داشته باشند. برپایه‌ی این گزارش زنان شب و روز، حتی به هنگام خواب همواره چادر داشته‌اند. در مواردی استثنایی چادر را به کنار می‌گذاشته‌اند و پوشش کامل بر تن می‌کرده‌اند که از سر تا پایشان را می‌پوشانده است و تنها قسمتی از آن را که جلوی صورت قرار گرفته مشبک می‌ساخته‌اند که بتوانند ببینند.[1] تقریبا همه‌ی مردان بزرگسال در خانوارهای نمونه‌گیری شده در این پژوهش هرساله به دیدار خویشاوندانشان به روستاهای دیگر می‌رفته‌اند، ولی کمتر از ده درصد از زنان بزرگسال حق داشته‌اند برای دیدار اقوامشان به چنین سفرهایی به نقاط دیگر پاکستان بروند.

حجاب در اساس نماد جدایی زن از مرد است. دختران جوانی که در بیرون محوطه‌ی اردوگاه به گردش می‌رفته‌اند از سرتاپایشان یکسره پوشیده است. در فضاهای عمومی همواره با مردان فاصله نگه می‌داشته‌اند و در برخورد با مردان غریبه پشت به ایشان می‌ایستاده‌اند. در داخل خانه، حجاب به عنوان نماد جدایی زن از مهمانان مرد عمل می‌کرده است.

به نظر گزارشگر سازمان ملل، حجاب (=پرده)، نهاد اجتماعی نیرومندی است که کاربردهای گونه‌گونی در گروه‌های سنی مختلف دارد. دختران بالغ از زمان بلوغ تا ازدواج فقط اجازه داشتند محوطه‌ی سکونتگاه را برای برداشتن آب ترک کنند. از زمان ازدواج تا هنگام تولد دومین فرزند، یک زن جوان می‌بایست در محوطه‌ی سکونتگاه بماند، ولی اجازه داشته در معیت همسرش به سکونتگاه پدر، برادرانش یا

1. Hanne Christiensen. Afghan Refugees in Pakistan: From Emergency Towards Self - Reliance. Unrisd. Geneva. 1984. Pp. 43-44.

خواهران شوهرش برود. مراجعه به بهداری نیز می‌بایست در معیت همسر باشد. زنانی که بیش از دو فرزند داشته‌اند، می‌توانسته‌اند از همراهی همسر معاف شوند و به تنهایی به دیدار خویشاوندان یا همسایگان بروند. زنانی که به یائسگی برسند، حق دارند بدون همراهی همسر آزادانه حرکت کنند. به این اعتبار به نظر محقق سازمان ملل پرده (حجاب) یعنی رعایت دقیق همه‌ی محدودیتها در مورد زنان ازدواج‌کرده‌ی جوان.[1]

پژوهشگران غربی در نوشته‌های مختلف از حجاب در افغانستان به عنوان یک نهاد اجتماعی یاد می‌کنند. اینکه آیا می‌توان حجاب را یک نهاد دانست یا یک رسم فرهنگی نکته‌ای است که در اینجا به آن نمی‌پردازیم. به هر حال واقعیت این است که همین نهاد یا رسم به مرور زمان در معرض تغییر قرار می‌گیرد و چیزی ثابت به شمار نمی‌رود. چنین رسمی بی‌تردید و ناگزیر هنگامی اعتبار اجتماعی و فرهنگی می‌یابد که از پذیرش و حتی همکاری مردان نیز برخوردار باشد. رعایت حریم خانه و کسب اجازه از خداوندگار خانه به هنگام ورود به محوطه‌ی مسکونی همواره مورد احترام مردان بوده است.

از اینها که بگذریم عادات و آداب معمولی در افغانستان تعجب زنان غربی را برمی‌انگیخته است. مثلا هنگامی که مرد، آشنایان و دوستانش را به مهمانی فرا می‌خواند به طور طبیعی و بنا به رسم محلی، زنان به پخت و پز مشغول می‌شوند. ولی زن اروپایی که هیچ‌گاه چنین آدابی را رعایت نمی‌کند و اصولاً مهمان داشتن را کاری دشوار و سخت می‌پندارد، تصور می‌کند که زنان افغانستانی یا زنان در برخی از کشورهای شرقی کارهایی طاقت‌فرسا انجام می‌دهند یا به قول بعضی نویسندگان متحمّل ستمی مضاعف می‌شوند. همین پژوهشگر اروپایی مشاهدات خود را با شرح و توصیف گسترده نگاشته است به تصور اینکه امری استثنایی را تجربه کرده است. در افغانستان مهمانان مرد در اتاقی جدا می‌نشینند و زنان در اتاقی دیگر دور هم گرد

1. Ibid. P.44.

می‌آیند. چنین آدابی برای محققان زن اروپایی پدیده‌ای شگفت‌انگیز محسوب می‌شود.[1]

روستاهای مهاجرپذیر در پاکستان موقعیتی به بار می‌آورده‌اند که رسم حجاب‌داری تقویت و تشدید می‌گشته است. حتی زنانی که شهرنشین بوده‌اند و تازه به این روستاها می‌آمده‌اند خود را موظف به رعایت این رسم می‌دانسته‌اند و از آنان انتظار می‌رفته است که حصار روستا را ترک نکنند و نیازهای روزمره‌ی خود را از طریق همسرانشان برآورده سازند. یا این حال خانواده‌های تهیدست که فرزندان بزرگسالی هم نداشته‌اند ناچار برای شستشو و تهیه‌ی آب گهگاه از این حصار به بیرون، به فضاهای مجاور می‌رفته‌اند. همین محقق تاکید دارد که زنان و مردان، هردو، به حجاب علاقه نشان می‌داده‌اند و رعایت آن را الزامی می‌دانسته‌اند.[2] حفظ و رعایت حجاب در سکونتگاه‌های روستایی مهاجرپذیر به حدی شدید بوده است که این خانم محقق نظریه‌پردازی هم می‌کند و می‌گوید که زنان از این راه خود را در برابر عنصر بیرونی مصون نگاه می‌داشته‌اند و می‌خواسته‌اند موقعیت را تحت نظارت خود داشته باشند. حجاب به این اعتبار از نظر این محقق، زن را در برابر فشار بیرونی حفظ می‌کرده و هویت او را نگاه می‌داشته است. از این جنبه‌ها که بگذریم ایشان تاکید داشته که جدایی زن و مرد به این حد عملاً اجرای یک سرشماری دقیق را ناممکن می‌کرده است. (این ملاحظات و مشاهدات در روستاهایی صورت گرفته بوده است که بیشتر ساکنانش پشتون بوده‌اند.)

این ملاحظات فقط به گوشه‌ای از مسائل زنان در ارتباط با جابجایی می‌پردازد. مسائل مهمی چون حقوق زنان و خشونت علیه زنان موضوع این بررسی نبوده است.

---

1. Ibid. P. 45.
2. Ibid. P. 46.

نگاهی دیگر به پدیده‌ی
جابجاییهای جمعیتی

یادداشت

نکته‌ی مهم در نوشته‌ی کنونی به باورم این واقعیت است که در همان هنگام تنها بر اثر نگاه فرهنگی به وضعیت عراق متوجه نابسامانیهای رشدیابنده در این کشور بودم اما در ایران کسی به ایـن چیزهـا اعتنـایی نداشـت. سیاسـت خـارجی ایـران تنهـا در چارچوبهای استنباطات گروهی و درون شیعی شکل می‌گیـرد. پیشـترها بـه انـدازه‌ی کافی این نگرش را نقد کرده‌ام. در صفوف اپوزیسیون نیز وضع بهتری نداریم. نخسـت آنکه بیشتر چیزهایی که در اپوزیسیون بر زبان می آید ترجمه ی ناقص از منابع غربی است؛ دو دیگر آن که همین فکرهای برگرفته از دیدگاهی مرتفـع و فخرفروشـانه و در نهایت بی‌اساس و پایه ترویج داده می‌شود. ندیده‌ام کسی را که برای نمونه حتی بتواند نگاهی گذرا و مبتنی بر آشنایی به افغانستان بیندازد. ولگردِ پریشان‌اندیشـی روزی بـه این قلم می‌گفت آخر این افغانستان هم چیزی اسـت کـه آدم راجـع بـه آن بنویسـد! همین آدم در ولگردیهایش به مدد ضرب مکانیکی و صنعتی واژه مدعی شده است کـه افغانستان هم باید در عرصه‌ی زبان، از الگوی او پیروی کنـد! ایـن مردمـان کوچـک و باجگیر که نه اپوزیسیون‌اند و نه پوزیسیون،همواره «سهم النفت» طلب می‌کرده‌انـد و با خواری این و آن را تلکه می‌کرده‌اند و روزگار می‌گذرانـده‌انـد، نـه درک درسـتی از افغانستان یا تاجیکستان دارند و نه قادرند بدانند قلمرو زبان فارسی به چه معناسـت و

کجاست؟ تنها کاری که بلدند قاپیدن اندیشه‌ی دیگری است و بازنویسی سخنان گفته شده.

این نکته به کنار، اما تا وقتی که تکه‌های از هم‌گسیخته‌ی این روشنفکری شلخته‌ی دهه‌ی چهلی هنوز دست و پا می‌زند و درکنار تابوت حزب توده و مرحوم نیروی سوم و کانون غیر دموکراتیک نویسندگان آه و ناله سر می‌دهد و تصور می‌کند کسی نبوده است قدر این باجگیران را بداند و درست و حسابی باج به اینان دهد، چگونه می‌توان از این اصلاح طلبان ازنفس‌افتاده توقع داشت فارغ از «خودی» و «غیرخودی» در ارتباط با رویدادهای بزرگ و مهمی که در حوزه‌ی تمدن ایرانی و درجهان جاری است، نگاهی تمدنی سامان دهند. تنها چیزی که می‌دانستند این بود که «گفتگوی تمدنها» را بربگیرند ودکانی دو نبش بسازند بی‌آنکه چیزی برای عرضه در اختیار داشته باشند. این حضرات درکنارآن سپاه مال اندوزی قرار می‌گیرند که افراطیگری و حذف دیگری و دگراندیشی را سلاح سودجویی ساخته‌اند و در امواج عملگرایی فزاینده از درک تحولات و از فهم شکلگیری آینده حتی آینده‌ی نزدیک باز می‌مانند.

در فاصله‌ای که نوشته‌ی زیر انتشار یافت وضع عراق براثر دخالتهای نسنجیده در سوریه رو به وخامت گذاشت. نه رهبری منجمد سوریه توان داشت از خود نرمش نشان دهد واسباب گذار از خود را فراهم آورد و نه دخالت‌کنندگان طالب چنین چیزی بودند. گویی همه چیز می‌رفت به سوی شکلگیری خشونتی بی‌مانند در دوران کنونی. اگر نوشته‌ی زیر را می‌آورم تنها بدین خاطر است که نشان دهم درآن مقطع، کشورعراق در چه موقعیتی قرارداشته است و به راستی این امکان وجود می‌داشت با اتخاذ سیاستهایی اندیشیده از ورود به پهنه‌ای خونین به سرکردگی «خلافت خواهان» پرهیزکرد. چنین نشد. عدم درک موقعیت و دخالت چند جانبه‌ی حساب شده‌ی خارجی وضعیت ناخوشایند و غم انگیز کنونی را به بارنشاند.

جهت و ابعاد حرکتهای جمعیتی درعراق از هنگامی که مقاله‌ی زیررا انتشاردادم یکسره دگرگون شده است. از زمانی که «داعش» حضور خود را در عراق رسمیت داد و علنی کرد چنان خشونتی به بارنشاند که تصورش تا این حد نمی‌رفت. هجوم به

شیعیان امری بدیهی می‌نمود اما این خشونت به همین حد محدود نماند. گریبان کردان و ترکمنان و ایزدیان و مسیحیان را هم گرفت. بسیاری از سنیان ناخشنود و متفاوت اندیش را هم ازدم تیغ گذراند یا آواره ساخت.

به راستی آنچه که به جابجایی درونی شهرت یافته است چیزی نیست جز آوارگی. در عراق این آوارگی در فاصله‌ی زمانی کوتاهی رخ داد و به واقعیت پیوست وگرنه ابعاد جابجایی و آوارگی درسوریه وحشتناک است و باورنکردنی. شهرهای زیبای سوریه یکی پس ازدیگری با خاک یکسان شدند و به ویرانه‌هایی تصویری تبدیل گشتند. حلب که روزگاری مهد تمدن و رونق فرهنگی واقتصادی بود وتا همین دوره‌ی اخیر نیز چنین نقشی را به عهده داشت، اکنون خرابه بازاری را به نمایش می‌گذارد باورنکردنی. در اینجا چند پرسش مهم در برابرمان سربرمی‌کشد.

جابجایی گسترده‌ای در ماه اوت سال جاری مسیحی به سوی شمال عراق در جریان بوده است. براثر این جابجایی از سوم ماه فرنگی اوت به این سو درسال ۲۰۱۴ در عراق حدود دو میلیون نفر (۱,۸) جابجا شده اند. این رقم را باید بر جابجاییهای پیش از ۲۰۱۴ افزود. در ضمن خوب است بدانیم که دویست و بیست و پنج هزار نفر نیز از سوریه به شمال عراق پناه آورده‌اند. حرکتهای جمعیتی به گونه‌ی چشمگیری جهتی به سوی اربیل و دهوک داشته‌اند. مقامات محلی دهوک از جابجایی چهارصد هزار نفر گزارش کرده‌اند. این جابجایی در اساس در قلمرو اقلیم کردستان است. جابجاییهای برآمده از نینوا و انبار حرکتشان به سوی اقلیمها یا استانهای مرکزی و جنوبی است. این حرکتها جهتشان متوجه کربلا، نجف، قادسیه، بغداد و بصره بوده است. مقامات محلی در این شهرها می‌گویند دیگر قادر نیستند خدمات لازم را در اختیار این جابجاشدگان قرار دهند.[1] نبردهایی که در انبار صورت گرفت به جابجایی هشتصد و پنجاه هزارنفر انجامید. اگر میلیونها جابجا شده و پناهنده‌ی سوریه ای را به این ارقام بیفزاییم آنگاه اندکی از میزان فاجعه ای را که در این مدت رخ داده است، درک می‌کنیم. در خور توجه آن که یورش داعش به کردان موجب شده که شمار زیادی از این کردان که چیزی بیش از دویست هزار نفر بوده است به ترکیه بگریزند.

1.UN-OCHA.August 2014.

هنوز شمار قطعی گریختگان از سوریه به ترکیه را دردست نداریم تا به این رقم پیشین بیفزاییم. همه چیز در حال دگرگونی است.

جنگ سوریه، درگیریهای جمهوری آفریقای مرکزی، تحولات خونین عراق،کنیا و افغانستان بنا بر گزارشهای کمیساریای عالی پناهدگان سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۳ بیش از پنجاه میلیون نفر را بی‌خانمان و جابجا کرده است. خواه در درون کشورشان، خواه خارج از وطنشان. این رقم درگیریهای اخیرعراق را که براثر یورش «داعش» پدیدارگشته است دربر نمی‌گیرد. این کمیساریا معتقد است نیمی از این جابجاشدگان کودک‌اند.

گزارش سالانه‌ی کمیساریای پناهندگان سازمان ملل متحد در ارتباط با شمار پناهندگان از سال ۲۰۱۲ به ۲۰۱۳ افزایشی حدود شش میلیون نفر را نشان می‌دهد. جنگ سوریه به تنهایی دومیلیون و نیم نفر پناهنده به بار نشانده و شش میلیون ونیم نفر جابجایی درونی در داخل کشور. این گزارش یادآور می‌شود که بیش از نیمی از پناهندگان از سه کشور افغانستان و سوریه و سومالی برآمده بوده‌اند. سه کشور پاکستان و ایران و لبنان بیش از کشورهای دیگر پذیرای پناهندگان بوده اند. در میان گروه‌های مختلف در گزارش کمیساریا بیشترین تعداد را کسانی تشکیل می‌داده‌اند که بر اثر اجبار تن به جابجایی درونی داده بوده‌اند. رقم افراد این گروه به بیش از سی و سه میلیون نفر می‌رسیده است و بزرگترین گروه را در میان طبقات مختلف می‌ساخته است.

گزارش کمیساریای پناهندگان به نکته‌های در خور توجه بسیاری اشاره دارد. ازآن میان می‌توان دید که کشوری کوچک چون لبنان به طور نسبی بیشترین پناهندگان را پذیرا شده است یعنی ۱۷۸ نفر در هر هزار نفر از جمعیت خود. چیزی حدود یک پنجم. این کشور گرچه ثروتمند نیست اما گشاده نظری دارد و از نظر فرهنگی خود را متعهد می‌داند. غربیان اما بسیار می‌گویند و اندک عمل می‌کنند. از جاهایی چون استرالیا می‌گذریم که حصار می‌آفریند و اردوگاه‌های مرگ برای متقاضیان پناهندگی برپا می‌سازد آن هم درخارج از خاک خود به مدد رشوه و فساد. گزارش کمیساریا می‌گوید بیش از ۴۶ درصد از پناهندگان یعنی حدود پنج ونیم میلیون نفر

درکشورهایی استقرار یافته‌اند که درآمد سرانه‌ی آنها کمتر از پنج هزار دلار بوده است. آن وقت است که به راستی می‌توان فهمید استرالیا چه خشونتی به خرج می‌دهد.

پناهندگی در ابعاد وسیع و جابجایی گسترده، پدیده‌ای است بغرنج و چندوجهی. این قلم تنها به یکی دو بعد این پدیده نگاه می‌اندازد. ابعاد انسانی آن را باید به مدد ابزار فکری دیگری به بحث گذاشت. در اینجا می‌خواهم و در گذشته خواسته بوده‌ام نشان دهم که پیامدهای فرهنگی وتمدنی این جریان را نباید نادیده گرفت. در زیر به نکته‌هایی در همین رابطه اشاره می‌کنم.

نخست آن که پناهندگی گسترده‌ای اکنون در جریان است؛ بیشترین شمار پناهندگان در چارچوب تمدنی و فرهنگی خویشاوندی حرکت می‌کنند. نگاهی بیندازیم به پناهندگان افغانستان یا پناهندگان سوریه (به لبنان/ اردن/ عراق/ ترکیه) و پناهندگان عراق که در همین نواحی پناه می‌جویند. در دوره‌ی جنگ هشت ساله بیشترینشان به ایران می‌آمدند. به آفریقا نمی‌پردازم که بیشترین پناهجویان در منطقه‌ای آشنا حرکت می کنند. آنچه از این مجموعه، چه در خاورمیانه و چه در آفریقا، به غرب سرریز می‌کند به راستی قابل قیاس نیست با حرکتی که در حوزه‌های آشنا وخویشاوند جریان می‌یابد. از این روست که فکر می‌کنم چنین پدیده و حرکتهایی به دنبال خود پیامدهایی فرهنگی و سیاسی نیز به همراه دارند.

در ارتباط با آثار یکه و بی‌مانند پناهجویان افغانستانی به ایران که حکومت وقت ایران هرگز نتوانست چارچوبی پایدار برای سامان بخشیدن به آن تنظیم کند، پیشترها اشاراتی تفصیلی داشته‌ام. گردانندگان مدیریتهای سیاسی / امنیتی / سپاهی به جای آن که پند گیرند و اندیشه‌های فرهنگی را ارج بنهند ،پادوهای به ظاهر فرهنگی خود را به تهمت زدن و دروغپراکنی و تخریب شخصیت می‌راندند و می‌رانند. از این وجه از قضیه پسانتر در جایی دیگرسخن خواهم گفت.

حرکتهای مرتبط با جابجای درونی را وقتی می‌توان درست درک کرد که آنها را در ارتباط با پناهجوییهای مرتبط با حوزه‌ی خویشاوند و مشترک تمدنی در نظر آوریم و قادر باشیم آنها را به صورت موردی و به شکل یک جریان تمدنی بسنجیم و درک

کنیم. سیاستهای عملگرا گرچه گاه کارآیی کوتاه مدت دارند اما فاقد وجاهت دراز مدت و پایدارند.

از هنگامی که هواخواهان استقرار «خلافت اسلامی» آشکارا وارد نبرد گشته‌اند برای نخستین بار با جریانی روبه‌رو می‌شویم که خصلت واکنشی «القاعده » را کنار می‌گذارد و با خصلتی فکری- کنشی و حتی ایدئولوژیک سلاح برمی‌گیرد. «داعش» از درون القاعده برآمده است اما از هر نظر با آن تفاوت دارد. دو جریان اخوان المسلمین و القاعده و بسیاری جریانهای خرد و کلان اسلامی به پیدایی «داعش» مدد رسانده‌اند و زمینه‌سازش بوده‌اند اما این نوزاد و این عنصرجدیدالولاده را نباید با آنها و با همه‌ی گذشته یکسان دانست و یکی گرفت. داعش نظام اسلامی جانشینی را مطرح کرده است و تنها به ذکر نام اسلام اکتفا نمی‌کند. این نظام مبتنی است بر اندیشه های سلفی و الگوبرداری می‌کند از خلافت اسلامی. درست است که داعش با سلفی‌گری به خلافت اسلامی دوران آغازین چشم می‌دوزد اما هرگز نخواسته است از خلافت اسلامی عثمانی با صراحت سخن بگوید. بنابراین، صراحت داعش خودبخود در معرض ابهام قرارگرفته است. داعش از نظام ولایت فقیه شیعی فاصله می‌گیرد اما مگر خلیفه در نظام سلفی اختیارات کمتری دارد؟

آنچه «داعش» نام داشت ،اکنون به اختصار فقط «خلافت اسلامی» نام گرفته است. داعش مخفف «خلافت اسلامی درعراق و شام » بود اما نام تازه بیانگر زیاده خواهی و اشتهای سیری‌ناپذیر همین گروه است. به تدریج خودآگاهی دردرون داعش پوست می‌اندازد و به کمال ناگفته تقرب می‌جوید. عصر خلافت را حالا باید بازساخت. به همین سبب هم ترکیه‌ی اردوغان که در آغاز حامی جدی داعش بوده است نمی‌تواند یکصد و هشتاد درجه بچرخد و همچون عضوی از ناتو علیه نوزاد محبوبش وارد عرصه‌ی نبرد شود. ترکیه‌ی اردوغان بسان گذشته همچنان درگیر بحران دو هویتی است: تجدد و سنتِ خلافت. کمالیستها می‌کوشیدند این تضاد را از راه گسترش فرهنگ ترکیه‌ای به گونه ای سامان دهند که سراسر آسیای مرکزی را به خود متصل کنند. ترکیه‌ی اردوغان می‌خواهد همین آرمان را با وسعتی بیشتر پی بگیرد و به آسیای میانه بسنده نکند و جهان اسلام خاصه جهان اسلام وابسته به

خلافت عثمانی را به خود بپیونداند. دخالت ترکیه در سوریه که در آغاز موجه و مستدل نمی‌نمود ،اکنون چهره گشوده است و نیات درونی‌اش را آشکار می‌سازد.

«داعش» را چگونه باید معرفی کرد؟ یعنی رسانه‌ها این گروه را با چه نامی به مخاطبان خود بشناسانند. در آغاز همین عنوان «داعش» به کار می رفت. سپس نام کامل این گروه را به کار بستند یعنی «دولت اسلامی عراق و شام».پسانتر کوتاه شده‌ی انگلیسی این نام را ترویج دادند یعنی «دولت اسلامی». گاهی هم سخن از «خلافت اسلامی » به میان می‌آمد. هر یک از این نامها معنا و کشش خاصی به همراه داشت. رسانه‌های غرب نمی‌دانستند چه کنند. آسان‌تر از همه این بود که این گروه را گروه تروریستی بنامند خاصه پس از آن که شماری از مسلمانان مقیم کشورهای غرب (اروپا، آمریکا و حتی اقیانوسیه) به صفوف داعش پیوستند. در این میان گرداننده‌ی بی بی سی فارسی با عشوه ای کریه اعلام کرد این گروه را «دولت اسلامی » خطاب می‌کند زیرا خود را چنین می‌نامند. تصورش براین بود که تروریست بودنشان به اثبات نرسیده است یعنی وفاق همگانی در این مورد وجود ندارد. این بیچاره‌های عقب‌افتاده حتی قادر نیستند همپای سازمان مادر خود گام بردارند. سرانجام وزیر خارجه‌ی فرانسه کار را آسان کرد و گفت عربان این گروه را داعش می‌نامند. سپس گفت این یک گروه تروریستی است، نه یک دولت و من این گروه را داعش آدمکش(گلوپاره کن!) نام می‌نهم. این سخن درست خلاف ادعای بی‌طرفی گرداننده‌ی عقب‌افتاده‌ی بی بی سی بود که خواسته بود ژستی کاذب و به ظاهر عینی از خود به نمایش بگذارد و داعش را دولت اسلامی بنامد! همان کاری که همین حضرت و دوستانش در ارتباط با تبدیل نام خلیج فارس به خلیج انجام دادند.

به واقع در آغاز خود این گروه نیز خود را داعش می‌نامید که مخفف عنوان عربی این گروه بود: الدولة الإسلامیة فی العراق والشام. این نام را با حروف اختصاری به لاتن به دو شیوه به کار بستند: ISIS و ISIL ؛ اولی مخفف سوریه بود و دومی مخفف شام یعنی حضرات شرق‌شناس غربی شام را ترجمه کرده بودند به Levant . حالا که قرار است پس از گلو بریدنها سیاستی تهاجمی با داعش به اجرا درآید همه به

تدریج سعی می‌کنند این گروه را تخفیف دهند و با نامهای رسانه‌ای منفی از این حضرات و سازمانشان نام ببرند.

در حالی که عربستان با دلبستگی به مذهب سلفی - وهابی نفوذ گستری خود را دنبال می کرد، ترکیه با توسل به عشقی دیرین که رؤیای بازسازی خلافت را در سر می‌پروراند به صحنه ای بغرنج و چند بعدی وارد شده است. اینها همه نکته‌هایی مهم‌اند که نمی‌توان در اینجا به تفصیل بسط داد. تنها می‌پرسم آیا در چنین شرایطی که اعضای ناتو و شماری در خور توجه از کشورهای عربی و سنی به تدریج برنامه‌هایی مشترک به رهبری آمریکا تنظیم می کنند، می‌توان با نگرشهای مبتنی بر ایدئولوژی دینی به ترسیم راهبردی همه جانبه برای ایران و وراتر از آن برای حوزه‌ی تمدن ایرانی روآورد؟ این چنین کاری میسر نمی شود مگر به مدد نگرش تمدنی.

همان سان که داعش رویکردی تازه سرو سامان داده است، بازیگران دیگر منطقه‌ای مانند ایران نیز ناچار باید رویکرد منطقی و سامان‌یافته‌ی تمدنی خود را شکل دهند تا جدی گرفته شوند. درست است که در سالهای اخیر به عنصر شیعه در پهنه‌ی تمدن ایرانی بیش ازگذشته توجه شده است اما نباید از یاد برد که این توجه همراه بوده است با کم و کاستهای بسیار. اشتباه هنگامی سربر می‌کشد که در چارچوب تمدنی چند بعدی مانند تمدن ایرانی تنها به یک عنصر بسنده کنیم و از درک تنوع بازبمانیم. سیاستگذاری در عرصه‌ی تمدن ایرانی بس بغرنج و پیچیده است. این سیاستگذاری را نمی‌توان شتایزده و تک محوری تنظیم و ترسیم کرد.

داعش نخست از جنگهای درونی سوریه که با حمایت غرب و ترکیه و چند کشور عربی خاصه قطرو عربستان سعودی راه افتاد، بهره گرفت و توانست در کنار پیکار با رژیم سوریه ، جریانهای مخالف با همین رژیم را شکست دهد و گستره‌ای از زمین را فراچنگ آورد که صاحب نفت و نیروی انسانی بود مانند دیرالزور.

اگربخواهیم برآمدن بلافصل «داعش» را ریشه‌یابی کنیم ناچار باید به جنگهای داخلی در سوریه بازگردیم. البته نمی‌توان به این اندازه بسنده کرد. توجه به رویدادهای مهم دیگری چون انقلاب اسلامی ۵۷ و برآمدن طالبان و سپس شکلگیری القاعده از درون طالبان و حرکتهای اسلامی در آسیای مرکزی و کاشغر همه در جای

خود اهمیت دارند. در سوریه اما داعش دو جریان پیش از خود و چه بسا همراه باخود را بر دوش می‌کشد. یکی جبهة النصرة است و دیگری حرکت خراسان. این جریانها همه جریانهای خلافت خواه در میان اهل تسنن به شمار می‌روند.

این قلم چندبار به سوریه و نقاط مختلف آن سفرکرده است. در دوران بشار اسد. از زمان حافظ اسد استبداد سیاسی گسترده‌ای حاکم بود که نخست به مدد ناسیونالیسم عربی و رگه هایی ازسوسیالیسم ناصری چهره می‌آراست و سپس به ویژه در دوران پس از جمال عبدالناصر می‌کوشید با تقویت رگه‌های سوسیالیستی بر اقلیت بودن خود سرپوش بگذارد. اسدیان و گروه حاکم در سوریه از علویان‌اند گرچه در را به روی دیگر افراد گروه‌های دینی نبسته بوده‌اند. وابستگان به گروه‌های دینی بیشتر به شکل فردی می‌توانستند عرض اندام کنند نه به صورت گروهی مگر در ارتباط با اجرای مراسم و آیینهایی خاص. درنتیجه درسوریه با نظام سیاسی ویژه‌ای روبه‌رو بوده‌ایم که گونه‌ی مشابهی از آن را در عراق می‌دیدیم. در یکی اهل تسنن در اکثریت بود(یعنی در سوریه) و در دیگری اهل تشیع (یعنی در عراق). اما هردو رژیم در سوریه و در عصر صدام در عراق در اقلیت بودند و درخور توجه آن که این دو رژیم سخت با هم خصومت می‌ورزیدند. هردو درضمن از شعار ناسیونالیسم عربی ذره‌ای پس نمی‌نشستند،هرچند با تفاوتهایی از نظر توجیه و در عرصه ی عمل.

وقتی صدام سقوط کرد صحنه‌ی سیاسی در این دو کشور دگرگون گشت. در عراق شیعیان و کردان به قدرت رسیدند و در سوریه تصور بر این شد که علویان بی‌رقیب و بلامنازع شده اند. همین استنباط خطا در سوریه و همپای آن در ایران موجب شد که نظام سوریه نهراسیده دست به عمل بزند و رعایت بسیاری چیزها را نکند و حد و حدود نشناسد. در آن موقع هنگامی که به سوریه می‌رفتم می‌دیدم به راستی اقلیتهای دینی خاصه انواع اقلیتهای دینی مسیحی از آزادی عمل و حتی تبلیغ برخوردارند مشروط به آن که وارد حوزه‌ی سیاست نشوند و رژیم اسد دوم را به چالش نکشند.

در آن هنگام برای آشنایی با زبانی باستانی به سوریه می‌رفتم و بی هیچ مانع و رادعی می توانستم با مسیحیان گونه گون تماس بگیرم و از دانششان بهره ببرم. با این

حال حس می‌شد که اهل تسنن از نظام حاکم خشنود نیستند. دستگاه امنیت سوریه بس نیرومند و گسترده عمل می‌کرد و به راستی کسی را جرأت مخالفت نبود. اسد جوان هنگامی که برجای پدر نشست فراوان امید در جامعه پخش کرد. به تدریج اما این امیدها به یأس انجامید به یک علت ساده: فساد گسترده. نوعی بورژوازی اداری شکل گرفته بود که همه‌چیزخواه بود وسکولار و در نتیجه به جریانها و حرکتهای دینی شکیب نشان نمی‌داد. از هربابت عرفی عمل می‌کرد و به اصطلاح امروزیان سیاستی سکولار را پی می‌گرفت. وجهه‌ی ناسیونالیستی‌اش را محدود ساخته بود به لبنان و دست دردست ایران نه تنها از بحرانهای مالی می‌گریخت، بل با حزب الله که وجهه‌ی دینی و سیاسی متفاوتی از علویان سوریه داشت هماهنگیهای فراوان به نمایش می‌گذاشت. علویان سوریه از این موقعیت بهره‌ها می‌بردند و در عمل نیز پشتیبان رژیم به شمار می‌آمدند. با این حال نباید از یاد برد که هم‌آواییهای اسد با حزب الله و با لبنان به طورکلی مبنایی تمدنی نیز دارد چنان که همدلیهای ایران با حزب الله و با اسد نیز مبتنی بر گرایشهای تمدنی است هرچند که همه‌ی بازیگران این صحنه به این امر واقف نباشند یا اعتراف نکنند یا با آگاهی درست، به عمل نپیوندند. در زمان محمد رضاشاه نیز ایران به یاری شیعیان لبنان می‌شتافت.

کوتاه آن که حتی وقتی صدام سقوط کرد آن بخش از خاورمیانه که از راه سوریه متصل به اسراییل می‌شد در آرامش سرمی‌کرد. جنبشهای مردمی در عراق یعنی جنبشهای شیعیان و کردان جذابیتی نداشتند برای اهل تسنن. از این رو اتاقهای فکر در آمریکا در اندیشه‌ی خاورمیانه‌ی دیگری برآمدند که هم به سود اسراییل باشد و هم دگرگونیهایی بنیادی در ساختارهای حکومتی شماری از کشورهای عرب به ثمر بنشاند. بهارعرب وسقوط قذافی آنچه را نمی‌شد به صورتی دیگر به دست آورد با پشتیبانی مردمی در شماری ازکشورهای عربی مانند تونس و مصر به واقعیت درآورد و درکشوری چون لیبی به مدد هواپیماهای غربی و دستگاه‌های اطلاعاتی غرب کشوری را از دست یک مستبد خارج ساخت و به دست شماری از مستبدان انداخت.

بهار عرب در همه جا بازدهی یکسان و برابر نداشت. در تونس فضا را نرمتر ساخت اما در مصر نتوانست از ناآرامی و تنش دوری بجوید. اخوان المسلمین در یک انتخابات

آزاد به قدرت رسید گرچه تعهد کرده بود در انتخابات دور اول شرکت نکند. به این تعهد پایبند نماند و مخالفان سکولاراندیش یا عرفی مسلک خود را در برابر عملی انجام شده قرار داد وقتی که «مرسی » را نامزد ریاست جمهوری کرد. با همه‌ی این احوال اردوی رئیس جمهور برکنارشده به رهبری شفیق آرای در خور توجهی کسب کرد. اخوانیان با مساعدت دیگرگروه‌های مذهبی توانستند همین انتخابات را ببرند، نه به تنهایی. دستگاه مبارک برخلاف دستگاه محمد رضاشاه از خود شخصیت نشان داد. ارتش مقاومت می کرد و حاضر نبود سنت عرفی حکومت را ناگهان تبدیل کند به روال دینی. روشنفکران مصر نیز برخلاف روشنفکران فرصت طلب ایرانی حاضر نشدند همه چیز را فدای نورسیدگان دینی کنند وسپس توبره‌ی پشیمانی بر دوش بیندازند وسرانجام تن به سازش دهند واصلاح طلبی حکومتی راتبلیغ کنند و جاربزنند.

ما در اینجا نمی‌خواهیم به جزییات بهار عرب بپردازیم. تنها می‌خواهیم بگوییم بهار عرب پدیده‌ای واحد نبود. درهرکشور به شکلی درآمد. در سوریه بهار عرب نتوانست از رونق برخوردار شود. در سوریه حکومتی استبدادی برجا بود اما هنگامی که به این کشور سفر می کردم همه جا قیمت اجناس و کالاهای عرضه شده یکسان بود. نان و میوه و حمل و نقل کمابیش به یک قیمت عرضه می‌شد. این پدیده را نباید کم ارج نهاد. در آغاز که بهار عرب رواج گرفت در سوریه هیچ جنبشی به چشم نمی‌خورد. این وضع اما به تدریج خاصه با دخالتهای بیرونی تحول یافت. این درست است که در بُن جامعه مخالفتهای گونه‌گون جریان داشت اما هیچ یک در حدی نبود که قادر باشد حکومت را بلرزاند. جابجایی حکومت نیازمند قدرتی جامعتر و ترکیبی نیرومندتر می‌بود. این کار را قدرتهای خارجی به ثمررساندند. پدیده‌ی مهم دیگر این است که از زمان یورش اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان نیروهای پراکنده‌ای در منطقه‌ی خاورمیان پراکنده شده‌اند که در انتهاز فرصت‌اند و به دنبال سرزمینی بی‌سرپرست‌اند تا در آنجا مستقر شوند. پس از افغانستان سرانجام نوبت سوریه فرارسید. تونس و مصر اجازه‌ی سرافرازی بدین گروه‌ها ندادند.

نکته‌ی مهم اما این بود که رژیم سوریه برخلاف انتظار عمومی مقاومتی کم‌مانند از خود نشان داد. این ایستادگی اما موجب شد که صدها هزار تن بی‌خانمان شوند و

سراسر کشور در معرض ویرانی و آشوب و ناامنی قرار بگیرد. قدرت رژیم اسد از گروه‌هایی برمی‌آمد که موجودیت خود را در خطر می‌دیدند چنانچه اسلام‌گرایان عنان کشور را به دست می‌گرفتند. تردید ندارم که کشتار گردانندگان حکومت و حتی مردم عادی ابعاد گسترده‌ای به خود می‌گرفت. تجربه‌ی انقلاب ایران نوعی خودآگاهی در رده‌های حکومتی در کشورهای کمابیش مشابه به وجود آورده است و اصولاً همه را به فکر انداخته است که اگر قدرت را دودستی تقدیم کنی، در مرحله‌ی آخر باید سرخود را نیز در سینی بگذاری وآن راهم دودستی پیشکش کنی. روال انتقال قدرت هنوز در بسیاری کشورها بر اساس سامانی انسانی و مبتنی بر موازین حقوقی شکل نیافته است. در جهان عرب البته باید به خصوص یک کشور را مستثنی کرد. این کشور بی تردید کشور مصر است. هنگامی که کودتای جمال عبدالناصر کامیاب شد، نظامیان مصر نه تنها خانواده‌ی پادشاهی را به جوخه ی اعدام نسپردند، بل از کارگزاران نظام سیاسی وقت در جهت گردش امور و بهره‌مند ساختن کشور از دانش آنان و تداوم بخشیدن به سیاستها به ویژه سیاست خارجی سود جستند. و این درست چیزی بود که در ایران به وقوع نپیوست. فرصت‌طلبان در ایران با فرافکنی، رده‌های همکاری با رژیم پیشین را ابزار سرگرمی ساختند و مردمان بسیاری را پاکسازی کردند و زندگی و زیستشان را نابود کردند.

سرنوشت سوریه سخت عبرت انگیز و در همان حال آموزنده است. هم از بابت نظری و هم از بابت عملی. یک حکومت به چه میزان باید بر بقای خود اصرار بورزد؟ پرسش دیگر این است که مخالفان یک حکومت به چه بهایی حق دارند حکومتی ناخوشایند را سرنگون سازند؟ از این دوپرسش که بگذریم باید بپذیریم که اگر هیچ قاعده و معیاری در جریان انتقال قدرت رعایت نشود ناچار باید به اصل تنازع بقا توسل جست. در چنین وضعی البته حق با قدرت برتر است و هیچ چیز جز قدرت برتر نمی‌تواند تعیین کننده باشد. سوریه اکنون در چنین وضعی گرفتار آمده است.

آنچه این معادله را در سوریه برهم زده است این است که ناگهان ازدرون منازعه‌ی میان حکومت و شورشیان مسلح، نیرویی دیگر قد علم کرده است که نه به مخالفان اعتنایی دارد و نه به قدرت حکومت. این نیروی تازه به تمامیت سوریه نیز ارج

نمی‌نهد. قدرتی است «وراکشوری» و به یک اعتبار نیرویی است تمدنی که گستره‌ای وسیعتر از سوریه را طلب می‌کند. داعش خصلت قومی ندارد. بر یک ایدئولوژی جهانشمول تکیه می‌زند و خواستار اصلاح جهان است. در انتظار ظهور امام زمان هم نیست. خود می‌خواهد احکام اسلام را در همین جهان برکرسی بنشاند و ظلم و کفر را یکجا ریشه کن کند. به همین اعتبار باید گفت رسالتی برای خود قائل است که نه محدود می‌شود به مکان و نه در ظرف زمان معینی می‌گنجد. این رسالت خصلتی ابدی دارد.

به این اعتبار باید «داعش» را پدیده‌ای خاص برشمرد. درست است که داعش بنابر نام و ادعای آغازینش تنها به بخشی از سوریه و حوزه‌ای از عراق دلبستگی نشان می‌داد اما به تدریج خواسته‌های نهفته‌اش را آشکار ساخت و نامش را از «داعش» تغییر داد و به «دولت اسلامی» برگرداند. دولت اسلامی دیگر محدود به یک کشور نمی‌شود. این را نباید با حکومت اسلامی آیت الله خمینی یکی گرفت. حکومت اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیش در چارچوب یک دولت ملی یعنی محدوده‌ای که کشور- ملت نامیده می شود به اجرا در می آمد در حالی که دولت اسلامی در اینجا معنایی گسترده دارد که به یک سرزمین معین محدود نمی‌شود و بسنده هم نمی‌کند. اینجا بی‌تردید با معنایی تازه از «دولت» سروکار داریم که نه به این اعتبار در اثر ماوردی یعنی در احکام سلطانیه آمده است و نه در معنای حقوقی به اعتبار نظام جامع اداری کشور می‌گنجد و نه به معنای کشور است. دولت اسلامی معنایی فراگیر دارد. هم به معنای بازوی نیرومند قدرت استقراریافته‌ی اسلامی است و هم به معنای قدرتی است جهانی که خواستار اجرای عدالت در جهان است. از این رو این دولت باید پیام و رسالت خود را بر همه‌ی بندگان خدا آشکارسازد و به مدد امر به معروف همه را به تبعیت از احکامش بخواند و آنانی را که گوش فرا نمی‌دهند و دل نمی‌بندند عقوبت کند. تکلیف نامسلمانان و کفار نیز روشن است. جزیه می‌دهند و جان. این دولت را می‌توان دولتی تمدنی نامید که هدفش بازسازی تمدنی از دست رفته است. فرهنگ اسلامی در بسیاری از کشورها به این یا آن شکل جریان دارد اما آنچه مهم است خصلت تمدنی این کوشش و جریان است که سعی دارد در میان

فرهنگها همبستگی تمدنی ایجاد کند و عصر زرین اسلام آغازین را که در دوران خلفای راشدین تحقق یافته بود همچون راه رستگاری در این عصر کفرآلود باز بسازد و نوید بهشت سردهد و گناهکاران را نیز چنان تنبیه کند که کسی به فکری پلید نیاویزد.

داعش همه‌ی معادلات منطقه را درهم فرو ریخته و برهم زده است. حالا اگر یک جنبش قومی راه بیفتد به خصوص جنبشی که از همبستگیهای ورامرزی در کشورهای همسایه برخوردار باشد در اندک مدتی تبدیل می شود به جنبشی دولت‌ساز به این امید که همه‌ی خویشاوندیها را به هم بپیونداند و برپایی کشوری نو را نوید دهد. این جنبش با پیروی از الگوی داعش بر وجهه‌ی دولت‌ساز خود اصرار خواهد ورزید. اگر پاسخی نظری به این حرکت ندهیم و موقعیتها را از نو نسنجیم دو زیان به بار می‌نشیند. یکی انحراف جنبشهای قومی همراه با خطر فزونی گرفتن واکنش خشن به این انحراف، و دودیگر فروپاشی مرزهای کنونی و در نتیجه از هم گسستن کشور- ملتهای مستقر. در چنین حالتی سالیانی دراز منطقه‌ی کنونی موسوم به خاورمیانه روی آرامش نخواهد دید و هزاران هزار نفر جان خواهند باخت و آتش جنگ به آسانی فرو نخواهد نشست.

تنها راه برون رفت از بحران کنونی چاره‌جویی در پرتو سیاستهای تمدنی است. دراین‌باره پیشترها اشاراتی داشته‌ام و تفصیل آن را باز خواهم نوشت همراه با توضیحات. اقوام منطقه باید اطمینان داشته باشند که در چارچوب همین کشورهای موجود می‌توانند از دستیابی به هویت و شیوه‌ی زیست خود مطمئن شوند و فرهنگ و زبان خود را پاس بدارند. چنین کاری تنها در پرتو همبستگیهای تمدنی میسر می‌شود که در جای خود آن را شرح خواهم کرد.

باز می‌گردم به آثار جابجاییها بر احوال کنونی و آینده‌ی منطقه. داعش چنان که آوردم تحرکات تازه‌ای از نظر جابجایی دامن زده است. گروه‌های جابجاشده‌ی کنونی نه فقط شهروندان کشورهای کنونی اند، بل از این گذشته گاه تمامی مردم یک قوم یا فرقه یا یک دین را در یک حوزه دربرمی گیرد. در سوریه نیز با همین وضع روبه‌رو هستیم با این تفاوت که بمبارانهای حکومت مرکزی یعنی رژیم بشار اسد نیز بر شدت

این نوع از جابجاییها می‌افزاید خاصه که گاه مردم یک شهر ناچار می‌شوند کوچ کنند. در نتیجه هم با ویرانی یک شهر سروکار داریم و هم با کوچ جمعی مردم همان شهر. این نوع از تحرکات جمعیتی بی تردید بر آینده ی این کشورها و این جمعیتها و فرقه ها و قومها اثر می نهد. گردانندگان اقلیم کردستان در آغاز تصور می‌کردند می‌توانند از وضع آشفته‌ی کنونی بهره‌مند شوند و کرکوک را حداقل از آن خود سازند و گوشه‌ی چشمی هم به موصل داشته باشند. نوع حضور داعش که انسانها را بالانفراد می‌شناسد و تنها یک هویت یعنی اسلام را به رسمیت می شناسد، همه را وادار به بازاندیشی کرد. داعش همه‌ی هویتهای قومی و دینی و فرقه‌ای را از میان برمی‌دارد و تنها به یک هویت بسنده می‌کند که چیزی نیست جز هویت اسلامی. این چنین رویکردی در اساس ریشه‌های سلفی دارد. ما همه بندگان الله هستیم و جدا از این هویت به هویتی دیگر نیاز نداریم. همانسان که بتها باید از بین بروند و ساختمانها باید معماری ساده و یکدستی داشته باشند به همین سان مردمان نیز نباید در حیات و ممات از هم متمایز شوند. از این روسنگ قبر جایز نیست و مرده را نباید تبدیل به بت کرد. این جهان ساده‌ی تخیلی نه ممکن است و نه مطلوب. داعش حتی اگر بتواند مدتی بر سریر قدرت تکیه بزند ناچار دستگاه خلافت را به راه می‌اندازد و بارگاه حکومت و قضایی وسیعی را سامان خواهد داد. انقلاب ایران نشان داد که نه تنها حکومت اسلامی نتوانست سازمان اداری ساده‌ای تنظیم کند ، بل به مراتب گسترده‌تر از گذشته‌ی دور و نزدیک خود شد.

هنگامی که نیروهای داعش به اقلیم کردستان نزدیک شد، پیشمرگه‌های کرد که از سابقه‌ی نبرد کوهستانی برخوردار بودند تصور می‌کردند آسان به مقابله بر می‌خیزند اما چنین نشد. این نخستین شکست در خور توجه نیروهای پیشمرگه در فضایی غیرکوهستانی بود. آنچه بعد به دست آمد باپشتیبانی هوایی ایالات متحده ممکن شد. این تجربه دست کم به پیشمرگه‌ها و مدیریت اقلیم کردستان نشان داد که این نبرد را نمی‌توان به تنهایی به پیروزی سوق داد. گریز هزاران کرد سوریه‌ای به ترکیه نشانه‌ای دیگر از ضعف نیروهای پیشمرگه در برابر داعش به شمار می‌رود.

نیروهای داعش از هر نظر مجهزند و برخودار از سلاح و وسایل حمل و نقل نو. یاد دارم در آن سالها که به افغانستان می‌رفتم نیروهای طالبان نیز به چنین تجهیزاتی آراسته بودند. در افغانستان داشتن وانت دو کابینه (یعنی دو در یا دارای دو صندلی جلو و عقب) یکی از آرزوها به شمار می‌آمد. طالبان که یورش آوردند همه به صدها وانت با چنین خصوصیتی مجهز بودند. یک راننده و یک همنشین در صندلی جلو می‌نشستند؛ دونفر مجهز به مسلسل دستی یا سلاحی پُر تیر چون مسلسل در صندلی پشت و دو نفر در محل بار وانت با تیربارمدرن. بدین ترتیب هر وانتی که به حرکت می‌افتاد فضای وسیعی را تحت پوشش قرار می‌داد و هر حمله‌ی حتی مسلحی را از میان برمی‌داشت. به فیلمهای داعش که نگاه می‌اندازم درست همان صحنه‌ها را می‌بینم. همه‌ی این وانتهای دو کابینه در آن زمان نو بودند و در این زمان هم همه‌ی وانتهای داعش نو و براق هستند. این همه وانت نو از کجا وارد می‌شود؟

این همه خودرو چیزی نیست که بتوان دور از دید گمرکهای محلی وارد عرصه‌ی نبرد کرد. در آن وقت این وانتها از مرز پاکستان به افغانستان وارد می‌شد. الان نیز این همه خودرو از راه ترکیه به دست این حضرات می رسد. افغانستان راه دریا نداشت. حوزه‌ی عراق و شام نیز به طور عمده محصور است.

طالبان که می‌رسیدند حتی نیروهای جنگ آزموده‌ی مجاهدین تاب نمی‌آوردند. تنها جایی که مقاومت جانانه به خرج داد، احمد شاه مسعود بود آن هم در دره‌ی پنجشیر. اقلیم کردستان فاقد رزمندگان و محیط زیست مشابه بود. بدین ترتیب می‌توان گفت شکست دادن نیروهای داعش کاری چندان ساده نمی‌نماید.

همان‌گونه که همه حدس می‌زنند، نبرد با داعش با سرعت و شتاب به پایان نمی‌رسد. مهمترین نکته این است که نیروهای جبهه‌ی عراق (کردان، شیعیان و اهل تسنن) زرنگی نکنند و روی دست هم بلند نشوند. در این صورت چه بسا بسیاری از مردم جابجا شده به سکونتگاه آغازین خود برنگردند.

ما اکنون نمی‌توانیم ترکیب چهره‌ی مردمان هر اقلیم ، شهر و منطقه را پیش‌بینی کنیم اما می‌دانیم که در همین اوضاع و احوال بسیاری از کردان نیز مناطق خود را ترک گفته‌اند و به ترکیه یا سوریه یا مناطقی دیگر در عراق کوچیده‌اند. از این رو حتی

اقلیم کردستان از آثار تحرک جمعیتی مصون نمانده است. چهره‌ی جمعیت آینده‌ی مناطق مختلف عراق را نمی‌توان از هم اکنون ترسیم کرد. ازاین نکته که بگذریم کشور سوریه نیز در معرض تغییراتی بس جدی قرارگرفته و خواهد گرفت. کشور لبنان نیز از تحولات جاری اثر می‌پذیرد. اردن نیز با همه‌ی احتیاطی که به خرج می‌داد نخواهد توانست یکسره تأثیرات تحرکات جمعیتی را از خود دور سازد. البته میزان این اثرگذاریها را فقط در آینده می‌توان به سنجش سپرد.

در پایان به اختصار یادآور می‌شوم که غرب به سرکردگی ایالات متحده سیاستی چند پهلو را پی می‌گیرد. از سویی نیازمند مشروعیت است و ائتلافی بزرگ سازماندهی می‌کند، گرچه بخشی از این ائتلاف بزرگ خصلتی نمایشی دارد اما به ظاهر قادر است مشروعیتی نمایشی برای غرب نیز به بار نشاند و نگذارد آنچه را که در دوران جورج بوش و تونی بلر رخ داد به همان صورت روی صحنه بیاورد؛ از سوی دیگر رهبری این ائتلاف نمایشی نقشه‌ی سیاسی تازه ای برای منطقه‌ای که داعش مدعی آن است ترسیم می‌کند. این نقشه بسته به امکانات به واقعیت در می‌آید. سوم آن که نیروهای زمینی مخالف داعش را مسلح می‌کند؛ مانند کردان و مخالفانِ به اعتباری میانه‌روی بشار اسد را. در این حالت دیگر با دولتهای ملی سروکار نداریم بل با نیروهایی که یا مدعی حکومت‌اند یا مدعی تشکیل قلمرویی خودمختار با گرایش به سوی تشکیل دولت و در نتیجه تجزیه‌ی قلمروهای حکومتی. چهارم آن که غرب نمی‌خواهد این پیکار با داعش با شتاب یا باسرعت خاتمه بیابد. هرچه طولانی‌تر بهتر. غرب با طولانی شدن نبرد نه تنها قدرت خود را می‌آزماید، بل توان نیروهای زمینی و خواستار قدرت را هم می‌سنجد و بر اساس این سنجش دست به تصمیم‌گیری می‌زند. بدین‌سان پیکار علیه داعش تبدیل می‌شود به رزمگاهی پیچیده و عرصه‌ای آزمایشی برای همه‌ی بازیگران و حتی مجاوران. بی فایده خواهد بود اگر کشوری در این مجموعه بخواهد خارج از گود بایستد. هرکشوری که پیوندهای سیاسی گسترده‌ای بپروراند سرآخر بهتر قادر خواهد بود دست به عمل بزند.

از آنجا که همه‌ی سیاستمداران و نظامیان براین باورند که جنگ کنونی را نمی‌توان از فراز آسمان به پیروزی سوق داد، پس مهم می‌نماید که مردم عراق و

سوریه و متحدان هم‌فرهنگشان به این موضوع بیندیشند و خود را برای مقطعی آماده سازند که بتوان از راه زمین سرنوشت را رقم زد. غربیان بیم دارند نیرو پیاده کنند. قصدشان این است که به مدد سربازان هم‌پیمانشان خاصه عربستان و امارات و اردن در لحظه‌ی سرنوشت ساز هجوم زمینی را سامان دهند. این تصور البته چندان دقیق نیست. مردم عراق تا آن هنگام به خود آمده‌اند و ارتشی مقاوم برپا کرده‌اند، نیروهای کرد نیز سامان یافته خواهند بود و مسئوولیت پذیر. خصم این نیروها فقط زیاده‌طلبی است و فرصت‌نشناسی. همسایگان متحد مانند ایران اما باید آماده‌ی همه‌ی راهبردها و گزینه‌ها باشند. نه تنها بدین خاطر که اجازه ندهند نیروهای بیگانه وارد منطقه شوند، بل حتی بدین خاطر که مانع گسترش جنگهایی ناشناخته به درون مرزهای خود بشوند.

اندیشه- شهریور ۱۳۹۳

از میان یادداشتهای جابجایی

جابجایی درونی در عراق*

* آنچه در ادامه می‌آید یکی از نوشته‌هایی است که در طول سال ۱۳۸۶ به روزنامه‌ی «اعتماد» دادم. در همین حوالی مطالبی با عنوانی جامع به نام«یادداشتهای فرهنگی» به روزنامه‌ی «شرق» می‌دادم وسپس با عنوانی مشترک زیر نام «نگرشهای فرهنگی» به روزنامه‌ی اعتماد. کسی که این مطالب را می‌گرفت اخلاق نشان نداد. از این رو از نگارش بازایستادم.

این نوشته نخستین بار در روزنامه اعتماد به تاریخ ۱۵ آذر ۱۳۸۶به چاپ رسید. ص ۱۸.

از میان یادداشتهای جابجایی

جابجایی درونی در عراق

مهاجرت به زبان ساده یعنی کوچیدن از جایی به جایی دیگر. این پدیده در جریان تاریخی طولانی به صورت هجرت از فرهنگ و اقتصادی به فرهنگ و اقتصاد دیگر فهمیده شده است در حالی که ما اکنونی در دورانی قرار داریم که سالهاست به گونه‌ای فزاینده، و در این مقیاس، بی‌سابقه شاهد جلوه‌ای تازه از مهاجرت هستیم که در درون یک فرهنگ و یک مجموعه رخ می‌دهد. این پدیده را سالها پیش یادآور شدم؛ اکنون نیز سازمانهای جهانی به تدریج توجهی فزاینده به آن نشان می‌دهند. در گذشته‌ی تاریخی نیز با این پدیده آشنا شده‌ایم اما آن چه وضعیت کنونی را از گذشته متمایز می‌سازد همانا ابعاد و گستردگی این جریان است به حدی که قادر است تمامی یک کشور- ملت یا حتی یک حوزه‌ی تمدنی را دستخوش تغییراتی شگفت‌آور سازد و سیاستگذاران را در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی به سوی تصمیم‌گیریهایی به کل تازه و طراحی راهبردهایی یکسره متمایز از پیش سوق دهد.

سالها پیش به تحرکات جمعیتی در حوزه‌ی تمدنی ایران توجه داده‌ام و حتی قبل از آن به مسائل مهاجران افغانستان به صورتی گسترده و مکرر پرداخته‌ام .آنچه امروز برآنها باید بیفزایم تحولاتی است که در بخشهایی دیگر از حوزه‌ی تمدن ایرانی رخ می‌دهد. این بار از یک نوشته‌ی مفصل گوشه‌ای را بر می‌گزینیم که به جابجایی جمعیت در عراق اختصاص دارد.البته کل این نوشته می‌تواند تصویری جامع از این تحول به دست دهد.

در آغاز به اختصار دو سه نکته را یادآور می‌شوم. نخست این که در این نوشته اصطلاح جابجایی را فقط در ارتباط با تحرکات جمعیتی در درون یک کشور، در این جا عراق، به کار می‌برم. در ضمن توجه شود که جابجایی درونی براثر عوامل مختلفی پدیدار می‌شود مانند توسعه‌ی اقتصادی، شهرنشینی فزاینده، قحطی، بیماریهای واگیر و...

در حال حاضر توجهی روزافزون به نوعی از جابجایی صورت می‌گیرد که براثر هراس از جنگ(جنگ داخلی و جنگ تحمیلی) شکل می‌گیرد. در این نوع از جابجایی سرعت تحولات جمعیتی به قدری شدید است که گاه باجابجاییهایی از نوع دیگرخاصه هنگامی که ناشی از تحولات اقتصادی باشند ، قابل قیاس نیست .

دوم آنکه نویسنده بر این باور است که شیعیان در کشورهای مختلف سرنوشت یکسانی نداشته اند. در برخی کشورها مانند عراق و افغانستان(تا این مقطع اخیر یعنی دردوره‌های تاریخی معینی به ویژه در عصر طالبان)شرایط بس سختی را متحمل شده‌اند و در مقاطعی قشرهای فقیر جامعه را تشکیل می‌داده‌اند و به اعتباری پرولتاریای آن جامعه محسوب می‌شده‌اند. در کشورهایی چون ایران این وضع به کل متفاوت و البته پیچیده بوده است.

اگر مورد عراق را در اینجا ذکر می‌کنم فقط با توجه به عامل تحرکات جمعیتی و تمدنی است، نه مبتنی بر ارزش و داوریهایی دیگر؛ و سوم آن که نویسنده می‌کوشد در این نوشته با تجزیه‌ی واحدهای سیاسی در منطقه مخالفت کند. با آنکه می‌پذیرد بسیاری از مرزها و حتی واحدهای سیاسی کنونی محصول دوران استعمار و تحمیل قدرتهای بزرگ است، سعی برآن دارد که به رعایت حقوق فرهنگی و سیاسی گروه‌ها،

اقوام و جماعتها توجه دهد تا کشورهای ترکیبی بتوانند به حیات خود ادامه دهند و گروه‌های جمعیتی بتوانند در پناه آزادی و دموکراسی رشد کنند. تجزیه‌ی واحدهای سیاسی بازیهای ناشناخته‌ای به بار می‌نشاند. اینها را نوشتم تا از بدفهمیهای رایج و آسان‌پسند حتی المقدور بپرهیزم.

***

هم اکنون جابجایی گسترده‌ای درعراق در جریان است که چشم انداز قومی و فرقه‌ای این کشور را دگرگون می‌سازد. هزاران مددرسان بین المللی اطلاعات و گزارشهایی در این زمینه فراهم آورده‌اند . این گزارشها همه به اطلاع مردم جهان نمی‌رسد. بسیاری از آنها در احتیار سازمانهای اطلاعاتی قرار می‌گیرند. اما تا همین حد که می توان ازلابلای روزنامه‌ها و گزارشهای منتشر شده‌ی جهانی خواند، درمی‌یابیم که تحولات جمعیتی کنونی ،چهره‌ی کشور جنگ زده‌ی عراق را بحرانی‌تر ساخته است و از همه مهمتر آن که طرح تجزیه‌ی این کشور را نه تنها با دشواریهای تازه‌ای مواجه ساخته است بلکه در اساس سودمندی آن را پرسش برانگیز می‌سازد.

در حال حاضر در آمریکا و برخی کشورها و شماری از مراکز طراحیهای راهبردی، محافل زیادی به تجزیه‌ی عراق می‌اندیشند به تصور آن که از این راه می‌توان برمعضلات کنونی چیره شد و به آرامشی پایدار دست یافت. این محافل و مراکز نارساییهای حکومت کنونی عراق را بهانه می‌کنند وبه همین اعتبار بر سودمندی تجزیه‌ی عراق پا می‌فشارند.

تردید نیست که عراق کنونی یکی از واحدهای سیاسی شکل گرفته در قرن بیستم میلادی است. پیشینه‌ای طولانی ندارد و از آغاز تأسیس گرفتار تنشهای قومی و مذهبی بوده است. در سراسر همین تاریخ کوتاه همواره اقلیتی بر اکثریت و دیگر اقلیتها فرمانروایی کرده و هیچگاه حاضر به پذیرش واقعیتها نبوده است. حداقل در حال حاضر برای نخستین بار حکومتی برآمده از سه گروه عمده‌ی جمیعیتی در این کشور تشکیل شده است.در ضمن در همان حال همه می‌دانند که بسیاری از مرزها و شکلهای سیاسی دیگری در همین منطقه یافت می‌شوند که سرنوشت مشابهی را

پشت سر گذاشته‌اند و هنوز نیز آن چنان که انتظار می‌رود استوار و پایدار نیستند. از پاکستان می‌گذریم و تنها به یاد می‌آوریم که میراث شوم استعمار انگلیس و روس بسیاری ساختارهای ناهمگن برجا گذاشته‌اند. اگر فرصتی شد به این موارد و به معضلات و دشواریها و میزان اثرگذاری آنها بر تحولات منطقه و حوزه‌ی تمدن ایرانی اشاره می‌کنم. فعلاً تنها به عراق توجه می‌دهم و در فرصتی دیگر این نوشته را پی می‌گیرم تا ابعاد دیگری از این عرصه را توضیح دهم.

استدلال موافقان تجزیه‌ی عراق به سه منطقه‌ی قومی- مذهبی این است که این است که کردان، سنیان و شیعیان ازهم جدا و مستقل بشوند و در نتیجه در آرامش زندگی کنند و کشتارهای کنونی پایان بگیرند. این استدلال به ظاهر منطقی در خفا نمی‌خواهد جامعه‌ی متکثر عراق را به سوی دموکراسی سوق دهد و ترکیبی از دموکراسی و رعایت حقوق اقلیتها را از سوی اکثریت جا بیندازد. موافقان تجزیه در این جهت گام بر می‌دارند که می‌توان با ایجاد دو واحد مستقلِ کرد و سنی، دو محور نیرومند در برابر شیعیان که گویا در دست ایران قرار دارند، ایجاد کنند. این استدلال در نهایت نادرست است زیرا که اولاً مبنای تجزیه چیزی است ناهمسان یعنی از یک سو قومی است و از سوی دیگر مذهبی و در ثانی این تصور که شیعیان عراق آلت دست ایران هستند یکسره نادرست و در همان حال غیرتاریخی است. اگر فرصت شد به همه‌ی اینها خواهیم پرداخت. در این جا کوششمان بر این است که نشان دهیم با توجه به جابجاییهای روزافزون، کشور عراق برای نخستین بار میل می‌کند به سوی برپایی کشوری ملی با مردم و ساکنانی که دارای احساسات مشترک می‌شوند، و به تدریج به واقع خود را متعلق به یک وطن می‌دانند. مبنای تئوریک این ادعا را در نوشته‌های پیشین در مورد افغانستان برشمرده‌ام . حالا تنها گذرا توضیح می‌دهم که بسیاری واحدهای منطقه‌ی ما حاصل نقشه‌کشیهای استعماری‌اند و فاقد پیشینه‌ی تاریخی.

از طرف دیگر مهم است که استنباط خود را از دولت ملی درست و از نو بیاراییم و الگوی تحول غربی رامبنا و پایه قرار ندهیم.در یک کلام دولت ملی در این منطقه شکلی ترکیبی به خود گرفته است. این نکات را در باب قانون اساسی افغانستان در

سمینار لندن که نتایجش به چاپ رسیده است برشمرده‌ام. این تصور که می‌توان دولتهای ملی ناب برپا کرد آن هم در منطقه‌ای که اقوام بسیاری در کنارهم زیسته اند، نادقیق و نادرست است. در این مطقه هم تنوع قومی داریم و هم دخالت استعماری. هر تفکری در زمینه‌ی دولت ملی باید به این دو نکته همچون دو مبنای واقعی در زندگی سیاسی و در شکلگیری دولت ملی توجه کند. برپایی دولتهای کوچک قومی سرانجام به ناپایداری می‌انجامد و اسباب تبعیت از خارج منطقه را به شکلی فزاینده دامن می‌زند. برپایی دولت ملی به سبک اروپایی یا حتی روسی-بلشویکی(نمونه ی ترکستان) باید علاوه برحضور زمینه‌های فرهنگی، دارای امکانات اقتصادی، نیروی انسانی، محیط طبیعی، وحدت نسبی قومی و... هم باشد و تازه ناچار به تبعیت فرهنگی و سرانجام سیاسی از قدرتهای بزرگ خواهد بود.

درست که در عراق پیشینه‌ای تاریخی براساس ارجاع به سومر و عوامل دیگر تنظیم می شد اما این پیشینه از سویی همه‌ی عراق کنونی را دربرنمی‌گرفت و از سوی دیگر حضور تمدنهای بعدی را از دیده دور می‌داشت. در نتیجه ظلم غیر قابل تصوری علیه شیعیان و کردان سازماندهی می‌شد و از این گذشته با اتکاء به هویتی نشأت گرفته از ناسیونالیسم عربی به همه‌ی آن استدلال پیشین پشت پا زده می شد . این استدلال ابزاری که جناح بعثی – صدامی بسته به موقعیت از آن بهره می‌گرفت نه تنها به معضلات مردم عراق با بی‌اعتنایی می‌نگریست بل وسیله‌ای می‌شد علیه خود و علیه اکثریت ساکنان کشور یعنی شیعیان و کردان. استدلال عرفی دیکتاتوری عراق که از ناسیونالیسم عربی برآمده بود و می‌خواست پایه‌هایی برای مشروعیت رژیم فراهم آورد بسته به موقعیت جا خالی می‌کرد به سود هویت اسلامی . در این چارچوب اما مشکلات عدیده‌ای برای رژیم ایجاد می‌کرد. مشروعیتِ مبتنی بر هویت اسلامی که در برابر غرب عنوان می‌شد غافل از این بود که این هویت اسلامی را نمی توان محدود ساخت به اقلیت عرب سنی مذهب و از نظر دور داشت که همه‌ی کردان مسلمانند و اکثریت آنان سنی مذهب اند و می‌باید حقشان به رسمیت شناخته شود و بالاخره آن که شیعیان هم مسلمانند و می‌باید آنان را هم به حساب آورد چون هم در عراق در اکثریت‌اند و هم آن که مهمترین اماکن مقدسه‌ی آنان در عراق قرار دارد. در

عمل اما کردان را می‌کشتند به عنوان قوم سرکش و شیعیان را می‌راندند و به قتل می‌رساندند به عنوان کافر. در چنین مواقعی رژیم به هویت مشتق شده از ناسیونالیسم عربی میل می‌کرد. در چارچوب این هویت‌سازی می‌شد کردان را همچون مردمی غیر عرب پاکسازی کرد اما با شیعیان دشواریهایی پدیدار می‌گشت غیر قابل حل. کوتاه آن که عراق همواره از زمان تأسیس با بحران هویت دست به گریبان بوده است و هنوز نتوانسته است این بحران هویت را درست سروسامان دهد. این بحران از استنباط نادرست از ماهیت دولت نوین ملی سر برمی‌کشد.

جریانهای کنونی در عراق فرصتهایی برای مردم این کشور فراهم آورده‌اند که به بهای خون هزاران هزار فرزند این واحد سیاسی شکل گرفته است. فقط نقشه‌کشیهای شوم غربیان، بی خردی همسایگان به خصوص همسایگان افراطی سنی و خردگریزی گروه‌هایی از ساکنان می‌توانند این فرصتی را که به هرحال با بهایی گزاف رقم خورده است به نیستی و نابودی کشاند و به انحلال این کشور بینجامد. درشرایط کنونی وضعیتی در عراق حاکم است که می توان آن را به جنگ تمام عیار علیه اکثریت مردم این کشور تعبیر کرد.

البته استدلال افراطیون القاعده‌ی سنی مسلک در حوزه‌ی نظری علیه شیعیان سامان داده می‌شود اما در عمل همه‌ی مردم به خصوص مردم فقیر و حتی سنی مذهب را در برمی‌گیرد.

برخی از عراقیان فقیر از بیم آن که در معرض پاکسازی قومی از سوی هواخواهان القاعده قرار بگیرند ازمنطقه‌ی بین النهرین از روستاهای دیاله می‌گریزند و به یکی از اردوگاه‌های حاشیه‌ی شهر بغداد پناه می‌برند.

ارقامی که سازمان هلال سرخ عراق منتشر ساخته است حکایت از آن می‌کنند که فقط یکصدوهفتاد هزار خانواده یعنی در مجموع چیزی حدود یک میلیون نفراز خانه و کاشانه‌ی خود گریخته و در بغداد اسکان یافته‌اند. اینان در اساس مردمی به شمار می‌روند که در روستاهای خود کار، و آب و برق نداشته‌اند و فرزندانشان نمی توانسته‌اند به مدرسه بروند.

همین ارقام نشان می‌دهند که برخی از این خانواده‌ها که تعدادشان هم کم نیست دو یا سه بار و حتی بیشتر جابجا شده‌اند. نخست از برابر خطر بلافصل گریخته‌اند و سپس با اندکی محاسبه به مکانی دیگر پناه برده‌اند. به جایی رفته‌اند که آشنایانی داشته‌اند یا تصورکرده‌اند می‌توانند از خدمات اموزشی برای فرزندانشان بهره‌مند شوند.

با این حال و با وجود خصومتهای قومی و فرقه‌ای، در الگوی جابجایی این امر نیز به چشم می‌خورد که برخی از عراقیان همچنان ترجیح می‌دهند در اجتماعات یا مناطقی مخلوط زندگی کنند.

سازمان هلال احمر بر اساس ارقامی که ده ها هزار کمک رسان در پایان ماه اوت سال جاری مسیحی در سراسر عراق گرد آورده اند اعلام داشته است که ۲۸۰ هزار خانواده درسطح ملی پراکنده گشته‌اند ودر نوعی مهاجرت غیر عادی و بغرنج به سر می‌برند. با تأمل و نگاه موشکافانه در این داده‌ها می‌بینیم که بمباران اماکن مقدسه‌ی شیعیان خطوط در خور توجهی از نظر جابجایی برجا گذاشته است. سنیان معمولاً به جنوب می‌روند وبه غرب، شیعیان به جنوب و مسیحیان به منتهی الیه شمال. اما تصویر شهرها و اماکن مختلط و پرجمعیت به مراتب پیچیده‌تر از این حرفهاست. همین مراکز مختلط در ضمن رویارویی خشونتبار فرقه‌های مذهبی شیعه و سنی را به نمایش می‌گذارند؛ و درست همین امر به تفکر تقسیم یا تجزیه‌ی عراق میدان داده است، غافل از این که این نوع بخش بندیها به همگن سازی بیشتر جمعیتهای فرقه‌ای می‌انجامد و رویارویی را وخیم تر می‌سازد زیرا بسیاری از جابجاییها بر اساس گرایش به اسکان یافتن در مناطق هم مسلک شکل می‌گیرد.

از سوی دیگر باید در نظر داشت که مهاجرت درونی خطوط متمایز کننده‌ی ملموس و روشنی در امتداد بغداد و دجله به بار نمی‌نشاند و سنیان را که در اساس در ساحل غربی می‌زیسته‌اند از شیعیان که به طور عمده در ساحل شرقی زندگی می‌کرده‌اند از هم جدا نمی‌سازد. بر عکس گزارشهای هلال احمر نشان می‌دهند که سنیان به سوی مناطق عرفی(= سکولار)، مختلط و مجهز به خدمات بهتر در نواحی عمدتاً شیعه‌نشین در کنار رود دجله در حرکتند.

یکی از گزارشهای اخیر هلال احمر نشان می‌دهد که ۲۵۰ خانوار سنی‌نشین از یکی از مناطق خشونت‌زده به منطقه‌ای شیعه نشین رفته‌اند و به گرمی پذیرایی شده‌اند و حتی شیعیان آنان را در خانه های خود جا داده‌اند.

در مقابل عراقیان فقیر به ویژه آنان که از بیم پاکسازی قومی از سوی القاعده به سوی بغداد می‌کوچند در یکی از اردوگاه‌های حاشیه‌ی شهر اسکان می‌یابند و در کنار پناهندگان دیگر قرار می‌گیرند.

یک پدیده‌ی خاص جابجایی شامل کسانی می‌شود که به طور مثال تابستان را می‌گریزند و هنگام بازشدن مدارس به سکونتگاه خود بازمی‌گردند تا فرزندانشان را به مدرسه بفرستند. بسیاری از این افراد به هنگام بازگشت با غارت منزل خود مواجه می‌شوند یا با تصرف عدوانی آن توسط دیگران. اینان نیز چاره‌ای ندارند جز آن که به خیل مهاجران بپیوندند و زیستگاهی تازه برای خود بجویند.

پدیده‌ای دیگر که چندان خاص عراق نیز به شمار نمی‌رود تکرار جابجایی است. یعنی خانواری از ترس آدمکشان القاعده می‌رود مثلاً به حاشیه‌ی بغداد نزد خویشاوندان؛ بعد به فکر یافتن کار و شغل برمی‌آیند؛ آنگاه می‌کوچند به درون بغداد. بعضی وقتها با مهاجرانی برخورد می‌کنیم که چند بار یعنی بیش از دوبار کوچیده‌اند. این بدان معنی است که هنوز سیمای قطعی جمعیتی عراق در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. بسیاری به روستاها می‌کوچند و به هنگام زمستان به مکانی باز می‌گردند که امنیت و امکانات بهتری دارند. این پدیده البته با پدیده‌ی افغانستانی چندان شباهتی ندارد.

در این مجموعه‌ی بغرنج و رنج‌آور و دردناک کسی نیست بگوید مهاجمان و آدمکشان چگونه تأمین می‌شوند و روزگار می‌گذرانند. کجاها و چه کسانی هزینه‌ی آنان را تأمین می‌کند یا می‌کنند.

***

جابجایی در عراق داستانی دراز دارد. در دهه‌های گذشته نقض حقوق بشر، تبعید و بیرون‌شدگی شهروندان از خانه‌هایشان، نزاعهای درونی ، ستیزهای بین‌المللی و

جنگ به جابجایی صدها هزار عراقی انجامیده است. عملیات نظامی سال ۲۰۰۳ که منجر به سقوط حکومت پیشین شد و جنگها و خشونتهایی که به دنبال آن آمد بر شمار جابجاشدگان افزود. فقط در فاصله ی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ حدود دویست هزارتن جابجا شدند.

انفجار حرم سامره موج تازه‌ای از خشونت به بارآورد و سال ۲۰۰۶ را به سالی شوم تبدیل ساخت و هزاران آواره بر جا گذاشت. بسیاری از کسانی که می‌توانستند کشور راترک کنند به این کار دست زدند و آنان که نمی‌توانستند جایگاه خود را در درون کشور تغییر دادند.

بنابر تخمینهای سازمان بین‌المللی مهاجرت بیش از یک میلیون و نیم نفر از مردم جابجا شده در عراق وجود دارد ولی از آنجا که این رقم در سال ۲۰۰۶ به دست آمد بسیاری براین عقیده‌اند که در حال حاضر شمار جابجاشدگان به دومیلیون نفر می‌رسد.

به طور کلی جابجاشدگان در عراق از جوامع مختلط مذهبی و قومی به سوی جوامع همگن مذهبی می‌روند. شیعیان از مرکز به جنوب می روند و سنیان از جنوب به بالاتر از مرکز به طرف الانبار. یک جهت دیگر حرکت که در خور توجه است حرکت این هر دو گروه از جوامع مختلط به سوی جوامع همگن در شهری واحد است یعنی به سوی بغداد و بعقوبه. مسیحیان بیشتر به نینوا رو آوردند و کردان به طور معمول در داخل دیالی جابجا گشتند یا به سوی تمیم- کرکوک رفتند.

در گزارشی از سازمان جهانی مهاجرت آمده بود که در سال ۲۰۰۶ در یک فاصله‌ی معین بیش از چهل و یک هزار خانواده(= ۴۱۱۸۹) در پانزده استانداری عراق جابجا گشتند. این رقم برابر هزار نفر در روز است در فاصله‌ی ۲۲ فوریه و ۳۱ دسامبر. همین گزارشها نشان می‌دهند که ۹۰٪ جابجاشدگان عرب‌اند. البته فعلاً به این تعریف نادقیق نمی‌پردازیم .اما بقیه به شکل زیر تخمین زده شده‌اند: ترکمن ۱٪، آسوری ۷٪، کرد ۲٪، کلدانی کمتر از ۱٪.

آن جمعیتی که عرب نامیده می‌شود از همه‌ی استانها به همه‌ی استانها رفته‌اند. در واقع اکثریت این جمعیت با شیعیان است و همه می‌دانند که بسیاری از آنان منشاء عربی ندارند ولی این نکته در این لحظه اهمیت خاص ندارد.

در صد جابجاشدگان در ۲۰۰۶ تقریباً به شرح زیر است:

شیعه ۶۴٪، سنی ۲۸٪، مسیحی ۷٪، صابئی- مانداییی به اضافه‌ی یزیدی و یهودی و دیگران حدود ۱٪. یک گزارش هم نشان می‌دهد که گروه‌هایی از مسیحیان به سوی مناطق کردنشین می‌روند.

حال با توجه به آمیزش فزاینده و ناروشن بودن تحولات جمعیتی پرسشی که مطرح می‌شود این است که حتی اگر تجزیه‌ی عراق ممکن باشد، آیا سودمند هم هست یا مبنای آشوبهای تازه‌ای در منطقه تواند بود؟

کردستان: امروز و فردا*

* این مطلب در رساله‌ی « کرد، کردی، کردستان» در فضای مجازی و در نشر فراز، اندیشه ۱۳۹۴ انتشار یافته است.

در اول ژوییه‌ی ۲۰۱۴ رهبر اقلیم کردستانِ عـراق ، مسـعود بـارزانی، اعـلام کـرد ظرف ماه‌های آینده در ارتباط با استقلال کردستان یعنی جدایی از عـراق همـه‌پرسـی برگزار می‌کند. رهبری اقلیم کردستان براین تصور بـود کـه عـراق شـیعی در معـرض یورش خلافت اسلامی قرار گرفته است و جهادگران برپایی خلافـت کـاری بـه کـردانِ اهل تسنن ندارند. درست در همـین مقطـع بـود کـه اقلـیم کردسـتان نیـز از یـورش جهادگران سنی ایمن نماند؛ خلافت‌خواهان می‌خواستند خلافتـی اسـلامی بـه سـبک خودشان برپاسازند. تقارن این دو رویداد به چـه معناسـت؟: اعـلام اسـتقلال و یـورش خلافت‌خواهان؟

رهبران اقلیم کردستان گفته و ناگفته از همان آغاز در فکر جدایی از کشور عـراق بودند. فعالان اقلیم کردستان همه از این دست سخنان بر زبان می‌راندند. در گفتگوهـا و مصاحبه‌هایشان همواره از برپایی کشور کردستان سخن می‌گفتند و دیگر بیم به دل راه نمی‌دادند فکر استقلال و سازماندهی کشوری به نـام کردسـتان را علنـی و آشـکار بپراکنند.

سیاست استقلال‌طلبی سیاستمداران کرد در تناقضی خاص گرفتـار آمـده بـود. از سویی زعامت کشور عراق به دست کردان سپره شده بود هرچند که دراکثریت نبودند؛ از سوی دیگر اقلیمی خودمختار به دست کردان افتاده بود کـه تحـولی اسـتثنایی بـه شمار می‌آمد. چگونه می‌توان با دردست داشتن زعامت کشوری نسبت به بقای همـین کشور رفتاری گذرا و به اصطلاح نامسئولانه پیش گرفت. هیچ کشوری را نمی‌توان بـه مدد معیارهای ناپایدار اداره کرد و نظام و ساختار سیاسی بنیادی کشـور را مسـتعجل

وانمود ساخت. اگر جزاین بیندیشیم قانون اساسی هرکشوری بی‌معنا خواهد بود و هیچکس خود را به هیچ چیز متعهد نخواهد دانست.

حتی پیشرفته‌ترین ساختارهای فدرالی، جدایی‌طلبی دلبخواهی و ناگهانی رابرنمی تابند. کشور- ملتها براساس ضابطه‌هایی پایدار ساخته می‌شوند صرف نظر از متمرکز یا نا متمرکز بودنشان. به این نکته باز برمی‌گردیم.

مسعود بارزانی در همین اعلام موضع گفت زمان همه‌پرسی در عراق فرارسیده است. عراق براثر کامیابیهای نظامی «داعش» درعمل تقسیم شده است.[1] بدین ترتیب هنگامی که ارتش عراق در موصل درهم فروریخت و حق این می‌بود که همه با نمایشی از همبستگی ذهنی و عینی، خود را به حراست از کشور و سرزمین مشترک متعهد بدانند، رهبر اقلیم کردستان سخن از جداسری به میان آورد.

سیاستمداران و احزاب کرد پیشترها نیز چنین شتابزدگیهایی ازخود بروزداده بوده‌اند. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا چنین شتابزدگیهایی همواره در مقاطع بحرانی و سرنوشت ساز سربرمی‌آورند؟ پاسخ به این چنین پرسشی به باور این قلم تنها یک چیز است«فقدان سیاستی راهبردی و جامع» در میان کردان در هر کشور و در میان کردان در مجموع یعنی در کشورهای مختلف. در هر بخش از جامعه‌های کرد در کشورهای مختلف این امکان وجود دارد که رهبری یا حتی جامعه‌ای از کردان در یکی از کشورها سیاستهایی اتخاذ و اعلام کند که بیانگر آرای همه‌ی جامعه‌های کردی نباشند یا حتی به زیان منافع کردان بینجامند. دراینجا نمی‌خواهیم رهبر برجسته‌ای چون بارزانی را گناهکار بدانیم. می‌خواهیم بگوییم این چنین سیاستهایی یا از سر دلسوزی یا براساس جاه‌طلبی و حتی به شکل فرصت طلبی سر برخواهند کشید. از این رو باید هشیار بود که یک سیاستمدار موردی بسان بارزانی یا اوجالان نتواند به تنهایی بر سرنوشت همه‌ی کردان در یک مقطع بحرانی تأثیری دورانساز برجای بگذارد خاصه که این سیاست نتواند سود و منفعت کردان را در همه‌ی کشورها دربربگیرد.

1.Business insider. Agence France Presse.Jul.1,2014

نکته‌ی در خور توجه دیگر این است کـه شـکلگیری یـک کشـور کـرد در اسـاس متوجه تجزیه‌ی چندکشور خواهد بود. یعنی سوریه، ترکیه، عراق و ایران. مـا از دیگـر جامعه‌های کرد در دیگر جاها سخن نمی‌گوییم مانند ارمنستان و روسیه یا آذربایجـان و البته اکنون حتی به جامعه‌هایی از کردان نمی‌پردازیم که در غرب خاصه در آلمان یا سوئد شکل گرفته‌اند.

هنگامی که حکومت اقلیم کردستان بنابر قانون اساسی عراق تنظیم شد و سـامان یافت بلافاصله گرایشهای سیاسی نیرومندی در جهت تشکیل کشور کرد یا کردسـتان در میان خاصه فعالان سیاسی و رهبران سیاسی کرد به جریان افتاد. از آنجا که یورش گروه موسوم به داعش به دنبال برپایی خلافت اسـلامی اسـت و دربسـتر فعالیتهـایش خواه ناخواه با جامعه‌های مردمی و سیاسی کرد در تقابل قرارگرفت حق است حتی به اختصار به معضل کرد بیندیشیم و نگاهی دیگر در ارتباط با ایـن موضـوع بجـوییم. در اینجا با چهارعنصـر سـروکار داریـم. نخسـت بازجانبخشـی اندیشـه‌ی تشـکیل کشـور کردستان پس از سازمانیابی حکومت اقلیم کردستان؛ دوم طرح فکـر و نقشـه‌ی همـه پرسی در چارچوب اقلیم کردستان ، سوم حملات مستمر و موفقیتهای نامنتظر داعش در حوزه‌ی عراق؛ و سرانجام آینده‌ی سیاسی و فرهنگی کردان. در زیر جهـت روشـنی بخشیدن به موضوع سعی می‌کنم هر موردی را بیاورم تـا خواننـده تصـویری بالنسـبه همه جانبه از این مسئله و همچنین از اوضاع کنونی و آینده‌ی منطقـه‌ی خاورمیانـه و کشورهای آن به دست آورد.

۱. «دانیل پایپس» در سـپتامبر ۲۰۱۴ در روزنامـه‌ی «واشـنگتن تـایمز» نوشـت پیش از آن که به برآمدن «دولت کردستان»(= بخوانید : اقلیم کردسـتان) در شـمال عراق خوشامد بگویند من (= او) اعتراف می‌کـنم در گذشـته بـا اسـتقلال کردسـتان مخالف بوده‌ام.

سپس می‌افزاید در ۱۹۹۱ پس از آن که جنگ کویت پایان گرفت و صدام حسین به شش میلیون کرد عراقی حمله کرد به سه علت بـا دخالـت نظـامی بـه نـام کـردان مخالفت کردم. این استدلالها که حتی امروز نیز بـه گـوش مـی‌رسـند عبارتنـد از: ۱) استقلال کردستان به معنای پایان یافتن عـراق همچـون یـک کشـور اسـت؛ ۲) ایـن

استقلال به معنای تقویت کردن و جسارت بخشیدن به استقلال‌طلبی کردان در سوریه، ترکیه و ایران خواهد شد و این امر منجر می‌شود به بی‌ثباتی و نزاعهای مرزی در این منطقه ؛۳) این تحول تعقیب و آزارغیرکردان را در پی خواهد داشت و موجب مهاجرتهای گسترده و خونین جمعیتی می شود.[1] « دانیل پایپس» در همینجا بلافاصله یادآور می‌شود که این هرسه انتظارش غلط از آب درآمدند. حالا او بر این باوراست که با توجه به پیشینه‌ی شوم عراق در مقیاس داخلی و خارجی پایان دادن به یک عراق متحد تسکین و آسودگی خاطر به بار می‌نشاند به همان سان که تحرک بخشیدن به جنبشهای کرد در کشورهای همسایه آسایش خاطر را به همراه می‌آورد.

استنباط آغازین این حضرت مبتنی بردریافتی فرهنگی و راهبردی بوده است اما تغییر عقیده‌اش مبتنی است بر نگرشی سیاسی با خصلتی کوتاه مدت. او بحران داخلی سوریه را نشانه‌ای می‌داند از تقسیم این کشور به به سه حوزه‌ی کردی، عربی سنی، شیعه‌ی عربی که در درازمدت سودمند خواهد بود! او به دوعلت این تحول را مفید می‌داند. نخست آن که جداشدن کردان از ترکیه مانع بی‌پروایی و بادوبروت رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور این کشور خواهد شد و بسترگریزی کردان از ایران به تقلیل پرخاشگریهای این امپراتوری کوچک می‌انجامد. به این دو علت وقوع پدیده‌ای را می‌افزاید که پیشتر باور نمی‌کرده است یعنی جابجایی جمعیتی در داخل عراق که منجر شده است به مهارت و پناه جستن هزاران غیر کرد از سراسر عراق به اقلیم کردستان به جهت برخوردارشدن از امنیت، مدارا و فرصتهای موجود در این اقلیم.

۲. ارتباط ترکیه با کردان ومسئله‌ی کرد سخت پیچیده و چند بعدی است. تاریخ این پرونده را می‌توان به دوبخش کرد. یکی به دوران عثمانی و دیگری پس از فروپاشی عثمانی و شکلگیری دولت نوین ترکیه به زعامت کمال آتاترک. در اینجا تنها به یک اشاره بسنده می‌کنم. در حالی که در امپراتوری عثمانی فرض براین بود همه امت به شمار می‌آیند و به اعتبار مسلمان بودن نیاز به تظاهری متفاوت وتأکید بر هویتی دیگر ندارند، در دوران ترکیه‌ی جدید حکومتگران همین کردان را ترکان

1.Pipes,Daniel.The Washington Times,Septemeber10,2014.

کوهی می‌نامیدند و از پذیرش هویت کردی آنان سرباز می‌زدند. تها کشوری که ایالتی کردی داشت و کردان را به رسمیت می‌شناخت،هرچند با برخی محدودیتهای خاص، ایران بود که با استان کردستان خود به این وجه از هویت کردی رسمیت می‌بخشید.

ما در اینجا نمی‌خواهیم به این دو بخش بپردازیم. تنها اکتفا می‌کنیم به ذکر این نکته که بیم و هراس ترکیه در ارتباط با تحرکات کردان پس از برآمدن داعش شدت گرفت و نقش ترکیه در ائتلاف ضدداعش به رهبری آمریکا آمیخته بوده است به ابهام و تردید. کاربه جایی رسیدکه معاون رئیس جمهور آمریکا «جورج بایدن» در سخنرانی خود در دانشگاه هاروارد با صراحت به نقش ترکیه و برخی دیگر از متحدان آمریکا در شکلگیری داعش اشاره کرد. گرچه او پسانتر سخنان خود را براثر اعتراض ترکیه و یکی دو عرب‌نشین اندکی تعدیل کرد اما محتوای آن گفته‌ها را پس نگرفت. در آغاز قصدو نیت ترکیه را منظور می‌کرد و پسانتر عنصر قصد را کنار گذاشت.[1]

از موضوع بحث‌انگیز بسترهای شکلگیری داعش و یاری‌دهندگان به تشکیل این جریان هم که بگذریم در همین دوره‌ی کوتاه یورشهای داعش به عراق و سوریه دیده‌ایم که ترکیه هماره با اکراه و حتی با صراحت از رویارویی با داعش سخن رانده است و تا این لحظه که این نوشته را تنظیم می‌کنم در هیچ عملیاتی علیه داعش شرکت نجسته است که هیچ، حتی آشکارا ضد مبارزان کرد پا به صحنه‌ی جنگ گذاشته است. در آغاز پیشمرگه‌ها ترکیه را به سبب امتناع از درگیری با داعش نکوهش می‌کردند. همه‌ی این چیزها هنگامی به وضوح سربرکشید که داعش شهر کوبانی را به محاصره درآورد. دردوزادهم اکتبر ۲۰۱۴ به گزارش روزنامه‌ی نیویورک تایمز «جمیل بیک» از بنیانگذاران سازمان «پ.ک.ک» اظهارداشت مدت نه سال به توافق ترک مخاصمه با ترکیه پایبند بوده‌اند اما حالا که سرنوشت منطقه وابسته است به نبرد بر سر کوبانی، ترکیه واکنشی نشان نمی‌دهد وحاضر به حمایت از کردان نیست.[2] جمیل بیک گفت ما حاضر نیستیم بر سر خون مردم کوبانی به معامله دست بزنیم. اگر چنین وضعی ادامه یابد به باور او جنگهای چریکی ازسرگرفته خواهند شد.

1.Biden Apologizes…See:NYT.OCT.4,2014..
2.Kurdish Rebels Assail Turkish Inaction…See:NYT.Oct.12,2104.

ترکیه به واقع با همه‌ی اصراری که ایالات متحده می‌کرد از هرگونه مشارکتی در عملیات ائتلاف ضدداعش امتناع می‌کرد.سرانجام در پنهان توافق شد پایگاه هوایی خود را در دسترس آمریکا قرار دهد هرچند که همین توافق را هم شفاهی انکارکرد تا حساسیت داعش را برنینگیزد.

ترکیه که نگران نیروهای کرد است تا داعش، به دنبال موجی از تظاهرات کردان و اعتراضات فزاینده‌ای که مردم کرد ترکیه به سیاستهای بازدارنده‌ی ترکیه می‌کردند و می‌خواستند بتوانند از راه ترکیه به جهت پشتیبانی از کردان کوبانی به سوریه بروند، به جای حمایت از کردان به بمباران مواضع پ.ک.ک. روآورد. به گزارش گروه بین‌الملل خبرگزاری تسنیم به نقل از شبکه خبری الحدث، جنگنده‌های ترکیه مواضع متعلق به حزب کارگران کردستان را در جنوب این کشور بمباران کردند. روز گذشته نیز جنگنده‌های ترکیه مواضع حزب کارگران کردستان را در جنوب این کشور بمباران کردند. پیش از این یک مقام بلند پایه‌ی کرد هشدار داده بود در صورتی که ترکیه به سیاست کنونی خود تحت لوای عدم دخالت در جنگ موجود در کوبانی سوریه ادامه دهد، با انقلاب کُردی جدیدی مواجه خواهد شد. [۱] روزنامه‌ی نیویورک تایمز نیز به نقل از سخنگوی وزارت خارجه‌ی آمریکا همین خبر را تأییدکرد.[۲]

نبرد خونینی که بر سرکوبانی درگرفت و هم اکنون که این مطلب را می‌نویسم (مهرماه ۱۳۹۳) همچنان ادامه دارد در ضمن نشان داد که مردم کرد کوبانی به ناچار به سوی مرز به ترکیه پناه بردند. ترکیه این حرکت را نمی‌پسندید اما در برابر نگاه مردم جهان به ناچار شکیب و مدارا پیش گرفته است و در همان حال از این راه می‌کوشد نظارت خود را بر جریان سیاسی و نظامی گروه‌های کُرد حفظ و تقویت کند. بدین ترتیب با دو یا سه جریان مهاجرت جمعیتی کرد مواجه می‌شویم. یکی در درون عراق، دیگری ازعراق به ترکیه و گاه به نقاطی از سوریه و سومی از سوریه به ترکیه در نزدیکی مرز سوریه. هریک از این سه جریان خصوصیاتی دارد که آنها را جداگانه باید بررسید. مهم اما این نکته است که برخلاف نظر آقای «دانیل پایپس»

---

[۱].نک. خبرآنلاین.چهارشنبه ۲۳ مهر ۱۳۹۳.

2.Turkish Airstrikes Hits Kurds,…NYT.Oct.14,2014.

این وضعیت پیچیده را نمی‌توان تنها با تجزیه‌ی عراق به پایان برد . تجزیه‌ی عراق سرآغاز ترسیم نقشه‌ی تازه‌ای برای خاورمیانه خواهد بود که آثار آن اگر هم شوم نباشند بی تردید خونین و ناگوار خواهند بود.

۳. برپایی حکومت اقلیم کردستان از همان آغاز این تصور را دامن زد که نوع دیگری از حکمرانی در خاورمیانه شکل گرفته است. این تصور را خاصه اسراییلیان دامن می‌زدند و سیاست قدیم فرانسه را که به نوعی آمیخته بود با حق طلبی برای کردان با استدلالاتی دیگر آراست و به معرض نمایش گذاشت. حتی سخن از آن می‌رفت که «سوئیس دیگری» در خاورمیانه شکل می‌گیرد. هر ناظر بی‌طرفی که به اقلیم کردستان می‌رفت می‌دید در آنجا امنیت برقرار است اما میان سلیمانیه و اربیل دو جهان ذهنی و فرهنگی متفاوت به چشم می‌خورد. یکپارچگی میان این دو بخش را تنها به مدد مصلحت می‌شد حفظ کرد. هیچ کس نباید نقش طالبانی را در این میان نادیده بگیرد. او منصب ریاست جمهوری را به نحوی خردمندانه با چارچوب اقلیم کردستان آشتی می‌داد وحفظ یکپارچگی و وحدت عراق را نیز با این وضعیت به شیوه‌ای مقبول به هم می‌آمیخت.

با این حال میل به جدایی از دو سو رواج می‌گرفت. یکی از سوی کسان و کشورهایی که آشکار و پنهان تشکیل کشوری غیرعربی را بازویی برای تحقق سیاستهای اسراییل بر می‌شمردند بدان سبب که ایران غیر قابل اعتماد می‌نمود؛ و دو دیگر گروه‌های سیاسی کرد در منطقه که از دیرباز آرزوی تشکیل دولتی کرد را امری آرمانی و رسالتی تاریخی برای خود به حساب می‌آوردند صرفنظر از اینکه چه عواقبی به بارآید.

نخستین بار که در یک سند رسمی از خود مختاری برای بخشهایی از مردم کرد سخن می‌رود همان پیمان «سِور» است پس از جنگ جهانی نخست. این پیمان در دهم اوت ۱۹۲۰ فراهم آمد اما در اندک مدتی با مخالفت شدید ناسیونالیستان ترک به رهبری کمال پاشا معروف به کمال آتاترک شد. در ماده‌های ۶۲ تا ۶۴ سخن از خود مختاری برای کردستان می‌رود و راه را برای همه‌پرسی در جهت استقلال کردستان نیز باز می‌گذارد.

در ماده‌ی ۶۲ پیمان آمده است که کمیسیونی مرکب از نمایندگان بریتانیا، فرانسه و ایتالیا در شهر استانبول تشکیل می‌شود تا ظرف شش ماه پس از رسمیت یافتن این پیمان طرحی برای خودمختاری محلی درمناطقی که به طور عمده کردنشین‌اند در شرق فرات، جنوبِ مرز جنوبی ارمنستان که از این پس مشخص خواهند شد و شمال مرز ترکیه باسوریه و بین النهرین به نحوی که در ماده‌ی ۲۷(این ماده حدود و ثغور ترکیه را مشخص می‌کند)آمده است،ترسیم می‌کند. در همین ماده ذکرشده در هر موردی که وحدت نظر در کمیسیون حاصل نشود موضوع به دولتهای مربوطه ارجاع داده می‌شود. در ضمن تأکید می‌شود که این طرح باید حمایت از آسوریان- کلدانیان و دیگر اقلیتهای نژادی و دینی را دراین مناطق درنظر بگیرد و با این هدف کمیسیونی تشکیل دهد مرکب از نمایندگان بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، ایران و نمایندگان کرد تا در محل پس از بررسی درارتباط با ضرورت اصلاح مرزهای ترکیه تصمیم بگیرند چنانچه در تلاقی با مرز ایران باشد.

ماده ی ۶۴ می‌گوید اگر پس از یک سال پس از رسمیت یافتن قرارداد حاضر مناطق تعریف شده در ماده‌ی ۶۲ به شورای جامعه‌ی ملل مراجعه کنند و نشان دهند که اکثریت مردم این مناطق خواستار استقلال از ترکیه اند و شورا تشخیص دهد که این مردم بلوغ لازم برای چنین استقلالی را دارند ، شورا می‌تواند این استقلال را به آنان اعطاء کند و ترکیه اجرای این امر را می‌پذیرد و از همه‌ی حقوق خود در این مناطق چشم می‌پوشد. جزییات این جدایی موضوع قراداد جداگانه‌ای خواهد بود میان قدرتهای متفق و ترکیه.

پیمان «سور» چنانکه آمد با اعتراض ناسیونالیستان ترک روبه روگشت. این پیمان در لحظات پایانی عمرخلافت عثمانی تنظیم شده بود اما با خیزش ترکان جوان ناچار پس نشست و تنظیم کنندگان آن به پیمانی دیگر روآوردند که پیمان لوزان (۲۴ ژوییه‌ی ۱۹۲۳) خوانده شد. این پیمان دوم سخنی از کردان به میان نمی‌آورد اما مرزهای ترکیه‌ی جدید را مشخص می‌سازد. با این حال مهم است بدانیم که همان پیمان سور هم از خودمختاری کردان در چارچوب ترکیه سخن می‌راند نه در همه‌ی مناطق کردنشین. با این حال ترکیه‌ی جدید سخت‌ترین سیاستها را نسبت به کردان

به اجراگذاشت. حتی آنان را همچون قومی مشخص با هویتی متفاوت از ترکان به رسمیت نشناخت؛ و در خور توجه این که در همین دوران در ایران استانی به نام کردستان داریم و به طور طبیعی کردان در ایران بخشی از بدنه‌ی تاریخی و فرهنگی جامعه به شمار می‌روند اما خودمختاری به معنای جدید کلمه در عراق پس از شکست صدام حسین سربر می‌آورد نه در ترکیه.

با این حال خوب است به چند تحول نگاهی گذرا بیندازیم تا جامعیت موضوع از چشممان دور نماند. یکی آن که در دوران جدید و در چارچوب کشورهای کنونی منطقه نخستین علم استقلال در ایران برافراشته شد با اعلام جمهوری مهاباد. دوم نبرد مسلحانه‌ی کردان است در عراق که در یک دوره از پشتیبانی جدی ایران برخوردار شد. سوم نبرد مسلحانه و چریکی کردان در ترکیه مشهور به پ.ک.ک. از اینها که بگذریم جنبش کرد در سوریه چندان نیرومند نبوده است و زیر تأثیر کردان ترکیه قرار داشته است. همه‌ی اینها روی هم بدین معناست که جنبش کرد در سه کشور ترکیه، ایران و عراق با نمودها و جلوه‌های متفاوت قد برافراشته است. تحول مهم دیگر در این زمینه این است که جنبشهای فرهنگی کرد در ترکیه و ایران از جریانهای فرهنگی حاکم در این دو کشور تأثیر پذیرفته‌اند در حالی که این تأثیرپذیری در عراق به همان اندازه نبوده است.

در ترکیه کردان از خط سنتی خود به سود خط لاتینی جدید چشم پوشیدند که جدایی ژرفی به بارآورده است. در ایران و البته در عراق در هردوجا کردان به خط سنتی پایبند ماندند که اکنون به نیروی فرهنگی و سیاسی آنان تبدیل گشته است. در ایران جنبش کرد از نظر ملی با ملیون ایران پیوند خورد و از نظر چپ اندیشی در آغاز بخشی از بدنه‌ی چپ بود وسپس جریانهای چپ جداگانه‌ای به راه انداخت که برخی از آنها خصلت سراسری داشتند نه محدود به کردستان. اینها همه البته به تدریج دستخوش تحول گشتند که موضوع این رساله نیست. اما مهم است بدانیم که دکتر قاسملو رهبر برجسته‌ی کردان ایران خود را ازهر ایرانی‌ای، ایرانی‌تر می دانست. در عراق و ترکیه چنین گرایشی به هویت خواهی با این دو کشور هیچگاه برزبان رانده نشد.

در عصر انقلاب اسلامی سیاستهایی بس زیانبار نسبت به کردان به اجرادرآمد که تفصیل آنها را می‌توان همه جا خواند. با اینحال دکتر قاسملو و حزبش خواستار جدایی از ایران نشدند. خواسته‌ها و تقاضاهای خود را در چارچوب ایران اعلام می‌کردند. این وضع ادامه داشت تا آن که یک جریان استقلال طلبانه‌ای به نام پژاک تحت تأثیر پ.ک.ک. در ترکیه در ایران به راه افتاد. این جریان از حمایتهای بیرونی برخوردار بود ولی به سبب سیاستهای واپسگرا در جمهوری اسلامی توانست شماری از جوانان کرد را به سوی خود بخواند.

۴. همینجا خوب است به یکی دو نکته‌ی تاریخی نیز نگاهی بیندازیم. نخست اشاره می‌کنیم به زمینه‌های شکلگیری جمهوری مهاباد. تقریباً در همه‌ی اسناد مرتبط با این جمهوری در آغاز سخن از برپایی سازمانی می‌رود به نام «جمعیت احیای کرد» (= کومه له ژیانه وۀ کرد) با نام مخفف : ک.ژ.ک . این سازمان گویا در ۲۵ شهریور ۱۳۲۱ تشکیل می‌شود یعنی پس از سوم شهریور۱۳۲۰ و پس از ورود غیرقانونی متفقین به ایران و اشغال ایران. هدف جمعیت کرد از همان آغاز برپایی کردستان بزرگ بود که خود آن را احیای کردستان بزرگ می نامید.

در این زمان ارتش بریتانیا در جنوب و ارتش سرخ در شمال، آذربایجان و بخشهایی از کردستان حضور دارند. قوای آمریکا هم به شکلهای گوناگون حضور خود را به نمایش می‌گذارد. جمعیت احیای کرد از این فرصت ضعف حکومت مرکزی در ایران بهره می‌برد و سرگرم سازماندهی می‌شود. از جمعیت خویشاوندی از عراق به نام «جمعیت هیوا» نماینده ای به ایران می‌آید . پیمانی به نام «پیمان سه مرزی» با کردان عراق منعقد می‌کنند و با اتحاد شوروی ارتباط می‌گیرند و خواستار پشتیبانی می‌شوند. این پیمان را نمایندگانی از کردان ترکیه نیز امضا می‌کنند و مقصود از سه مرزی یعنی ایران و عراق و ترکیه است. پیمان در منطقه‌ای به نام «دالانپر» در مرز میان ترکیه و ایران و عراق به امضا می‌رسد و آن را «په یمانی سی سنوور» (پیمان سه مرز) می‌نامند. اتحاد شوروی در مناطق اشغالی برای تأمین نیازهای خود از نظر آذوقه و محصولات کشاورزی و همچنین تأمین امنیت با برخی از رؤسای عشایر و متنفذین محلی ارتباط برقرار کرد و و در همان شش ماه اول اشغال ایران شماری از

زمینداران کرد را به شوروی دعوت کردند. نقل قولی از عبدالرحمن قاسملو در همین ارتباط رواج یافته است که خواندنی است . او در کتاب خود به نام «چهل سال مبارزه در راه آزادی» در باره ی سفر سی تن از مالکین و رؤسای عشایر کرد به باکو بنا به دعوت اتحاد شوروی می‌نویسد: *اگرچه من در آن زمان یازده ساله بودم، لیکن مانند بسیاری از کودکان آن دوره سیاست توجه مرا به خود جلب کرده بود. پدرم یکی از اعضای آن هیأت بود. بیاد دارم موقعی که از سفر باکو برگشت، چند عدل قند و یک تفنگ ته‌پر شکاری خوب همراه آورده بود. چنین می‌نمود که شورویها قند و تفنگ و وسایل دیگر را به عنوان هدیه به همه‌ی اعضای هیئت داده بودند. به ویژه قند خیلی با ارزش بود. چون آن زمان {قند} در ایران کمیاب و گران بود. این کار به نظر من بسیار عجیب می‌نمود. زیرا در خانواده ما برادران و عموزاده‌هایم که از من بزرگ‌تر بودند، از این سخن به میان می‌آوردند که پدرم همراه چند نفر دیگر به باکو رفته‌اند تا حقوق و آزادی کردها را طلب نمایند! به همین علت رک و صریح از پدرم پرسیدم: پس حقوق کردها چه شد؟ (چهل سال مبارزه در راه آزادی. چاپ دوم کردی ۱۳۶۷ صفحات ۶۲ – ۶۱ به نقل از دانشنامه).*

قاضی محمد به سال ۱۳۲۳ به ک.ژ.ک پیوست و با سرعت تبدیل گشت به شخصیت اصلی این جریان. در سپتامبر ۱۹۴۵ قاضی محمد و عده ای دیگر دعوت شدند به شوروی و با باقراوف نخست وزیر جمهوری آدربایجان دیدارکردند. کردها در این دیدار وعده هایی گرفتند در جهت برپایی دولت کرد و جمهوری مهاباد.

در «دانشنامه‌ی آزاد» در مقاله‌ای که آشکارا از سوی کردمداران تنظیم شده است در معرفی جمهوری مهاباد چنین آمده است :«*جمهوری مَهاباد یا جمهوری کردستان آزاد نام یک جمهوری خودمختار در شمال غربی‌ایران بود که در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶ (سه شنبه، ۲ بهمن ۱۳۲۴) تشکیل شد و کمتر از یک سال یعنی تا ۱۶ آذر ۱۳۲۵ بر پا بود. مرکز آن در شهر مهاباد و رهبر این حکومت‌قاضی محمد بود.*»

جمله‌ی بالا جمله ای است آمیخته با تناقض. هم از خود مختاری سخن می‌رود و هم از جمهوری. آنچه روشن است این است که شوروی می‌خواست ایران را تجزیه کند و در بخشهای تحت نفوذ خود دو جمهوری مستقل به نام جمهوری آذربایجان و

جمهوری کردستان تشکیل دهد. جمهوری نخست یک مدعی هم داشت در داخل خاک شوروی که در ضمن برپایی جمهوری کردستان را دامن می‌زد تا هدف خود را یعنی انضمام بخشی از ایران را به خاک آذربایجانِ آن سوی مرز موجه جلوه‌گر سازد. درنشریه‌ی «کردستان» اعلام استقلال این جمهوری به چاپ رسیده است.

در تارنمایی به نام « تاریخ ایرانی»آمده است در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ سید جعفر پیشه‌وری، رهبر فرقه دموکرات، تاسیس حکومت خودمختار آذربایجان را اعلام کرد و درست یک سال بعد در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ در برابر حمله‌ی قوای ارتش، عقب‌نشینی کرد و به باکو گریخت و در ۲۰تیر۱۳۲۶ در یک سانحه اتومبیل در این شهر کشته شد.

سپس درادامه‌ی همین طلب می‌خوانیم که «پیشه‌وری در ۱۲شهریور۱۳۲۴ حزب دموکرات آذربایجان را بنیان نهاد و در ۲۱ آذر این سال حکومت خودمختار آذربایجان را اعلام کرد. ۴۰روز بعد از آن، در دوم بهمن سال ۱۳۲۴ از سوی حزب دموکرات کردستان در شهر مهاباد «جمهوری خودمختار» اعلام شد. تشکیل جمهوریهای خودمختار آذربایجان و کردستان از تبعات حضور درازمدت نیروهای شوروی در ایران و ناشی از شکست روسیه در کسب امتیاز استخراج و بهره‌برداری از نفت دریای خزر از دولت ایران بود. در آن زمان استانهای آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، اردبیل، مازندران، نیمی از استان کردستان و همچنین بخشهای وسیعی از شمال استان خراسان تحت اشغال نظامیان روس بود. حضور نیروهای نظامی روسیه در خاک ایران و امتناع آنان از خارج شدن از شهرهای شمالی کشور مغایر با تعهدات مسکو در اجلاس سران آمریکا و روسیه و انگلیس در تهران بود.»

چنانکه نخست در بالا آوردیم باقراوف تدارک اجرایی سیاست تجزیه‌ی ایران را به عهده داشت و اعلام موجودیت این دو جمهوری در عرض چهل روز فاصله از هم صورت گرفت. در همین تارنما در ارتباط با این موضوع می خوانیم که «ظهور احزاب دموکرات در آذربایجان و کردستان حاصل این تحولات بود. این دو حزب با فاصله‌ی اندکی از یکدیگر بین شهریور تا آبان ۱۳۲۴ در دو استان مذکور تاسیس شدند و میرجعفر باقروف، رییس‌جمهور و دبیرکل حزب کمونیست جمهوری آذربایجان شوروی که با محافل حزبی هر دو استان در تماس مستقیم بود، مهم‌ترین عامل

اجرایی سیاستهای روسیه در این تحولات به شمار می‌رفت. سیدجعفر پیشه‌وری در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان رهبری احزاب دموکرات را برعهده گرفتند.» این تحولات البته گسترده به بحث گذاشته شده‌اند و ما در اینجا قصد بازگویی آنها را نداریم. تنها خواستیم با استفاده از منابع کردی و غیر کردی نشان دهیم هر وقت کردستان پرچم جداسری یا استقلال برافراشته بود به مدد نیروهای بیگانه بوده است. در داخل ایران تنها تقاضای مهم کردان تقاضای آموزش به زبان مادری بود. در دیگر زمینه‌ها کردان و دیگر ایرانیان باهم تفاوت نداشتند . اگر ظلم بود برای همه بود و اگر رفاهی به بار می‌نشست برای همه بود.

۵. در بالا دیدیم جمهوری مهاباد و جنبش جدایی طلبانه‌ی کرد پس از جنگ جهانی اول در ایران در هیأت جمهوری مهاباد به قصد تدارک جدایی بزرگ در سه کشور ترکیه، عراق و ایران ساماندهی شد یعنی درست در زمانی که ایران در ضعف مطلق بود. متفقین در ایران حضور نظامی داشتند و نقشه‌ی تجزیه‌ی ایران امری جدی می‌نمود و هواخواهانی جدی در میان نیروهای پیروز در جنگ جهانی دوم داشت.

شکست صدام توسط نیروهای آمریکایی کشور عراق را که از بدنه‌ی عثمانی جداشده بود و تحت نظارت و قیمومت انگلیسیان ساخته و پرداخته شده بود، در موقعیتی ضعیف قرارداد. اقلیم کردستان به مدد آمریکاییان سروسامان گرفت. این را شاید بتوان غرامتی دانست که نیروهای نظامی ایالات متحده به کردان می‌پرداختند در عوض ستمی که در عصر صدام و در طول جنگ هشت ساله با ایران برکردان رفته بود. همین امتیاز بی‌تردید یک موقعیت تاریخی به حساب می‌آمد. نیروهای کرد در عراق از این فرصت بهره جستند و منطقه ای را به نام اقلیم کردستان از خودمختاری بهره‌مند کردند. اما در مذاکرات مرتبط با قانون اساسی به این حد اکتفا نکردند وخواستار انضمام ایالت کرکوک به اقلیم کردستان گشتند. این تقاضای کردان در متن قانون اساسی گنجانده شد و قرار براین شد که طبق ضوابطی در مدتی معین در این ایالت همه‌پرسی انجام شود و نتیجه‌ی این همه‌پرسی وضعیت کرکوک را روشن سازد: یا وابسته به اقلیم شود یا به همین صورت که هست به شکل ایالتی چند قومی اداره

شود. در زمان صدام عربان زیادی به این اقلیم کوچانده شدند و در نتیجه ترکیبی کردی، ترکمنی، عربی شکل گرفت که دو گروه نخست از ساکنان قدیم این منطقه به شمار می‌رفتند.

ماده‌ی ۱۴۰ قانون اساسی از قوه‌ی مجریه می‌خواهد در کرکوک و دیگر مناطق مورد مناقشه به منظور تشخیص اراده‌ی ساکنانشان همه‌پرسی برگزار کند. این همه‌پرسی طبق این قانون می‌بایست پیش از ۳۱ دسامبر ۲۰۰۷ برگزار شود. بنا بر توافق این تاریخ شش ماه عقب افتاد و قرار شد رفراندم در تابستان ۲۰۰۸ به اجرا دربیاید.[1] از آنجا که کرکوک منطقه‌ای نفت خیز بود در زمان صدام سیاستهای عربی سازی (= تعریب) جمعیتی تعقیب می‌شد. در نتیجه مالکیتهای زمین در ارتباط با کرکوک به میزان در خور توجهی پرسش برانگیز گشته بود. این سیاست تنها در کرکوک به اجرا درنیامد. مناطق دیگری از عراق نیز در معرض اخراج اجباری ساکنان اصلی خود قرار گرفتند و به همین‌سان در معرض پذیرش ساکنانی تازه واقع شدند. به همین جهت پس از سقوط صدام حسین بسیاری خواستار اصلاح وضعیت جمعیتی در مناطقی از عراق برآمدند اما از آنجا که کردان در آن مقطع موقعیتی خاص کسب کرده بودند توانستند فقط نام کرکوک را در قانون اساسی بگنجانند واز مناطق دیگر تنها با اشاره‌ای کلی یادکنند. اهمیت کرکوک در ضمن ازآن جهت بود که نفت زیادی در آنجا وجوداشت . ماده‌ی ۵۸ قانون اساسی موقت که «قانون گذار نظام اداری » نیز نامیده شده است به مورد کرکوک و مناطق مورد مناقشه از نظر قرارگرفتن در نظام اداری جدید اشاره می‌کند. این ماده خواستار پرداخت غرامت به بیرون رانده‌شدگان و کسانی می‌شود که اموالشان مصادره شده بوده است اما همان سان که روشن است محدود به کرکوک نمی‌شود.

در ماده‌ی ۵۸ شورای ریاست جمهوری حکومت انتقالی موظف شد به منظور رفع تغییرات ناعادلانه توصیه‌هایی به مجلس ملی عراق بدهد و چنانچه نتواند به اتفاق آرا به چنین توصیه‌هایی دست بیابد باید به اتفاق آرا یک داور بی‌طرف تعیین کند تا

1.O'Leary B.,Batemen D./Article 140…May 7 , 2008.Conference paper.Washington DC.May 9, 2008.

موضوع را بربرسد و توصیه‌هایی تنظیم کند. چنانچه شورا نتواند برسر تعیین یک داور بی‌طرف به توافق برسد باید از دبیر کل سازمان ملل متحد بخواهد شخصیت جهانی برجسته‌ای را همچون داور تعیین کند. در اینجا البته نیامده است چنانچه شورا به سازمان ملل متحد رجوع نکند یا نتواند براثر اتفاق آرا به سازمان ملل رجوع کند،چه خواهد شد یا چگونه باید اقدام کرد.

نکته‌ی مهم در ارتباط با ماده‌ی ۵۸ قانون گذار قبول این واقعیت است که تغییرات جمعیتی و دستکاریهای مرزی عمیقی در عراق به وقوع پیوسته است. براثر این تغییرات نه فقط حقوق بشرکه حقوق سیاسی و حقوق اقلیتها و قومیتها خدشه‌دار شده‌اند . نکته‌ی مهم دیگر این است که آیا می‌توان ماده‌ی ۱۴۰ را به تنهایی به بحث گذاشت یا باید ماده‌ی ۱۴۰ و ۵۸ را یکجا و باهم در نظرگرفت. به هرحال ماده‌ی ۱۴۰ در قانون اساسی قراردارد و ماده‌ی ۵۸ در قانون گذار. اما هردوی این ماده‌ها به هرحال انتظارات دوره‌ای معین را به نمایش می‌گذارند.

در خبرگزاری بین المللی «کردپرس» از قول دکتر صاحب قهرمان فیلی نایب رئیس کمیسیون ماده ۱۴۰ قانون اساس عراق آمده است که «باتوجه به وضعیت و مشکلات موجود ۷۰ سال برای عملی شدن ماده‌ی ۱۴۰ قانون اساسی عراق زمان نیاز است!»[1] دکتر فیلی این نکته را طی سخنرانی خود در مرکز بین المللی مطالعات عالی دانشگاه تهران برزبان راند. او گفت ماده‌ی ۱۴۰ یکی از نقاط عمده‌ی اختلاف میان کردها و دولت مرکزی است. با این حال او معتقد بود که عمر اختلاف برسر مناطق مورد مناقشه برسرتعیین مرز «به همان زمان تأسیس دولت عراق ... بازمی‌گردد. یکی از مناطقی که در خود این ماده به آن به صورت مستقیم اشاره شده است شهر و استان کرکوک است. البته به غیر از کرکوک شهرها و استانهای دیگری نیز هستند که این ماده قانونی شامل آنها نیز می‌شود این استانها عبارتند از موصل(نینوا)،دیاله و صلاح الدین.» به باور او نام کرکوک بدین سبب ذکر شده است که کل استان کرکوک مورد مناقشه است اما در دیگر استانها تنها بخشی از آنها موضوع مناقشه است.

---

[1] . کردپرس. جمعه ۹ ابان ۱۳۹۳/اکتبر ۳۱، ۲۰۱۴.

در زمان حکومت دوساله‌ی « پال برمر» حاکم آمریکایی عراق که در حد فاصل سالهای ۲۰۰۳ تا پایان ۲۰۰۴ بود یک قانون اساسی موقت که به قانون «برمر» معروف است نوشته شد. در این قانون مناقشه و ادعا برسرمناطق مختلف در ماده‌ای به نام ماده‌ی ۵۸ قانون اساسی گنجانده شد. این ماده در سال ۲۰۰۵ و در قانون اساسی عراق به ماده‌ی ۱۴۰ تغییر نام داد. هدف ماده‌ی ۱۴۰ به باور دکتر فیلی این است که حق به صاحب آن بازگردد. کردها و ترکمنها از این دست مردمان به شمار می‌روند. این مردم از کرکوک رانده شدند و جای آنان را اعراب ساکن جنوب عراق گرفته اند.[۱] جابجا کردن مردم اکنون کاری ساده نیست. یا دست کم کاری نیست که بتوان با ابزار دموکراتیک به آسانی به سرانجام رساند. توسل به ابزار غیردموکراتیک بی‌تردید خونها برزمین خواهد ریخت. نخست باید طبق همین ماده‌ی قانون اساسی شرایط عادی ایجاد شود. سپس سرشماری و آمارگیری شود و سرانجام راه برای برگزاری همه پرسی هموار گردد. این چیزها چندان ساده نیست خاصه که هرروز در عراق بمب‌گذاری می‌شود و عملیات انتحاری به اجرا درمی‌آید. اکنون که داعش ظهور کرده است آشکار می‌شود که این بمب گذاریها در طول این سالهای پس از سقوط صدام به قصد و با نقشه به اجرا درمی‌آمده است و هیچ ارتباطی نداشته است با شیوه‌ی حکومتداری. این بدان معنا نیست که حکومت یعنی قوه‌ی اجرایی بی عیب و ایراد بوده است اما این بدان معناست که گروه‌های افراطی سنی هرگز حکومتی شیعی را برنمی‌تابند و از آن بالاتر حاضر به پذیرش عراقی فدرالی با رسمیت بخشیدن به حکومتی کرد با حق خودمختاری نخواهند بود. از هنگامی که عراق کنونی براثر دخالت انگلیسیان پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی شکل گرفت ترتیبی داده شد که سنیان براین کشور حکومت برانند. از این روست که اهل تسنن سنتی این سرزمین نمی‌توانند به شیوه‌ای دموکراتیک تن دهند و رأی اکثریت را پذیرا شوند. این واقعیت ساده را خیلیها باور نمی‌کنند و بیهوده از دخالتهای بیرونی یا ناموجه بودن شیعیان سخن می‌رانند. شیعه به کنار، همین اهل تسنن عرب‌تبار قادر نیستند کردان سنی را هم تحمل کنند. تنها حکومت موجه برای این مردم حکومتی است برآمده از عشایر

---

۱. همانجا.

عرب سنی. این گروه‌ها هم در اقلیتند نسبت به شیعیان و کردان. بنابراین تضادی لاینحل در درون این کشور پایه‌گذاری شده است که فقط و فقط از راه برپایی حکومتی متحده یا به اصطلاح امروزی فدرال قابل حل است. حتی اگر کردان، کرکوک را هم به دست آورند که عرب تباران آن را نمی‌پذیرند، در جاهای دیگر هم مردمانی گونه‌گون و برآمده از قومیتها و دینها و فرهنگهای متفاوت می‌زیند که سازش این همه ناهماهنگی و عدم تجانس در تصور نمی‌گنجد مگر به مدد استقرار راه حلی دموکراتیک که مبتنی باشد بر آرای عمومی و مبتنی باشد بر رعایت حقوق متنوع و مختلف. این ثمره‌ی استثمار است نه چیزی دیگر. اگر هم عده‌ای بسان کردان سعی کنند از راه تجزیه خواسته‌هایشان را جامه‌ی عمل بپوشانند راه چندان خردمندانه‌ای نپیموده‌اند زیرا که با دشواریهایی ناشناخته و حتی خطرآفرین دست به گریبان خواهند شد.

۶. همه‌ی آنچه آوردم ناگهان با ظهور جریانی بس بغرنج به نام «داعش» در معرض تحولی تازه قرار گرفت. کردان که در حال گفتگو و جدل با حکومت مرکزی عراق بودند با برآمدن داعش به جدایی از عراق گرویدند و این مقطع را مرحله‌ای سرنوشت ساز برای تحقق آرمانهایشان دانستند. مسعود بارزانی ماه ژوییه ی ۲۰۱۴ در برابر پارلمان اقلیم کردستان گفت «زمان اتخاذ تصمیم سرنوشت‌ساز فرارسیده است ؛ ما نباید در انتظار بنشینیم تا دیگران برایمان تصمیم بگیرند.»[1] در همین نشریه آمده است در حالی که کاخ سفید می خواهد کردان در برابر داعش به عراق یاری بدهند، تمایل کردان متوجه جداگشتن از عراق است. در این مقطع کردان تصور نمی‌کردند «داعش» قادر باشد موجودیت نظام سیاسی اقلیم کردستان را به خطر بیندازد. از سوی دیگر به قدرت رزمی خود ایمان داشتند و تصورشان براین بود که می‌توانند بایک ضد حمله‌ی کوبنده خطر داعش را از میان بردارند. این اشتباه محاسبه را دیگر نیروهای منطقه‌ای نیز داشتند. به واقع داعش از کمکها و سلاحهایی برخوردار بود که در آغاز برهمگان معلوم نبود. وقتی موجودیت اربیل به خطر افتاد تازه کردان دانستند

[1] .See:The New Yorker.Sep.29,2014 Issue.The Fight of Their Lives.By Dexter Filkins.

با چه غول ناشناخته ای روبه رو هستند. نخست از کمکهای ایـران برخـوردار شـدند و سپس به تدریج آمریکا و سپس نیروهای ائتلاف به کمکشان شتافتند.

داعش نه تنها موصل را در اختیار آورده بود، بل تمام منطقـه ی سـنی نشـین بـه اضافه ی بغداد را تهدید می کرد. ارتش عراق که درآغاز از شهری چون موصل گریخته بود و خود را فاقد توانایی می‌دید به تدریج جمع و جور می‌شد که بغداد به خطر افتاد. مبارزان داعش یا به قولی جهادگران این جمعیت در نیمه‌ی اکتبر ۲۰۱۴ بر صـحنه‌ی رزمی عراق مسلط بودند. در همین مقطع حملات هوایی نیروهای ائتلاف شدت گرفته بود و داعش را در عراق و سوریه گرفتار ساخته بود اما از آنجا کـه حمـلات هـوایی در همه جا ممکن نمی‌شد و چه بسا می‌توانست نیروهای ضدداعش را نیز به خطر بیفکند در نتیجه همـواره نتیجـه‌ای مطلـوب بـه بـار نمـی‌آورد. بـرای نمونـه در ایالـت انبـار آمریکاییان از نیروهای ارتش عراق می‌خواستند محل را ترک کنند تا بتواننـد مواضـع داعش را بمباران کنند.[1] در همین موقع بغـداد نیـز در معـرض خطـر قـرار گرفـت و یورش به کوبانی نیز با شدت تعقیب می‌شد. داعـش توانسـته بـود جبهـه‌ای گسـترده بگشـاید و از نیروهـایی برآمـده از کشـورهای مختلـف خاصـه جوانـانی کـه در غـرب می‌زیستند و از تحقیر غربیان به ستوه آمده بودند به میزانی در خور توجه بهره بگیرد، منابع مالی داخلی برای خود دست و پاکند و از یاریهای مالی بیرونی نیـز سـود ببـرد. داعش آن نیروی خطرآفرینی شده بود و شده است که در ضـمن در هالـه‌ای از ابهـام عمل می‌کند وبسیاری در غرب و در منطقه همین ابهام را می‌طلبند.

۷. نکته‌های بسیاری را در این یادداشت نیاورده‌ام. مـی ماننـد بـرای یادداشـتهای دیگر. آنچه اما مهم است و در این یادداشت بـه آن اشـاره داشـته‌ام رفتـار شـتابزده‌ی رهبران کرد است در ارتباط با موضـوع اسـتقلال و موضـوع بـس پیچیـده‌ی پدیـده‌ی کشور- ملت و تعهد به بقای این واحد خاص که از اقـوام مختلـف جمـع و جـور شـده باشد. در مورد رفتـار شـتابزده‌ی رهبـران و جمعیتهـای سیاسـی کـرد نکتـه‌هـایی را برشمردم. باتوجه به این که کردان در کشورهای مختلفی پراکنده شده یا قرارگرفته‌اند پرسش اساسی این است که چگونه مـی‌تـوان موضـوع کـرد را حـل کـرد بـی آن کـه

1.The NewYorkTimes,Oct.17.2014.Middle East Section.

موجودیت واحدهای کنونی را به خطر انداخت. این موضوع را نمی‌توان درست پاسخ داد مگر آن که بتوانیم در ارتباط با مسئله‌ی کشور- ملت موضعی درست اتخاذ کنیم و این چنین موضع و نگرشی را جا بیندازیم.

پاره کردن نقشه‌ی کنونی خاورمیانه یا حداقل چهار کشور مطرح آن یعنی ترکیه، ایران، سوریه و عراق کاری آسان نمی‌نماید. اما این نکته‌ی سیاسی و راهبردی به کنار آنچه اکنون مهم است دونکته‌ی دیگر است یا دستِ کم این که این دو نکته از نظر اندیشه‌ی سیاسی و از بابت مبحث مشروعیت از اهمیتی خاص برخوردارند. یکی این که وقتی کشور- ملتی شکل گرفت از نظر درونی چه نیرویی حق دارد چارچوب آن را درهم بریزد؟ آیا بخشی از این کشور- ملت که در میثاق اولیه یعنی در پایه‌گذاری قانون بنیادی این کشور- ملت که همانا قانون اساسی آن به شمار می‌رود سهیم بوده است، می‌تواند به تنهایی اقدامی تجزیه کننده که به هرحال بنیاد قانون پایه را در هم می‌شکند و فرو می‌ریزد ، به جداگشتن از پیکره‌ی به هم پیوسته‌ی آن روبیاورد؟ در نوشته‌ای در ارتباط با قانون اساسی افغانستان نوشته‌ام که کشور- ملتهای نوع جدید مشابه کشور- ملتهای عهد قدیم نیستند. در آن هنگام تصور غالب این بود که هرکشور- ملتی مبتنی بر یک ملت یکپارچه یا اکثریت بزرگ یکپارچه‌ای سامان می‌یابد. مثال ساده‌ی این مورد را می‌توان در ارتباط با کشورهایی چون آلمان یا چین یا ژاپن مشاهده کرد. در دوران ما اما کشوری چون افغانستان متشکل شده است از چند قوم یا پاکستان یا حتی ایران که ازهمه‌ی اینها پیشینه‌ای کهن‌تر دارد. یک بار که کشور- ملتی شکل گرفت ، اگر عامل بیرونی را کنار بنهیم، تنها براثر هم‌آرایی و موافقیت ساکنان آن می تواند آرایش خود را تغییر دهد . اگر جز این بیندیشیم مبنای شکلگیری و تداوم کشور- ملت سست و ناپایدار خواهد بود یا آن که در هرلحظه خشونت آفرین می شود و حق به آن بخشی می‌رسد که قدرت مادی بیشتری دارد و قادر است سرکوب پیشه کند. صلح و آرامش در این دست از کشور- ملتها مبتنی است بر وفاق آغازین و استوار است بر پایه‌ی قانونی پایه‌ای که باهم سامان داده‌اند و تنها بر اساس همین قانون نیز دگرگونی آن را هدف می گیرند. تشکیل کشور- ملت را نمی توان پیمان موقت عده‌ای فرصت طلب برشمرد. هر کشور- ملتی در اساس

برپایه‌ی تأمین خیر عمومی و سعادت همه‌ی شهروندانش جمع و جور می‌شود و سروسامان می‌یابد. از این رو تداوم این کشور- ملت امری اجتناب ناپذیر می‌نماید. اگر هم کشور - ملتی براثر سوانحی خاص در هم فروبریزد، چنین رویدادی معیار و مبنای محاسبه قرار نمی‌گیرد. تأمین خیرعمومی همواره هدف اجرایی گردانندگان هر کشور- ملتی است. به همین سبب هم تشکیل‌دهندگان کشور- ملت همه شهروند به حساب می‌آیند و همه‌ی حلقه‌های اداری و اجرایی در خدمت این شهروندان هستند.

نکته‌ی مهم دیگر استمرار مشروعیت در این دست از کشور- ملتهاست. وقتی کشور- ملتی چند قومی در بافتی هماهنگ شکل گرفت چاره‌ای ندارد جز آن که با توسل به دموکراسی و آرای عمومی شهروندان خود امور جاری و دفاع از خود را سازماندهی کند. هنگامی که کلیت و موجودیت این کشور- ملت به خطر بیفتد همگان موظف به دفاع از همه‌ی اجزای این چارچوب توافق شده هستند. نه تنها دموکراسی یعنی آرای عمومی چارچوب کلی را تعیین می‌کند، بل دفاع از این چارچوب نیز به عهده‌ی همگان می‌باشد. بدین ترتیب مشروعیت درونی و پاسداری از این مشروعیت در برابر تهاجم امری همگانی به شمار می‌رود. به همین سبب هم کشورهایی که حتی فدرال هستند ناچار امر دفاع و سیاست خارجی را به حکومت مرکزی وا می‌گذارند. درآمدهای ناشی از ثروتهای زیرزمینی متعلق به همگان است . آنچه هر ناحیه می‌تواند به خود اختصاص دهد آن چیز یا چیزهایی است که براثر تلاش مردم همان ناحیه یا اقلیم یا ولایت کسب می‌شود. تازه بخشی از محصول به دست آمده از این تلاش نیز باید بسته به نسبتی توافق شده به سود کل کشور اختصاص داده شود به منظور برپایی قوه‌ی دفاع و جبران خسرانهای طبیعی ناگهانی یا چیزهای از همین قبیل.

در ارتباط با مورد عراق کافی است نگاهی بیندازیم به قانون اساسی این کشور. در ماده‌ی دوم این قانون اساسی با صراحت آمده است که هیچ قانونی نمی‌توان وضع کرد که مغایر اصول دموکراسی و حقوق بنیادی و آزادیهای مندرج در این قانون اساسی باشد. ماده‌ی سوم عراق را کشوری چند ملیتی، چند مذهبی و چند فرقه‌ای معرفی می‌کند. با این حال تصریح شده است که عراق به جهان اسلام تعلق دارد و بر همین

اساس هم در ماده‌ی دو ذکرشده بود که اسلام دین رسمی دولت است و هیچ قانونی نمی‌توان وضع کرد که با اسلام مغایرت داشته باشد.

در ماده‌ی چهارم قانون اساسی دو زبان عربی و کردی همچون زبانهای رسمی عراق به شمار می‌روند. با این حال آموزش به زبانهای مادری مانند ترکمنی، آسوری و ارمنی تضمین شده‌اند.

ساختار قانون اساسی عراق مبتنی است بر اصول فدرال و غیر متمرکز. با اینحال همواره بقای همین اصول مبتنی است بر همین قانون اساسی. ماده یکصدوشانزده نظام فدرالی جمهوری عراق را متشکل می‌داند از پایتخت، مناطق و اقالیم و ادارات محلی. در ماده‌ی ۱۱۷ آمده است که این قانون اساسی اقلیم کردستان و مقامات آن را همچون اقلیمی فدرال به رسمیت می‌شناسد. در همین ماده در قسمتی دیگر قانون اساسی ایجاد مناطق دیگری را به همین شیوه مجاز می‌داند. بدین ترتیب همه چیز در چارچوب همین قانون اساسی مطرح می‌شود. مناطق همه نوع حقی دارند مگر حقوقی که خاص حکومت فدرال به شمار می‌روند. بغداد در هیأت کنونی‌اش پایتخت جمهوری عراق است.

۸. نکته‌ی مهم دیگری که در ارتباط با موضوع کردستان مطرح می‌شود این است که آیا موجودیت اقلیم کردستان عراق موجودیتی موقت است یا پایبند به عراق متحد ضمن برخورداری از همه‌ی حقوق خودمختاری؟ این پرسش را نباید کم اهمیت دانست هرچند که یک بار به آن اشاره داشته‌ام زیرا که بر سرنوشت بخشهای دیگر کردنشین در کشورهای منطقه اثر می‌نهد.

اگر تصورکنیم هربخش از یک کشور- ملت چند قومی یا ملیتی می‌تواند یا حق دارد بسته به میل خود هر زمان که بخواهد جداسری پیشه کند ،در چنین حالتی حتی موجودیت خود را نیز پرسش‌برانگیز می‌سازد. فرض جدایی از یک کلیت هنوز به معنای استقلال جزء جداشده نیست. اگر این جزء جداشده مانند مسئله‌ی کردان، خواستار پیوند با بخشهایی دیگر باشد در این صورت تا آن پیوند آرمانی انجام نشده باشد، خود جزء جداشده فاقد هویتی مستقل است هرچند که پرچم جدایی را خود برافراشته باشد. باید صبرکند تا با بخشهای دیگری که مورد نظرش هستند متصل

شود و آن‌گاه از هویتی تازه سخن براند. در چنین وضعی با یک معضل بس پیچیده در حوزه‌ی حقوق بین الملل مواجه می‌شویم. اما اگر جزء جداشده فقط متکی به خود بماند و خواستار پیوند با جایی دیگر نباشد دراین صورت بغرنجی کار کمتر خواهد بود. این جزء جداشده می‌تواند طی مراحلی قادر شود طرح استقلال خود را با رعایت ضوابطی خاص مبتنی بر شناسایی بین‌المللی تعقیب کند. مورد کردستان اما در همان دسته‌ی نخست قرار می‌گیرد که ناچار به تحمل خواهد بود. یعنی باید در انتظار تعیین سرنوشت بخشهای دیگر روزگار بگذراند. آیا چنین چیزی رخ خواهد داد و تازه اگر رخ بدهد چه سودی خواهد داشت؟ به همین سبب است که این قلم در ارتباط با معضلات قومی در منطقه‌ی تمدنی ما راه حل تمدنی را بهترین راه حل می‌داند. پسانتر در جایی از این راه حل یاد می کنم.

۹. مهم ترین نقص جنبش کرد از آغاز همانا جستجوی هویتی سیاسی بوده است. کردان همواره از استقلال سیاسی دَم زده‌اند و کمتر خواسته‌اند از اشتراکات فرهنگی خود سخن برانند. البته باید در نظر داشت که اشتراکات سیاسی از بستر اشتراکات فرهنگی و به یک اعتبار قومی برآمده‌اند اما نقصانی که از آن یادکردم متوجه دو جنبه از آگاهی در میان کردان بوده است. یکی آن که اشتراکات فرهنگی را محدود ساختند به اشتراکات قومی- عشیره‌ای و البته در مواردی به اشتراکات زبانی پیوسته به همین اشتراکات قومی و دو دیگر آن که اشتراکات میان - فرهنگی و به اعتباری تمدنی را یکسره از یاد بردند یا درست‌تر آن که به سبب تأکید بسیار براشتراکات قومی، نتوانستند و نخواستند خصوصیات تمدنی و کهن خود را برجسته سازند. به این نکته‌ها جداگانه و تفصیلی نیز خواهم پرداخت.

در یک کلام وقتی اشتراکات سیاسی برآمده از خصوصیات قومی دست بالا پیدامی‌کند، تمناهای سیاسی عاملی برجسته می‌شوند و به علت سیاسی بودن قدرت بسیج و نیروی رزمندگی بالایی به دست می‌آورند. مبحث اشتراکات فرهنگی در چنین وضعی با تفسیری سخت متعارف و معمولی به حیات ادامه می‌دهند وبه تنهایی توان بسیج توده‌ای پیدا نمی‌کنند.

البته در اینجا نباید اهمیت رویدادی چون نبرد مقاومتِ مردمی در کوبانی را کم اهمیت دانست. در کوبانی نبردی جریان یافت که همبستگی میان کردی را نیرومندتر و مهم آن که مشخص‌تر از همیشه به نمایش درآورد. کردان ترکیه در حمایت از مردم کوبانی دست به تظاهرات زدند و کردان عراقی هرچند به صورتی نمادین اما توانستند شماری از رزمندگان پیشمرگه را که تعدادشان به یکصدوپنجاه نفر می‌رسید براثر فشارهای ایالات متحده و سرانجام با موافقت ترکیه از خاک این کشور عبور دهند و واردکوبانی کنند. گرچه همه چیز حساب شده رخ می دهد اما نکته‌ی مهم از نظر تاریخی روابط عاطفی میان کردی است که برسر کوبانی تجلی ویژه‌ای یافت و بی‌تردید در آینده اثر بخشی خود را به رخ می کشد.

در همینجا نباید این نکته را از دیده دور داشت که نبرد کوبانی را نباید نبردی صرفاً کردی به حساب آورد. در کوبانی تنها در یکسو جبهه‌ای کردی داریم که متشکل از عربان سوریه‌ای مخالف بشار هستند همراه با کردان کوبانی. اما این جبهه از حمایتهای رزمی هوایی ایالات متحده‌ی آمریکا و پشتیبانیهای لجستیک این کشور بهره‌مند می‌شود. ترکیه گاه چشمکی می‌زند ولی به هرحال اجازه داد پیشمرگه‌های کرد عراقی از درون ترکیه وارد کوبانی شوند یعنی نوعی حمایت را به نمایش گذاشته است. ایران نیز از راه عراق و از درون سوریه به گونه‌هایی مختلف از حرکت مقاومت در کوبانی حمایت به عمل می‌آورد.

در سوی دیگر نیروهای داعش قراردارند که این نیروها یکسره خصلتی ورا ملی دارند. از عرب تباران عراق و منطقه گرفته تا شهروندان کشورهای شبه قاره و کشورهای دیگر که یا مستقیم آمده‌اند یا از راه ترکیه و کشورهای غربی. اینها همه نشانه‌ی این پدیده‌ی درخور توجه است که هر نبردی به صورتی که داعش راه انداخته است در اندک مدتی خصلتی ورا ملی و به اعتباری جهانی پیدا می‌کند. نبرد در کوبانی به همین اعتبار نبردی است منطقه ای- جهانی که همین امر بر آینده‌ی پیکارها در نقاط مختلف جهان تأثیرگذار خواهد بود.

آنچه در ارتباط با کوبانی اندوه به بار می‌نشاند واقعیتی است نمایشی که به مدد رسانه‌های غربی ممکن شده است. شهر کوبانی را تبدیل کرده‌اند به یک «کلوسئوم»؛

و آن بخش از مردمی را که در شهر مانده‌اند برای دفاع ، تبدیل کرده‌اند به گلادیاتورهایی که در انتظارنبردی مرگبار نشسته‌اند. در بیرون شهر مردم گریخته می‌زیند همراه با شماری از خبرنگاران از کشورهای خاصه غربی تا بتوانند به هنگام و بی‌خطر وارد شهر شوند و گزارش مستقیم بفرستند. تا آن وقت اینان همه روی تپه‌ای مشرف به شهر به تماشای کشتار طرفهای درگیر و ارسال گزارشهای غیر مستقیم سرگرمند و روزگار می‌گذرانند. این همه سبعیت حیرت‌انگیز است. مردم محلی ترکیه نیز در این میان ناخرسندی خود را از گریختگان پنهان نمی‌دارند اما از درآمد جنبی ناشی از حضور خبرنگاران نارضا نیستند. همه‌ی تپه‌نشینان به قتلگاه آن پایین می‌نگرند.

اندیشه/ آبان ۱۳۹۳

یادداشتهای ناتمام – (۲)
تحرکات جمعیتی*

* متن زیر در پنج بخش در «میهن بلاگ" انتشاریافت. اکنون آن پنج بخش را زیر هم چیده‌ام و یکجا انتشار می‌دهم. شماره‌گذاریها را به همان نحو حفظ کرده‌ام. این متنها در طول بهمن ۱۳۹۴ در دسترس گذاشته‌شدند. توجه عمده‌ی متن حاضر معطوف است به پدیده‌ی تحرکات جمعیتی که پیشترها نیز این قلم به آن توجه داشته است.

یادداشتهای ناتمام – بخش دوم (۱)

۱.چندسال پیش رشته‌ای از گفتارها را تدارک دیدم به نام «یادداشتهای ناتمام». نشریه‌ای که قرار بود و می‌خواست این گفتارها را به تدریج به چاپ برساند از سر مصلحت اندیشی بهانه آورد و سرباز زد. از ذوق افتادم. همان بخش نخست را سپردم به یک تارنمای اینترنتی. مدتی در آنجا بود. آن تارنما نپایید و جایش را به تارنمایی دیگر از همان گرداننده واسپرد. سرانجام بخش نخست از یادداشتهای ناتمام را در چاپ جدید کتاب «افغانستان. عصر مجاهدین و برآمدن طالبان» که در افغانستان انتشاریافت، جادادم همچون پیوست.

۲. اکنون باز به همان فکر قدیم رو آورده‌ام. می‌بینم مجموعه‌ای فکر و یادداشت در گوشه و کنار شکل گرفته‌اند که شاید در این فرصت اندکی که از عمر مانده نتوانم همه‌ی آنها را بپرورانم به صورت مقاله یا رساله یا نوشته‌ای مستقل و سروسامان یافته. بهتر آن که آنها را کوتاه بیارایم تا آن فکر و اندیشه تلف نشود حتی اگر فرصت نیابم درست و مطلوب ، بشکافم و به هیأتی در خور درآورم. آنچه از این پس زیر این عنوان می آید بازتاب همین درنگ است. از این رو می‌کوشم هربار به میزانی که می‌توان در

یک «بلاگ» مانند «میهن بلاگ» بارگیری کرد، سخنم را سامان دهم. بدین سان حجمی که که می‌توانم در اختیار بگیرم بر کمیت انتخاب شده اثر می‌نهد اما چون قصددارم اگر مشکلی پیش نیاید همین شیوه را ادامه دهم فرضم براین است که کیفیت به تدریج بر محدودیت حجم، اثر می‌نهد. آنچه از دست می‌رود ساماندهی مستقل هریک از اندیشه هاست. چاره چیست در زمانه‌ای که همه چیز را از من ربوده است؟

۳. گاه کتابهایی به دست می‌رسند که مهم‌اند و در ایران کسی با آنها آشنایی ندارد. سعی می‌کنم برخی از این کتابها را نیز در حد یک یادداشت و یک معرفی کوتاه بنمایانم و از آنها آگاهی دهم تا کسانی که فرصت و توان دارند این کتابها را در دستور کار خود بگذارند. به همین سان می‌کوشم برخی از رویدادها را نیز با نگاهی سنجشگرانه یا انتقادی یادآور شوم وبرخی از گونه‌های زیست فرهنگی در ایران دیروز و امروز را به همین سبک بربرسم. همین چیزهاست که مرا باری دیگر به این شیوه از یادداشت نویسی می‌کشاند. بدیهی است که این نوع از یادداشت نویسی را می‌توان دنباله‌ی روش خاطره‌نویسی دانست اما نمی‌توان یکی را جایگزین دیگری کرد. اگرفرصت شود باری دیگر به خاطره نویسی درایران توجه خواهم انداخت. نخستین بار این کار رادر جلدسوم «در زمینه‌ی ایران شناسی» انجام دادم. برخی آن فکر را گرفتند و بی آن‌که ارجاع دهند به آن نگاه انداختند یا به شیوه‌ی ایران امروز با ذکر یک زیرنویس آن نوشته را به قول بازاریان خاکمال کردند تا کسی بر ایشان خرده نگیرد یا متهم به اندیشه‌برداری نشوند. اینها را باید بخشی از شیوه‌های زیست فرهنگی در عرصه‌ی قلم در ایران امروز دانست که صاحب و متولی و از همه مهمتر مرجعی ندارد. وقتی نوشته یا ترجمه‌ی مرا بر می‌دارند و در بهترین حالت عمل نادرست خود را آرایش یا ترجمه‌ای دوباره می‌نامند، چه می‌توان کرد؟

۴. اروپا اکنون دستخوش بحرانی استثنایی است که پیشترها چنین پدیده‌ای را به این شکل تجربه نکرده بوده است یا دست کم به این حد با آن آشنایی نداشته است. این پدیده‌ی یکه و اثرگذار سیل موجهای پی‌درپی مهاجرتهای توده‌وار مردم خاورمیانه و بخشهایی از آفریقاست به سوی کشورهای اروپایی. برخی بر این تصورند که این

پدیده به گونه‌ای ناگهانی و پیش‌بینی ناپذیر به وقوع پیوسته است. واقعیت اما به صورتی دیگر است. دخالت مستمر غرب در احوال بسیاری از کشورها نظم درونی و به هرحال مستقر را در هم فرو می‌ریزد و مردم این کشورها را به ستوه می‌آورد و سرانجام وادار به جابجایی می‌کند. نخستین بار موجهای سیل‌آسا را در سالهای پایانی قرن بیستم در ارتباط با دخالت اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان مشاهده کردیم. درهمان مقطع مقالات و تحقیقاتی انتشاردادم که خاصه به پدیده‌ی مهاجرت مردم افغانستان به ایران توجه داشت. از سال ۱۹۶۷ و ۱۹۷۷ برخی از این نوشته‌ها انتشار یافتند. شمار زیادی از کسانی که خود را نویسنده و روشنفکر می‌دانستند در ایران و افغانستان برانگیخت که به جای تأمل و درنگ به پرخاشگری و شایعه‌پراکنی رو آوردند. در دو مقطع ۱۹۹۳ و ۱۹۹۶ دوبار به عنوان استاد مدعو به آکسفورد به «کالج سنت آنتونیز» دعوت شدم. در آنجا فرصت یافتم مدارک گونه‌گونی را بیابم. در نهایت رساله‌ای نوشتم به نام تحرکات جمعیتی در حوزه‌ی تمدن ایرانی. این رساله در چند بخش در نشریه ماهانه‌ی اطلاعات سیاسی و اقتصادی به چاپ رسید. از آن پس نیز چند گفتار داشته‌ام در ارتباط با جابجاییهای جمعیتی در عراق و افغانستان. حالا کسانی که پس از قریب سی سال در لابلای پریشان اندیشیهایشان با پرسه‌زنی در اینجا وآنجا ناگهان یادشان می‌افتد مهاجرت مردم افغانستان به ایران هم مهم بوده است کاری نمی‌کنند جز زرنگی و زبلی ارزان بها و سخیف. همین افراد روزی به همین قلم می‌گفتند افغانستان هم اهمیتی دارد که وقت صرفش بکنیم! این واکنش در برابر انتقادی بود که این قلم به مجموعه‌ای از نوشته های رونویسی شده از یکی از کتابهای تاریخ افغانستان وارد کرده بود. سردبیر آن نشریه می‌گفت رویم نمی‌شود به این آدم بگویم این کار رانکن! لایه‌های روشنفکری ایران به حدی غربزده بود و هست که تاجیکستان و افغانستان را به حساب نمی‌آورد، چه رسد به دیگر بخشهای حوزه‌ی تمدنی مشترک.

مهاجرتهای کنونی به سوی غرب را می‌توان دستِ کم در دو بخش قرار داد. یکی انگیزه‌ها و خاستگاه‌های مهاجرت است و دیگری معنای تاریخی و اثر گذاریهای آن. این طبقه بندی مانند هر طبقه بندی دیگری، نوعی ساده‌سازی است جهت طرح

کردن چند اشاره. بررسی تفصیلی این پدیده نوعی دیگر از طبقه بندی می‌طلبد. غربیان به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا آن قدر در امور داخلی کشورهای مختلف دخالت کردند که مردمِ به جان هم افتاده‌ی این کشورها را بی‌خانمان کردند و ناچار به فکر نجات جان خود خانه و آشیانه را به سوی سرنوشتی ناروشن ترک گفتند و به آب و خاک و آتش زدند تا شاید چند صباحی در آرامش بزیند و روزگار بگذرانند. در این میان کشوری چون سوریه از اساس نابود گشت و به اعتباری بیش از نیمی از جمعیت آن تن به مهاجرت داد. به اعتباری حدود دوازده میلیون از مردم این کشور خانه و سکونتگاهشان را ترک گفتند. به خارج گریختند یا جابجا گشتند. حالا بخشی از این سرنوشت سرریز شده است به غرب یعنی به جایی که باعث و بانی این جابجاییها و ترک وطنهاست. حرکت جمعیتی گسترده‌ای به راه افتاد که در همانحال منبع درآمد شد برای شماری از کشورها چون ترکیه و چشمه ای جوشان از دلارهای مردم فقیر برای گروه‌های مافیایی و گروه های قاچاق انسان.

در این چرخه‌ی وحشتناک و خون‌آلود بسیاری جان می‌بازند و از این جانبازی واهمه‌ای ندارند. این مردم که از خشونت می‌گریزند ناچاربه خشونتی بیکران در خاک و آب تن می‌دهند. آن قدر بی‌باک در این جاده‌ی به ظاهر رهایی بخش اما مرگبار گام می‌گذراند که ارهابیون طالبانی و داعشی در قیاس با آنان هیچ به حساب می‌آیند. ارهابیون وابسته به داعش و القاعده و طالب تنها جان خود را در مسیری آغشته به نفرت و کین توزی در صحنه‌ی سیاست به نمایش می‌گذارند و جان مردمی بی گناه را می‌ستانند ، اما اینان به خاطر رهایی خود و همسر و فرزندانشان همه‌ی هستی و وجودشان را به خطر می‌افکنند و تنها خودشان را در معرض نیستی قرار می‌دهند.

در یک دوره‌ی تاریخی خاصه پس از یورش ارتش سرخ به افغانستان میلیونها گریخته‌ی افغانستانی به ایران آمدند. نخستین بار این قلم به این موضوع نگاه انداخت. درست در مقطعی که روشنفکری رسمی ایران چنان شیفته‌ی خود و خشونتهایش بود که فقط قادر بود ارتش سرخ و جنایاتش را ستایش کند. با آن که در همان هنگام به موضوع مهاجران تاجیک توجه می‌دادم کسی حاضر نبود به این جریان مهم بپردازد. نه در درون حکومت علاقه‌ای مشهود بود و نه در بیرون ساختار قدرت. تاجیکان ناگزیر

به شوروی و سپس به روسیه پناه بردند و ایران هرگز نخواست از پاره‌ی تن خود یاد کند و به آن پناه دهد. سرنوشت مهاجران تاجیک به روسیه سخت غم‌انگیز و تکان‌دهنده است اما هنوز که هنوز است در ایران کسی به آن اعتنا نمی‌کند.

یادداشتهای ناتمام- بخش دوم (۲)

۵- تحرکات جمعیتی آن هم در حد گسترده‌ی کنونی آثار فرهنگی و سیاسی مهم و معناداری به همراه دارد. نه تنها کشورهای مبداء از نظر تعادل جمعیتی درهم فرو می‌ریزند یا حداقل تحول معناداری را تجربه می‌کنند،کشورهای مقصد نیز ناگزیر در معرض تحولاتی از پیش نیندیشیده قرار می‌گیرند. هم اکنون سخن آز آن می‌رود که اتحادیه‌ی اروپا برای نخستین در برابر بحرانی سرنوشت ساز قرارگرفته است. چرا سرنوشت ساز؟ آیا این بحران بدان سبب سرگرفته است که این حوزه‌ی تمدنی بزرگ قادرنیست یک میلیون نفر آواره را بپذیرد؟ علل این امر بی‌تردید، بغرنج و چندوجهی است.

کشورهای موسوم به بالکان و حتی اتریش تجربه‌ی تاریخی تلخی را با امپراتوری اسلامی عثمانی به جان آزموده‌اند. پس از آن، تجربه‌ی ناگوار دیگری را لمس کرده‌اند که آسان‌تر از آن تجربه‌ی پیشین نبوده است : استقرار سوسیالیسم تحمیلی روسی. به دنبال این تجربیات حوزه‌ی اروپای شرقی با پیامدهای فروپاشی اتحاد شوروی دست به گریبان بوده است. بن خوی جامعه‌های این حوزه ناگهان آشکارگشت و حتی به جنایاتی وحشت‌انگیز توسل جست مانند کشتاری که صربها در بوسنی به راه انداختند. اروپای غربی و ایالات متحده نمی‌خواستند کشوری اسلامی در قاره‌ی اروپا جلوه بفروشد. هنگامی غرب به مهار صربستان رو آورد که مردم بوسنی دیگر قادر نبودند قدعلم کنند. کشوری و مردمی نیمه جان ناچار تن دادند به ترکیبی خنثی.

۶- موج مهاجرت توده‌وار کنونی به اروپا گرچه یکسره اسلامی نیست اما بدنه‌ی اصلی آن را مهاجران مسلمان تشکیل می‌دهند و البته انگیزه و گرایشهای دینی همه‌ی آنان را نیز نمی توان در یک قالب واحد و متحد الشکل قرارداد. از این گذشته

مردم برآمده از یک کشور نیز تعلق دینی واحدی ندارند. حتی آنان که از سوریه گریخته‌اند حداقل از نظر دینی همسان به نظر نمی‌رسند. کم نیستند مردمی ازسوریه که به لایه های گونه‌گون مسیحیت تعلق دارند. درسفرهایی که به سوریه داشته‌ام این تنوع دینی مسیحی را بارها مشاهده کرده‌ام. رژیم خاندان اسد گرچه براساس معیارهای دموکراتیک نظامی استبدادی به حساب می‌آمد، اما از نظر دینی رژیمی بود با بنیادهای عرفی(سکولار). آزادی دینی قابل قیاس نبود با دیگر کشورهای اسلامی. پس از آن شاید بتوان رژیم مصر را در مرتبه‌ی دوم قرارداد هرچند بخش مهمی از بدنه‌ی جامعه ی مصر به فرقه‌های مذهبی دیگر مدارا نشان نمی‌دهد. از همین بابت نظام سیاسی لبنان نوعی تقسیم کار است میان سه مذهب عمده گرچه شمار فرقه‌های دینی به مراتب بیش از این سه گروه عمده‌ی مذهبی است.

در اینجا خوب است به منظور پرهیز از بدفهمی یادآور شوم که ساختار عرفی در کشورهای خاورمیانه با رویکردهای اندیشیده‌ی عرفی در غرب یکسان نیست. در کشورهای عربی در خاورمیانه با ساختارها و بسترهای فرهنگی عرفی سروکار داریم هرچند که اسلام مبتنی برتفسیر عربی رواج دارد و این اسلام در ضمن بخشی مهم از هویت عربان به شمار می رود. ساختارهای تنوع دینی در کشورهای خاورمیانه‌ی عربی از پیشینه‌ی تاریخی درازمدتی برخوردارند. انواع فرقه‌های مسیحی و غیر مسیحی و حتی اسلامی متفاوت از تفسیرهای رسمی، نقش فرهنگی مهمی در این منطقه ایفا کرده‌اند. حتی کافی است از این بابت نگاهی به ایران بیندازیم. برای نمونه در حوزه‌ی ارومیه فرقه‌های مسیحی به چشم می‌خورند ودر گوشه‌های دیگر ایران نیز لایه‌های دینی جدا از اسلام در طول تاریخ نقش فرهنگی در خورتوجهی داشته‌اند. پیروان ماندایی در ناحیه ارومیه و در امتداد رود کارون از ساکنان قدیم این منطقه‌اند. زبانشان با زبان آرامی قرابت دارد. در عراق در نینوا با گروه‌های دینی رنگارنگی رو به رو می‌شویم. در سنجار مردمان ایزدی/یزیدی از قدیم سرگرم اشاعه‌ی باورها و فرهنگ خود بوده‌اند هرچند محدود به سبب سختگیریهای اسلامی. کافی است نگاهی به لبنان یا حتی ترکیه بیندازیم. چند کشور را در خاورمیانه‌ی عربی می توان مصداق موزه‌های دینی و فرهنگی باستانی برشمرد مانند عراق ، لبنان و همین سوریه.

هنگامی که برای آشنایی با زبان آرامی در معلوله بودم با سه روستا - شهر آرامی زبان آشناشدم که اروپاییان می‌شناختند اما ایرانیان با این فرهنگ بیگانه بودند و تنها به حوزه‌ی شیعی دلبستگی نشان می‌دادند. در یادداشتهای آرامی‌ام به این منطقه و این زبان اشاره دارم.

۷-یادآورمی‌شوم که علویان شمار در خور توجهی را در سوریه و لبنان و عراق و خاصه در ترکیه تشکیل می‌دهند؛ بنا بر روایتی در همین ترکیه قریب شانزده میلیون علوی روزگار می‌گذرانند. مردمان اهل تسنن ترکیه آنان را نمی‌پسندند. نگاهی به کشتار مردم «درسیم » در ترکیه نشان می‌دهد که نسل‌کشی در این کشور محدود به ارمنیان نبوده است. امیدوارم این نکته‌ها را سرفرصت با توضیح بیشتر و مستقل بنمایانم.

اکنون قصد ندارم تفسیری یکسان‌ساز از این موضوع به دست دهم ؛ تنها می‌خواهم اشاره کنم که ادعای تندروان دینی مانند القاعده یا داعش با بستر فرهنگی منطقه در تضاد قرار دارد. این افراطیون اسلامی می‌خواهند باورها، اقوام و گروه‌های دینی باستان را یکسره نابود سازند و نگذارند نشانه‌ای از فرهنگ قدیم و فرهنگ پیش از اسلام برجا بماند.

با توجه به آنچه آمد اکنون یک طبقه‌بندی دیگر از این تحرکات جمعیتی به دست می‌دهم. نخست با جابجایی جمعیتهای مردمی در درون هر کشور سروکارداریم. این حرکت جمعیتی اهمیت بسزایی دارد در ساختاربندی جمعیتی در هرکشور. این حرکت را در ارتباط با افغانستان نشان داده‌ام و یادآورشده‌ام که به تقویت عواطف ملی و رونق زبان فارسی میدان داده است، البته به بهایی گران. این هردو تحول یعنی تقویت حس ملی و رونق زبان فارسی خودبخود نیز در جریان بود اما براثر هجوم ارتش سرخ تقویت شد هرچند خلاف میل اتحاد جماهیر شوروی بود. حرکت جابجایی درونی را در نوشته‌های پیشینم در ارتباط با مهاجران و پناهدگان افغانستان ذکرکرده‌ام خاصه در رساله‌ی تحرکات جمعیتی در حوزه‌ی تمدن ایرانی.

دسته‌ی دوم از این تحول را می‌توان حرکت به سوی بیرون از چارچوب ملی/کشوری دانست. این حرکت خود به دو بخش تقسیم می‌گردد. یکی حرکت درون

تمدنی است و دیگری حرکت برون تمدنی. به این سه بخش خاصه این دوبخش آخر پسانتر توجه می‌دهم و جایگاه هریک را براساس نگاه تمدنی ترسیم می‌کنم.

یادداشتهای ناتمام – بخش دوم (۳)

۸- تحرکات جمعیتی خاصه دردوران پایانیِ قرن بیستم به این سو نه تنها پدیده‌ای مهم در مقیاس جهانی است، بل به سهم خود پدیده‌ای دورانساز در سه سطح درون کشوری، درون تمدنی و برون تمدنی به شمار می‌رود.

جابجایی در اساس مفهومی است برای تحرکات جمعیتی در درون یک کشور. مردمی که بر اثر حوادث طبیعی یا جنگهای داخلی به ناچار خانه و زندگی را ترک می‌گویند در عمل از جایی به جایی دیگر کوچ می‌کنند. این نوع از تحرکات جمعیتی به دگرگونیهای در خور توجهی می‌انجامد. از تحول مسکن و اشتغال گرفته تا تحول زبانی و گویشی و شیوه‌های زیست، همه از جلوه‌های اینچنین تحرکاتی به شمار می‌روند. تاریخ ایران بارها در معرض چنین جابجاییهایی بوده است. هجوم اقوام بیگانه نیز موجب این دست از تحرکات جمعیتی شده‌اند.

این رده از تحرکات جمعیتی روند طبیعی زیست جمعی را درهم فرو می‌ریزد و به تماسها و آمیزشهای یکسره تازه و نیازموده‌ای میدان می‌دهد. گاه نیکیهایی به بار می‌نشاند و گاه تجلیاتی بس ناخوشایند به همراه می‌آورد. به هرحال در همین مورد هم می‌توان از فرهنگ واردشده و فرهنگ میزبان سخن گفت. یکی از نمونه‌های نه چندان دور کوچ مردم خرمشهر بود به دیگر نقاط ایران براثر یورش و تجاوز ارتش صدام حسین. ساکنان این شهر همه‌ی هستی خود را رها کردند و به هر جا که امکان می‌داشتند، کوچیدند. از آنجا که جمعیت این شهر در سراسر ایران پراکنده گشت، آثار فرهنگی چشمگیری به بار نیاورد. گریختگان خرمشهری در درون فرهنگهای میزبان جذب شدند. البته مطالعات موردی برجسته‌ای هم در اختیارنداریم.

در افغانستان اما جابجاییها به گونه‌ای دیگر سربرکشیدند. گاه هجوم مردم هرات یا کابل به نقاط دیگر به حدی بوده است که از نظر فرهنگی و زبانی اثرگذار بوده‌اند.

برای نمونه شهری چون جلال آباد براثر پذیرشها و البته آمیزشهای مختلف ، به تدریج شهری دوزبانه شده است. از ذکر جزییات می‌پرهیزم. در نمونه‌هایی که برشمردم نقش دخالت نیروی خارجی برجسته بوده است هرچند که به جابجایی درون کشوری منتهی شده است. عامل درونی نیز می‌تواند نتیجه‌ی مشابهی به بار بنشاند مانند ورود توده‌ای یا مستمر روستانشینان به شهرها برای کار یا خشکسالی و کوچ ناگزیر به مناطق دیگر در چارچوب کشوری واحد.

در ارتباط با تحرکات جمعیتی درون تمدنی منظورم متوجه نوعی از جابجاییها یا تحرکات جمعیتی است که ورای مرزهای رسمی یک کشور شکل می‌گیرد. این پدیده را هنگامی درون تمدنی می‌نامیم که تحرک در چارچوب فرهنگهای خویشاوند سربربکشد مانند حضور انبوه مهاجران و پناهندگان افغانستان در ایران یا در پاکستان. در یک مقطع زمانی بیش از هفت میلیون نفر از شهروندان افغانستان به این دو کشور گریختند. در هنگام حضور ارتش سرخ در افغانستان و اشغال این کشور،رقم یادشده نشانگر بیشترین یا بالاترین تحرک جمعیتی بود حتی در مقیاس جهانی. غرب در این‌باره در آن مقطع و حتی پس از آن سخن بسیار بر زبان نمی‌راند مگر به خاطر گردآوری کمکهای مالی خاصه برای پاکستان.

جابجاییهای درون تمدنی نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. به این پدیده یعنی معنای فرهنگی و تمدنی آن درست توجه نشده است. استعمار غرب میراث شومی برجا گذاشت که یکی از خصوصیات آن شکلگیری خصومت کاذب میان مردم هم‌فرهنگ شد. آنچه به کمک این میراث شوم و ذهنیت پروری کاذب می‌آمد، نوعی تاریخ نویسی مرکزیت‌گرا و در موارد معینی تاریخ‌نویسی درباری به ویژه دربارهای روبه افول بود. در مورد افغانستان این مثالها مصداق دارند. یعنی در ساختارهای ذهنی گروه‌های حاکم و روشنفکران در دو کشور. عامل مهم دیگری که کین توزی میان گروه‌های خاصی را در این دو کشور پرورش می‌داد، شکلگیری کشور- ملتها و مرزکشیهای تازه در طول قرن نوزدهم و قرن بیستم بود. هر کشور- ملت تازه ای از درون مجموعه‌ای برمی‌خاست یا جدا می‌گشت که پیشتر بدنه‌ای واحد، گاه به هم پیوسته و گاه در هم تنیده‌ای را به نمایش می‌گذاشت. هر ساختار سیاسی تازه‌ای

نیازمند هویت و تفسیر تازه‌ای بود که متأثر از شرایط ویژه‌ی هر موقعیت و هر تجمع تمدنی معینی بود. این هویت سازیها اغلب به مدد ابزار کاذب، مصنوعی و گسسته‌اندیشی سروسامان می‌یافت. نادیده گرفتن تاریخ گذشته و همبسته ، میدان می‌داد به نوعی تاریخسازی معاصر و تعمیم آن به کل تاریخ گذشته یا باستان. ساماندهی مجموعه‌ای از استدلالات لازم می‌بود تا بتوان هویت کنونی را بر سراسر تاریخ گذشته تعمیم داد و آن تاریخ را فروکاست یا از میان برداشت. همه‌ی این رویکردها خصومتهایی را اشاعه می‌داد که هر نوع همزیستی تازه‌ای را ناممکن می‌ساخت.

تحرکات جدید در چارچوبهای تمدنی ، تماسهای بریده و متوقف شده‌ی گذشته در یک تمدن معین را یکسره کنار زد و تماسهای مردمی نویی را در مقیاسی گسترده رواج داد. حتی در همان تمدن در طول تاریخ نیز چنین وسعتی از تماس به چشم نمی‌خورده است. باز نمونه‌ی افغانستان را یادآور می شوم که برای خواننده‌ی ایرانی ملموس‌تر از هر نمونه‌ای دیگر است. حضور بیش از سه میلیون شهروند افغانستان در ایران با احتساب عامل چرخش به بیش از هفت ، هشت میلیون نفر می‌رسد. یعنی عامل رفت و برگشت، ورود و اقامتهای کوتاه مدت و ترک ایران و بازگشت به ایران رقم در خور اعتنایی را تشکیل می‌دهد. در آغاز در ایران جناحهای معین سیاسی یا حتی فرهنگی حکومتی به همراه چپ و گروه‌های خاصی از لایه‌های ملیون خصومت با مهاجران افغانستان را دامن می‌زدند و مدام از خطرناک بودن آنان سخن می‌راندند. به تدریج اما مهاجران افغانستان جا بازکردند و اعتماد ایرانیان را کسب کردند و چهره‌ای مطلوب و باور پذیر از خود عرضه کردند. این تحول مهم در واقع بستری شد برای برخی از ایرانیان در مسیر بازاندیشی و بازنگری و در میان افغانستانیان در جهت درک گذشته‌ی مشترک.

جابجاییهای جمعیتی در عراق نیز وجوه مشترکی دارد. در نوشته‌های پیشینم نشان داده ام که همه‌ی مهاجران برآمده از عراق شیعی نبوده‌اند. بسیاری از آنان کرد بوده‌اند. در مقاطع کوتاه مدتی حتی بیش از یک میلیون کرد از عراق وارد ایران شده و بازگشته‌اند. البته شیعیان عراقی در ایران از توجه خاص و بیشتری از دیگران

برخوردار بوده‌اند اما این را نباید به معنای نادیده گرفتن جنبه‌های دیگر این پدیده‌ی حرکت درون تمدنی گرفت. آنچه که هنوز نکوهیدنی است رفتاری است که کشور ایران در قبال تاجیکان و مردم چچن یا موارد مشابه در پیش گرفت و مع الأسف هنوز نیز ادامه دارد.

در حوزه‌ی عربی نیز تحولات همسویی به چشم می‌خورد. شمار سوریه‌ایهایی که به لبنان و اردن رفته‌اند قابل قیاس نیست با تعدادی که رو به سوی اروپا می‌گذارند. با همه‌ی دشواریهای سیاسی و فرهنگی کشورهایی چون لبنان و اردن کسی این مهاجران را به سبب دین یا برخی رفتارهایشان همچون بیگانه و خطرناک نمی‌نگرد. اکنون شمار کردان و افغانستانیانی که به اروپا رفته‌اند و می‌خواهند بروند و در انتظار روزگار می‌گذرانند بیش از شمار سوریه‌ایهایی است که ناگزیرخانه و کاشانه را ترک گفته‌اند. این مردمان در معرض یورشهای جانکاه داعش و بمبارانهای گسترده‌ی غربیان و روسیان قراردارند و تنها به خاطر نجات جانشان وطن را ترک می‌گویند. شماری هم البته تصور می‌کنند در کشورشان آینده‌ای ندارند و در اندیشه‌ی زندگی بهتر تن به چنین سفرهای خطرناکی می‌دهند. اروپاییان همه‌ی این مردمان را بیگانه می‌دانند و با نفرت به آنان می‌نگرند. حق این می‌بود که کشورهای منطقه گردهم می‌نشستند و چاره‌ای مشترک می‌اندیشیدند. کشور عربستان سعودی و ترکیه به چشمی دیگر به این موضوع نگاه می‌اندازند و آتش بیار معرکه شده‌اند. برخی از مفسران سیاسی ایرانی در رسانه های فارسی زبان این تحولات را نادرست می‌سنجند و اغلب از دید منافع غرب به آنها می‌نگرند. یکی از این مفسران می‌گفت ترکیه و ایران در قبال کردان منافع و راهبردهای مشترکی دارند. این تصور یکسره غلط است. در مقاله‌ای به انگلیسی در باره‌ی روابط ایران و ترکیه نوشته ام که ایران نمی‌تواند سیاست ترکیه را در برابر کردان پیش گیرد؛ و البته که نباید پیش گیرد. کردان بخشی از تمدن مشترک ایرانی‌اند و شایسته آن است که همواره به هنگام بحران ایران را مأمن و ملجاء خود بدانند. به همین سان تاجیکان و افغانستانیان و مردم قفقاز و مردم عراق و یمن و جزایر و منطقه‌ی خلیج فارس باید به ایران بنگرند البته در صورتی که ایران بخواهد این امید را در قلب این مردم بپروراند.

برخی از این «صاحبنظران» که روزنامه‌نگاران یا استادانی متعارف اند مدعی‌اند که کشورهایی چون سوریه یا یمن مصداق مفهوم « دولتِ ناکام» اند. این مفهوم که به انگلیسی آن را« failed State » می‌گویند به کشورهایی اشاره دارد که بر اثر سیاستها و ساختارهای شکننده به مرحله‌ای ناکارآمد رسیده‌اند.

دولتِ ناکام در اساس هنگامی مطرح می‌شود که نتواند وظایف خود را در قبال شهروندانش پی بگیرد یا کارکردهایش براثر شرایط درونی مختل و مغشوش شوند. کارکردهای اساسی عبارتند از ساماندهی آموزش و پرورش، تأمین امنیت، حکمرانی مطلوب؛ یا به سبب عوامل منفی مانند: سرکوب، تنشهای قومی، فقر فزاینده، فروپاشی نظام قضا و حوزه‌هایی دیگر از همین قبیل. بدین اعتبار وقتی از دولت ناکام سخن می‌گوییم که دولت یعنی ساختارملی سیاسی به علل داخلی و درونی درهم فروبریزد . حالا برخی از سیاست اندیشان عامل خارجی را نیز به این مورد می‌افزایند. در اینجا با طیف گسترده‌ای از علل مواجه می‌شویم که سخت بحث انگیزند. تنها دو مورد را ذکر می‌کنم. اگر دولتی ناکام اغتشاش درونی خود را به کشوری همسایه صادر کند با وضعیتی خاص روبه رو می‌شویم که برخی این پدیده را هم به دولت ناکام تعمیم می‌دهند. در اینجا بحث فراوان است. اما اگر کشورهای خارجی با برنامه‌ریزی گروه‌هایی را بسیج کنند یا اسباب دخالت خود را در امور کشوری دیگر به جبر زمینه‌سازی کنند آن وقت با مفهوم دولت ناکام سروکارنداریم. نمونه‌ی کنگو و سرنگونی لومومبا را می‌توان در این رده جای داد. از نظر این قلم همان مفهوم نخستین درارتباط با «دولت ناکام» صادق است و اهمیت دارد. موارد دیگر در مقوله‌هایی دیگر و متفاوت قرار می‌گیرند. نمونه‌ی سوریه براثر دخالت خارجی به بحران انجامید ، نه براثر ناتوانی نظام در به اجرا درآوردن کارکردهایش. این سخن به هیچ رو توجیه نظام استبدادی خاندان اسد نیست. چه بسا دولتی استبدادی قادر باشد کارکردهایش را پی بگیرد (نمونه ی عربستان سعودی یا ازبکستان) و چه بسا دولتی دموکراتیک بر اثر حکمرانی بی‌خردانه یا بی خردی نیروهای مخالف درونی از کار باز بماند. به هر حال بی آن که بخواهم به جزییات و ظرایف بپردازم ، می خواهم بگویم ناتوانی یک دولت یعنی کل ساختار سیاسی ، و نه یک حکومت، وقتی به وقوع

می‌پیوندد که کلیت نظام سیاسی از به اجرادرآوردن تعهدات و وظایفش براثر عوامل درونی فروبپاشد. دخالت بیرونی در حوزه‌ای دیگر می‌گنجد. اما «صاحبنظران» رسانه‌های فارسی زبان از این مفهوم بهره می‌گیرند و به جای نکوهش دخالت بیرونی، به سرزنش نظام سیاسی دستخوش بحران شده می‌پردازند و مدعی می‌شوند اگر مثلاً بشار اسد کنار برود همه‌ی معضلات سوریه نیز از میان برداشته می‌شوند. این سخن نادرست است.

یادداشتهای ناتمام – بخش دوم (۴)

۹- حرکت برون تمدنی در اساس هنگامی به وقوع می‌پیوندد که دو سطح دیگر یعنی سطح ملی و سطح درون تمدنی فرومانده و ناکارآمد یا ناامیدکننده‌اند و بی‌افق جلوه‌گر شوند. چنانچه سرخوردگان بسته به سطحی که با آن در تماس می‌آیند هیچ امیدی برای خود متصور نشوند تبدیل می‌شوند به مهاجران برون تمدنی. بدین معنی که به جایی دیگر امید می‌دوزند و از درون فرهنگ و تمدن خویشاوند می‌گسلند و تحقق آرزوهایشان را در مکان و در تمدن و فرهنگی دیگر می‌جویند به این امید که درآنجا سامانی تازه برپا کنند.

این تحول ذهنی می تواند براثر شکلگیری پدیده‌ی دولتِ ناکام به وقوع پیوندد، به سبب جنگ داخلی شکل بگیرد، به علت ویرانی ساختار کشور- ملت سربربکشد یا بدان خاطر که فرهنگ و چارچوبهای برون‌کشوری در بستر تمدن خویشاوند از هرگونه مساعدتی به هم‌فرهنگان خود سرباز بزند. در اینجا در ضمن با یک تحول ذهنی نیز سروکارداریم. یک باردیگر به نمونه‌ی مهاجران افغانستان برمی‌گردم که شاید بتوان آن را نمونه‌ای جامع برشمرد. پس از تجاوز شوروی به افغانستان وقتی که ویرانیهای درون کشوری شدت یافت و رژیم کمونیستی وقت سرکوب گسترده‌ای را پی گرفت به حدی که اعضای خانوارها نیز به خاطر مجاهدت بستگان خود در معرض خطر قرارگرفتند، بسیاری به طور طبیعی به ایران یا پاکستان کوچیدند. در آن هنگام پاکستان همچون متحد غرب عمل می‌کرد و سود فراوان نیز از این جریان به جیب می‌زد، و ایران نیز به

خاطر همبستگی اسلامی از پذیرش آوارگان مسلمان سرباز نمی‌زد هرچند که روابط خوبی با شوروی داشت و نمی‌خواست این روابط را آسیب‌پذیر سازد. در حالی که سفارت حکومت کمونیستی در ایران هنوز فعال بود، در همان حال پذیرش مهاجران افغانستان نیز جریان داشت. مخالفت خاصه حزب توده با این مهاجران به صور گونه‌گون تجلی می یافت،گروه‌های موسوم به روشنفکری با این پدیده با نگاهی تحقیرآمیز برخورد می‌کردند وحتی این قلم را در محافل خود سخت می‌نکوهیدند و از واردآوردن افترا بیم به خود راه نمی‌دادند، و در عرصه‌ی حکومتگران نیز مخالفتهایی جدی با حضور مهاجران به چشم می‌خورد هرچند که مدام تغییر می‌یافت و در درازمدت شکلی اندیشیده و تعیین کننده پیدا نکرد. اینها همه اما در سیاستها و اجرای سیاستهای ایران اثرگذار بودند. نخست آنکه عنصر بی‌ثباتی موجب می‌شد مجریان حکومتی با مهاجران به گونه‌ای دلخواه عمل کنند، و دو دیگر آنکه مهاجران احساس امنیت نمی‌کردند به خصوص که از بابت کار و آموزش آسوده خاطر نمی‌بودند. با این حال بسیاری از خانوارهای افغانستانی به سبب محیط اسلامی در ایران از اقامت خود نارضایتی نشان نمی‌دادند به این تصور که محیط پیرامونی با همه‌ی تفاوتهایش با محیط دینی افغانستان، به نوعی فضایی مطلوب می‌بود در قیاس با غرب یا برخی کشورهای دیگر که ممکن می‌بود در معرض انتخاب قرارگیرند. در ارتباط با سنجش دو کشور ایران و پاکستان و اثرگذارتر بودن ایران در جلد نخست «در زمینه‌ی ایران شناسی » نکته هایی را ذکر کرده‌ام هرچند که نیاز به تفصیل دارند.

به تدریج تحولی ذهنی در میان مهاجران سربرآورد و شماری را به روآوردن به غرب تشویق کرد. نخست تعدادی از سیاست ورزان و فرهیختگان افغانستانی به این گزینه دلبستگی نشان دادند و سپس برخی از مهاجران رده‌های اجتماعی متعارف و حتی معمولی به این امکان و این انتخاب توسل جستند. اما درست پس از استقرار حکومت جدید در دوره‌ی پس از طالبان و به ویژه بعد از استقرار حکومت ائتلافی اشرف غنی- عبدالله علاقه ی به مهاجرت به غرب در میان جوانان رواج یافت. دوره ریاست جمهوری کرزای مردم افغانستان را سخت سرخورده کرد. کرزای گزینه‌ی

کنفرانس «بُن» در آلمان بود. این گزینه را آمریکا تبلیغ کرد و انگلیس با حمایت همه جانبه آن را مطلوب جلوه داد و بنگاه سخن پراکنی خود را در خدمت آن قرارداد. فساد حکومتی، بازیگری سیاسی، عدم پایبندی به ارزشهای زیستی و اداری و از همه بدتر تغییر مستمر پایه های نظام سیاسی به گونه ای از ناامیدی و دلزدگی میدان داد که آثار آن در دوره‌ی پس از کرزای رخ نمود و آشکارترگشت.

سقوط طالبان فرصتی یکه و ممتاز برای افغانستان به بار آورد. این کشور می‌توانست به مدد انتخابات راهی برگزیند که این کشور را در چارچوب تمدن ایرانی به الگویی شایسته و در خور ستایش تبدیل کند. اما کرزای که معجون و ملغمه ای بود زیانبار، مسیر تحول طبیعی افغانستان را سد کرد و این کشور را به بیراهه سوق داد. او از سویی متحد دستگاه های خاص امریکا – انگلیس بود و از سویی دیگر خود را نماینده‌ی پشتونان جلوه‌گر می‌ساخت بی آنکه پشتوانه‌ی قومی داشته باشد و سرانجام در هر مرحله به نحوی گیج کننده چهره‌ای متفاوت از خود و سیاستهایش ترسیم می‌کرد. نبود شخصیت برجسته‌ای همچون احمدشاه مسعود به این وضعیت تازه امکان می‌داد کالایی کاذب را به مردم افغانستان و اتحاد بین‌المللی بفروشد. دراین‌باره باید به تفصیل سخن گفت. تنها با ذکر یک نکته‌ی دیگر از این مقوله در اینجا می‌گذرم. پشتونگرایان در افغانستان همواره زعامت این کشور را حق مردم پشتون می دانستند. اما نه کرزای و نه اشرف غنی هیچ کدام پشتوانه‌ای قومی نداشته و ندارند. تصور آغازین براین بود که اگر کرزای و پس از او اشرف غنی به زعامت برسند، جریان طالبان متوقف می شود و فروکش می‌کند. چنین نشد به سبب سیاستهای مداخله گر پاکستان و چندگانگیهای راهبردی آمریکا و انگلیس. و از همه مهمتر فقدان پایه‌های قومی.

باز می‌گردم به حرکت برون تمدنی. مهاجرت توده وار افغانستانیان به ویژه جوانان افغانستان به سوی غرب در عمل محصول نارساییهای درون کشوری، سیاستهای نامشخص، دخالتهای نسنجیده، فرصت طلبانه و گاه پلید نیت همسایگان تمدنی و برون تمدنی و سرانجام راهبردهای سرسام آورغرب است. جوانان افغانستان ناامید شده‌اند. همین افق تاریک و عدم مشارکت در تعیین سرنوشت خود و کشورشان

آینده‌ای تار و ناروشن دربرابرشان گشوده است. تنها چاره توسل بـه سرنوشـتی مـبهم وآمیخته با خطر است: دل به دریازدن!

در سوریه وضع به گونه‌ای دیگر است. این کشور سرانجام براثر نرمش ناپـذیربودن خاندان اسد و پیشینه‌ی خون آلود این رژیم به خصوص در زمان حافظ اسد به تـدریج هرگونه امیدی به تحول را نابود سـاخت و جامعـه‌ی سـوریه را در معـرض سرنوشـتی نیازموده گذاشت. همه به تصور اینکه رژیم با یک یورش درهم فرو می‌ریزد به غـرب و عربستان سعودی آویختند و کشور را به نابودی و یرانی سوق دادنـد. اشـتباه محاسـبه نیز در این جریان نقش مهمی ایفا کرده است. ساختار سیاسی سوریه سخت بسته بود و نمی‌خواست عنصر غیرخودی را بپذیرد. این نظام مبتنـی اسـت برتشـکل علویـان و نیروهای سکولار و اقلیتهای دینی خاصه اقلیتهای دینی مسیحی. کردان سـوریه هـیچ نقشی نداشتند و نمی‌توانستند اثری از خود و جامعه‌ی کردسوری به نمـایش بگذارنـد. با آنکه در یک دوره تحولات خط و زبان کردی در ارتباط با زبان کـردی کرمـانجی در سوریه جریـان داشـت و «بـدرخان» و هواخواهـانش از دمشـق پیـام مـی‌پراکندنـد و انستیتوی فرانسوی دمشق آزادانه فعالیت می‌کرد، اما جامعه‌ی کرد سوریه به گونـه‌ای فزاینده در معرض ازخود بیگانگی بود. حکومت وقت ایران و ایرانیان دلبسته به شـیعه به پاسداری مرقد حضرت زینب دلخوش بودند و هستند و آن مکان را سخت مقدس و گرامی می‌دارند. اما یک نکته‌ی مهم را از یاد می‌بردند و آن اینکه هر سنتی را تنها می توان در پرتو حفـظ سـاختاری کـه در آن واقـع شـده اسـت، پاسـداری کـرد. سـوریه ساختاری عرفی داشت با الهام از جنبشـهای دموکراتیـک. رژیـم اسـد بـه یـک جنبـه حساس نبود اما جنبه‌ای دیگر را یکسره نادیده گرفت.

قدرتهای غرب به مدد کشورهایِ ناهمزمان عرب مانند امارات متحـده و عربسـتان سعودی و البته تمایلات و سیاستهای خودشیفته‌ی اسراییل، با شکیب بسیار همچـون موریانه پایه‌های رژیم خاندان اسـد را سسـت گردانیدنـد و اسـباب لازم را بـرای بـروز جنگ داخلی فراهم آوردند. اکنون که سوریه به ویرانه‌ای بـدل شـده اسـت بخشـی از مردم این کشور چند فرهنگی ناچار به اروپا پناه می‌برند. درست هنگامی که سوریه در معرض آشوب و ازهم‌گسیختگی قرارگرفت، جریانی سازماندهی شد که خواستار برپایی

خلافت اسلامی بود و می‌خواست و می‌خواهد عراق و شام را به هم بپیونداند و بر بنیاد چنین مخروبه ای، نظامی اجتماعی - سیاسی ملهم از سنتی ورافتاده بـه نـام خلافـت برپاسازد. مردمی که می‌گریزند نه فقط با رویدادهایی که در کشورشان در جریان است ناخوشنودند، بل گفته و ناگفته عدم رضایت خود را نسبت به ایـن مـدعیان خلافـت و رفتارها و ارزشهایشان نیز اعلام می‌دارند. کشورهای غربی که همه در ایـن جریـان بـه نحوی نقشی بازی کرده‌اند ،تنها وقتی کـه خـود را در برابـر هجـوم مهـاجران از جـان گذشته، دیدند، به خود آمدند و به فکر چاره افتادند. حالا سخن از صلح می‌رانند.

سوریه نخستین صحنه‌ای است که نه تنها حضور نیروهـای غـرب و روسـیه را بـه نمایش می گذارد، بل تبدیل شده است به آزمـونی بـرای ایـن بـه اصـطلاح قـدرتهای منطقه‌ای تا بتوانند زورآزمایی کنند و توان یکدیگر را بسنجند. سرنوشت اسراییل نیـز با این صحنه‌ی چندوجهی گره خورده است. انسجام سـرزمینی و سیاسـی ترکیـه بـه همان میزان به این رویداد گره خورده است کـه بقـای عربسـتان سـعودی و متحـدان «خلیجی» اش. ایران به چه میزان از این مجموعه سود یا زیان می‌بیند. به چه حد بـه رژیم اسد گره خورده است ؟ و چند پرسش مهم دیگر. به هرحـال مهـم آن اسـت کـه این موضوع آشکار به بحث گذاشته شود و در خفا به تصمیگیری ننشینند. آیا ایران در آستانه‌ی جنگی دیگر قراردارد؟ شفافیت و گردش آزاد اطلاعـات تنهـا تضـمین بـرای بقای ایران است. در چنین زمانـه‌ی بغـرنج و پیچیـده‌ای سـخت اشـتباه خواهـد بـود چنانچه تصور شود فقط می‌توان به مدد شـماری از نیروهـای رزمـی و بهـره گیـری از تعلقات خاطر شیعیان کشورهای همسایه، بر همه‌ی دشواریها غلبه کرد. توده‌ی مـردم و افکار عمومی خاصه جوانان را نباید نادیده گرفت و خوارشمرد. به هرحال هم اکنـون کشور ایران بیرون از مرزهای خود درگیر جنگی است گسترده و کم سابقه. با تکیه بـر رژیم اسد و امپراتوری فرومانده اما سهم خواهنده‌ای چون روسیه نباید سرنوشـت یـک کشور و یک تمدن را به میانه‌ی آشوبی ناروشن و غبارآلود کشاند به ویژه کـه نحـوه‌ی پایان چنین درگیریهایی در دست دیگران قرارداشته باشد.

یادداشتهای ناتمام- بخش دوم (۵)

۱۰- تحرکات جمعیتی همراه خود بسته به سطحی که با آن تماس برقرار می‌کند، بسیاری از لایه های اجتماعی- فرهنگی و اقتصادی را به حرکت یا تنش وامی دارد یا به بحران می‌راند. مردم هر سطح با پدیده‌ای مواجه می شوند که خواه ناخواه واکنش برانگیز می‌شود.

آشوب و اغتشاش در سوریه تحرکات جمعیتی گسترده و غم انگیزی به بار نشانده است. بخشی از این جابجایی جمعیتی در کشورهای همسایه سرریز می شود و بخشی از آن راهی دورتر برمی‌گزینند. عربستان سعودی که حالا می‌خواهد جانشین سیاستهای صدام حسین شود گرچه از عاملان ایجاد بلوا و جنگ در سوریه است هیچ مسئولیتی از این بابت نمی‌پذیرد. حاضر است دست در جیب کند اما تن به پذیرش امواج مهاجران نمی‌دهد. این را می‌اندازد به گردن ترکیه که در عمل تبدیل شده است به دروازه‌ی مهاجران به سوی اروپا. ترکیه از این موقعیت بهره می‌گیرد و باجخواهی هم می‌کند. نه فقط هزینه‌های این پذیرش موقت را از اروپاییان طلب می‌کند، بل خواستار حل دیگر معضلات میان اروپا یعنی اتحادیه‌ی اروپا و ترکیه هم می‌شود؛ وراتر از همه‌ی اینها با الهام از گذشته‌ی خونبار در ارتباط با ارمنیان و مردم زازا/دملی ،این بار به خطا خواستار حل نهایی «مسئله‌ی کرد» هم شده است.

عربستان سعودی با ابراز تمایل به لشکرکشی در واقع «بلوف» می‌زند اما چه بسا در بحران ناگزیر قربانی بلوف خود شود چنانچه آتش بس و راه حل سیاسی به سرانجامی مطلوب منتهی نشود. در هر حال عربستان سعودی در بازیهای جدید پس از بهار عرب در خاورمیانه از نقش سنتی خود که سیاستگری در خفا بود چشم پوشیده و حال در کسوت ژاندارم منطقه جلوه می‌فروشد بی آن که در درازمدت توان اجرای چنین نقشی را داشته باشد. خادم حرمین شریفین تبدیل شده است به خادم سیاستهای نظامی جاه‌طلبانه.

اسراییل که به طور سنتی از هم سرنوشتی با ایران و همبستگی با تاریخ این کشور سخن می‌راند در نخستین بحران جا عوض کرد و حالا به صورت متحد و مشاور عربستان سعودی و ترکیه عمل می‌کند. حمله‌ی نظامی اسراییل به ایران به اجرا در

می‌آمد چنانچه ایالات متحده این کشور را باز نمی‌داشت. حکومت ناتنیاهو چیزی را آشکارساخت که در زیرلایه های سیاست اسراییل نسبت به ایران وجود داشت و در ژرفای آن راهبرد خانه گزیده بود: ائتلاف با اعراب و ویران سازی ایران همچون قدرتی منطقه‌ای. کشورهای عربی را آسان می توان سرجایشان نشاند و به بحران سوق داد، با ایران اما نمی‌توان راحت به راه حلی مبتنی بر ارتباط سرور- بنده دست یافت. هرچه از عهد عتیق و از کوروش و از رهایی یهودیان گفته می شود، در نهایت در گوش تنظیم‌کنندگان راهبردهای اسراییل طنینی ناخوش یا در بهترین حالت گذرا و تزیینی دارد. سرانجام باید قبول کرد که اسراییل و اعراب ریشه‌های مشترک سامی دارند. با ایران اما این اشتراک مبتنی بر یک ارزش حقوق بشری است که تازه اسراییل را مدیون ایران می‌سازد ، نه برعکس.

حکایت ما در اصل متوجه بازنمایی وجه تاریخی تحرکات جمعیتی است. نکته‌های دیگر به تبع آن می‌آیند. سرریز سوریه به ترکیه تنها بیانگر بخشی از جریان تحرک جمعیتی در این کشور است. بخش بزرگی از مردم سوریه که حتی تا هفت میلیون نفر نیز برآورد می شوند در داخل کشور جابجا شده‌اند. گویا پنج میلیون نفر یا بیشتر ورای مرزهای سوریه رفته‌اند. نبود آمار دقیق نمی‌گذارد به جزییات این آمار بپردازیم. به روایتی دیگر این رقم به مراتب بیش از اینهاست.آنچه مهم است این است که اگر از دمشق و بخشی از حوزه‌ی پیرامونی آن بگذریم همه جای این کشور زیروروشده است. سوریه بدان سبب که تبدیل شده است به مرکز زورآزمایی چندین کشور و در همانحال هم مرز است با اسراییل و در ارتباط نزدیک قرار دارد با حزب الله و بدین ترتیب نیز همسایگی مضاعف می‌یابد با اسراییل از توجهی خاص برخوردار است وگرنه تحرکات جمعیتی در افغانستان، لیبی یا در یمن و در بخشهایی از آفریقا، البته هریک به علتی خاص، نیز از اهمیت برخوردارند. در اینجا نیز پدیده‌ای می بینیم که در دو بخش قابل طبقه بندی است: کشورهایی که براثر تحرک جمعیتی سرریز درخور توجه دارند و کشورهایی که با تحرک جمعیتی در محدوده‌ی جابجایی درون کشوری دست به گریبان‌اند.

به چه سبب کشوری چون یمن نمی‌تواند بخشی یا حتی اندکی از تحرک جمعیتی خود را به صورت تحرک سرریزشده در بیاورد؟ فقط عامل نزدیکی جغرافیایی به دروازه‌های غرب تعیین کننده نیست. تمایل درونی و استقبال غرب از مردم این کشورها یا نگرش راهبردی سیاستمداران غربی نیز مهم و سرنوشت سازند. اکنون روشن است که مهاجران و پناهندگان به غرب، نیروهای خفته‌ی دست راستی و ضدخارجی و ضدیهودی را برانگیخته‌اند و بهانه‌ای به دستشان داده‌اند جهت بیان تمایلات و باورهای نژادپرستانه و عظمت طلبانه‌شان. این نیروها در فرانسه و در آلمان شناخته شده‌اند، اما در بطن جامعه‌هایی چون هلند و کشورهای اسکاندیناوی نیز لمیده‌اند و در انتهاز فرصت اند.

به بیانی دیگر می‌رسیم به یک طبقه‌بندی درونی- بیرونی. تحرکات جمعیتی نه تنها ساختار جمعیتی و زیستی هرجامعه را دستخوش دگرگونیهای بنیادی می سازند خاصه از نظر آمیزش، دگرگونیهای شغلی و مسکن و حتی ارزشها و ازدواجهای میان گروهی، بل فرصت می‌دهند به نیروهای کشورهای در معرض مهاجرت تا باورهای قدیم و خفته‌ی خود را بربکشند و خصومت با خارجیان را وسیله‌ای قراردهند برای تحقق آرمانهای درون کشوری و درون تمدنی خود. آنچه در مجارستان علنی شد تا مرز شکننده ساختن اتحادیه‌ی اروپا پیش رفت؛ در کشورهای بالکان و در فرانسه و در انگلستان نیز آتش برافروخت. آلمان که ناگهان نقشی متفاوت اتخاذکرد به تدریج براثر مقاومت شدید درونی گام به گام پس نشست و پس می‌نشیند. کشوری چون آلمان هربار نقشی خارج از قد و قواره اش بر می‌گزیند یا فاجعه می‌آفریند ، یا با سرخوردگی، با شرم و خجلت ،پشیمانی از کرده‌اش را به سبک آلمانی و دور از نزاکت عیان می‌سازد. اکنون روشن است که تحرکات جمعیتی در حوزه‌ی خاورمیانه /آفریقا و در پهنه‌ی آمریکای اسپانیایی زبان بنیادهای دو اتحادیه /پیمان تمدنی غربی را به لرزه درآورده است: اتحادیه‌ی اروپا و نفتا. هم اکنون یازده میلیون مهاجر غیرقانونی مانند کابوسی هراس آور سراسر فضای انتخابی آمریکا را فراگرفته است. از نظر تاریخی می‌توان تحولاتی مشابه این پدیده را به یادآورد اما از آنجا که این موضوع بس بغرنج و چند بعدی است در اینجا به آن نمی‌پردازم.

در ارتباط با تحرکات جمعیتی اخیر نباید تحرکات جمعیتی گونه‌گون من جمله تحرک جمعیتی ایرانیان را در دوره‌ی پس از انقلاب ۵۷ از دیده دور داشت یا تحرکات جمعیتی برآمده از جنگ هشت ساله را یا تحرکات ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را. آیا می‌توان گفت گسترش وسایل ارتباطی مانند راه‌ها، وسایل نقلیه‌ی جابجا کننده مانند خودرو، هواپیما و کشتی امکانات تازه‌ای فراهم آورده‌اند و برسرعت جابجاییها و تحرکات افزوده‌اند؟ یک چیز روشن است و آن این که نه تنها جنگ و نزاع درونی موسوم به جنگ داخلی موجب جابجایی می‌شوند، از این گذشته خشکسالی، کمبود غذا و آسایش نیز عامل مهمی هستند در جهت راه‌اندازی جریان تحرکات جمعیتی؛ یک عامل دیگر هم اهمیت دارد و آن دگوگونی جهان ذهنی مردم خاصه جوانان برخی از کشورهاست که در جست و حوی وطنی و خانه‌ای تازه بر می‌آیند. از خودبیگانگی و بیگانه گشتن با وطن سنتی بی‌تردید از عوامل مهم به شمار می‌روند. بسیاری از جوانان ایرانی از بابت همین کمبودها به روآوردن به غرب دل می‌بندند. بخش در خورتوجهی از مخالفان شاه که مدام او را و غرب را می‌نکوهیدند حالا در کنار شانزه لیزه و در محلات پاریس آبگوشت و خورشت قیمه می‌پزند و از تجدد دم می‌زنند. شماری هم به لندن و نیویوک هجوم برده‌اند. برای وطنی تخیلی دلتنگی به خرج می‌دهند و چون در هجرت کسی اینان را جدی نمی‌گیرد مدام به دامن اصلاح‌طلبان می‌آویزند و سر پیری یادشان می‌افتد که هنوز هم چپ اند و مصدقی! اینان دوزیستان‌اند که گوشه‌ای دیگر از تمایلات به مهاجرت را می‌نمایانند. مورد ایران را باید جداگانه بررسید.

یک نکته‌ی دیگر این که جابجاییهای کنونی ساختار قدرت برخی از کشورهای خاورمیانه را شکننده و لرزان ساخته‌اند. دو کشور بیش از همه دستخوش چنین وضعی شده‌اند. یکی ترکیه است و دیگری عربستان سعودی. اما فقط این دو کشور نیستند که چنین لرزه‌هایی را می‌بینند و با آنها دست و پنجه نرم می‌کنند. کشورهایی چون ایران، افغانستان ، پاکستان و بسیاری کشورهای کوچک بسان بحرین و همین امارات خلیج فارس و مانندهایشان نیز نمی توانند سرانجام در این بحبوحه و در گیراگیر این آشوب در امان و مصون بمانند. اشتباه خواهد بود چنانچه بپنداریم تمام

درگیریها و چنین جابجاییهایی تنها به سود یک گروه و به زیان گروهی دیگر می‌انجامد. حتی کشورهایی که توانسته باشند میزان صدمات برآمده از این تحولات را از خود دورسازند، باید بدانند جنبه‌های حاشیه‌ای و آثار فرعی و جانبی این دگرگونیها برآنها نیز اثر می نهد. ما اکنون در عصری می‌زییم که کشورها باید خود را برای نوعی از تحولات آماده سازند. عصر کشور- ملت بنا به تعریف سنتی جوابگو نیست و نادیده گرفتن این عنصر یعنی کشور مبتنی برساختار دولتِ ملی نیز به بیراهه می‌رود. اکنون دوران اتحادیه‌های تمدنی فرا رسیده است. دراین‌باره جداگانه می‌نویسم. در این بخش دوم از «یادداشتهای ناتمام »خواستم تنها به برخی از جلوه‌های تحرکات جمعیتی و مسائل حاشیه ای آن اشاره ای داشته باشم. بخش دوم یادداشتها به شماره های ۱ تا ۵ که نخستین بار در میهن بلاگ و بلاگفا انتشار یافتند در بهمن ۱۳۹۴ نوشته شدند. امیدوارم در بازخوانی بتوانم نارساییها را اصلاح کنم.

Population Movements in the Region
And
Afghan Refugees in Iran

Collected Writings
By

Dr. Changiz Pahlavan

published Winter 2017
Andisheh / IRAN